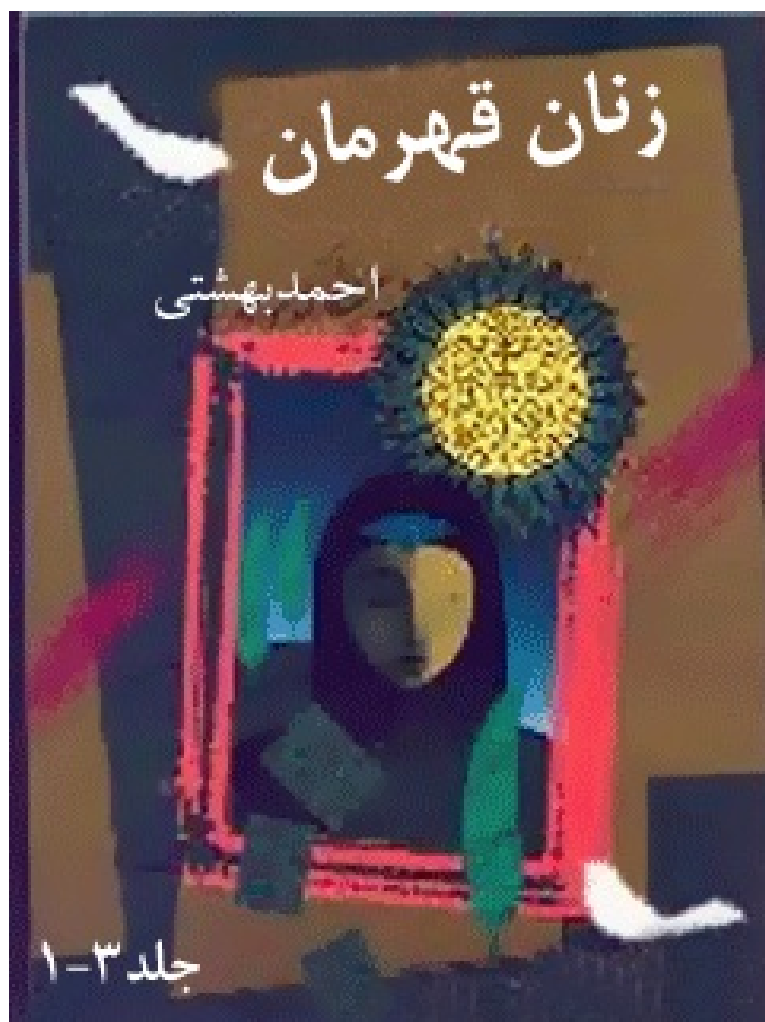


سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا  
نور فاطمہ زہرا



کتاب خانہ دیجیٹل  
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# زنان قهرمان

نویسنده:

احمد بهشتی

ناشر چاپی:

آئین جعفری

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فہرست

|    |               |
|----|---------------|
| ۵  | فہرست         |
| ۸  | زنان قہرمان   |
| ۸  | مشخصات کتاب   |
| ۸  | جلد اول       |
| ۸  | مقدمہ چاپ دوم |
| ۸  | قہرمان جوئی!  |
| ۹  | خدیجہ         |
| ۱۱ | ام سلمہ       |
| ۱۴ | فاطمہ بنت اسد |
| ۱۵ | فاطمہ زہرا    |
| ۱۷ | زینب کبری     |
| ۱۹ | ام کلثوم      |
| ۲۱ | صفیہ          |
| ۲۲ | ام ہانی       |
| ۲۲ | سکینہ         |
| ۲۳ | فاطمہ         |
| ۲۵ | اروی          |
| ۲۶ | اروی          |
| ۲۶ | درہ           |
| ۲۶ | ام الحکم      |
| ۲۷ | عاتکہ         |
| ۲۷ | ام لقمان      |
| ۲۷ | ام قاسم       |

|    |                        |
|----|------------------------|
| ۲۸ | لبابه                  |
| ۲۸ | نقیسه                  |
| ۲۹ | ام ایمن                |
| ۲۹ | جلد دوم                |
| ۲۹ | درباره طبع دوم کتاب... |
| ۳۰ | سخنی با خواننده:       |
| ۳۱ | ام اوفی                |
| ۳۲ | فاطمه                  |
| ۳۳ | بانوئی گمنام و سرفراز  |
| ۳۴ | ام کلثوم:              |
| ۳۶ | امیمه                  |
| ۳۷ | ام کلثوم               |
| ۳۸ | اسماء                  |
| ۳۹ | جرداء                  |
| ۴۰ | سلمی                   |
| ۴۲ | زینب                   |
| ۴۳ | دلهم                   |
| ۴۵ | زینب                   |
| ۴۶ | فاطمه                  |
| ۴۶ | حمنه                   |
| ۴۷ | فاطمه معصومه           |
| ۴۸ | سهله                   |
| ۴۹ | ام شریک                |
| ۵۱ | ام حکیم                |

|    |                          |
|----|--------------------------|
| ۵۲ | ام کلثوم                 |
| ۵۳ | تحفه                     |
| ۵۵ | خوله                     |
| ۵۶ | کبیشه                    |
| ۵۷ | فاطمه علیه               |
| ۶۱ | حبابه و البیه            |
| ۶۲ | همسر ایوب                |
| ۶۴ | جلد سوم                  |
| ۶۴ | پیش گفتار                |
| ۷۰ | حره                      |
| ۷۲ | بریث هنی انگلیسی         |
| ۷۳ | برکه :                   |
| ۷۴ | جمیله بوپاشا             |
| ۸۲ | مریم جمیله:              |
| ۸۵ | فاطمه:                   |
| ۸۷ | فاطمه:                   |
| ۸۹ | شطیطه نیشابوری           |
| ۹۴ | زنی از قبیلہ بکر بن وائل |
| ۹۴ | هند:                     |

## زنان قهرمان

## مشخصات کتاب

سرشناسه : بهشتی احمد، ۱۳۱۴- عنوان و نام پدیدآور : زنان قهرمان احمد بهشتی وضعیت ویراست : [ویراست ۲]. مشخصات نشر : تهران : آئین جعفری، ۱۳۵۰- مشخصات ظاهری : ج ۱۱×۱۶ سم. شابک : ۸۰ ریال (ج. ۱، چاپ دوم) ؛ ۸۰ ریال (ج. ۱، چاپ سوم) ؛ ۱۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ سوم) یادداشت : ج. ۱ (چاپ دوم: فروردین ۱۳۵۰). یادداشت : ج. ۲ (چاپ سوم: ۱۳۵۱). یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع : زنان مقدس اسلام موضوع : زنان مسلمان -- سرگذشتنامه رده بندی کنگره : BP۵۲/ب۹ز۹ ۱۳۵۱ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷ شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۳۷۲۲۶

## جلد اول

## مقدمه چاپ دوم

خدای را سپاسگزارم که توانستم چاپ دوم "زنان قهرمان" را با تجدید نظر کامل و اصلاحات اساسی در دسترس علاقمندان قرار دهم. در این چاپ از تذکراتی که اهل نظر و خوانندگان محترم داده اند، استفاده کامل بعمل آمد و اینک نگارنده با اطمینانی کامل کتاب آموزنده "زنان قهرمان" را تقدیم خوانندگان فضیلت طلب و متدین می کند. اشکال اساسی چاپ اول کتاب مربوط به شرح حال "ام کلثوم" دختر شاه ولایت علی (ع) بود. نگارنده ضمن بررسی بیشتر به این نکته برخورد که مسأله ازدواج وی با خلیفه دوم چندان روشن و قابل اعتماد نیست و عده ای از بزرگان دانش نیز با تردید و تامل به آن نگریسته اند. برای نمونه به نکته ای که مرحوم مامقانی تذکر داه است در این چاپ اشاره کرده و گذشته ایم و از آنجا که هدف این کتاب تعقیب مطالبی است که نمایشگر قهرمانیهای زنان قهرمانی است که در تاریخ پرشکوه اسلام درخشیده اند و می توانند برای زنان مسلمان عصر ما سرمشق باشند، ما نیز بهمین اشاره مختصر اکتفا کرده و بجای مطالب چاپ قبل، مطالبی آوردیم که تامین کننده هدف فوق و برای زنان مسلمان درسهای آموزنده و پرمفعت از مکتب دختر بلند اختر زهراء مرضیه (ع) باشد. امیدواریم هرچه زودتر جلد دوم "زنان قهرمان" را در دسترس علاقه مندان قرار دهیم. حوزه علمیه قم - شهریور ماه ۱۳۵۱ احمد بهشتی بنام خدا

## قهرمان جوئی!

تردیدی نیست که تأثیر قهرمانان بزرگ، در زندگی انسان ها فراوان است. بشر سعی می کند همواره نمونه هایی برجسته، در زندگی خود بجوید و اخلاق و رفتار خود را با آنها تطبیق دهد. این مسأله در زندگی جوانان بیشتر مصداق پیدا می کند. نسل جوان در راه قهرمان جویی و تقلید از قهرمانان، کوشش های بسیاری دارد گاهی ممکن است جوانان بجای قهرمانان اصلی، گرفتار قهرمانان بدلی! شوند. ستارگان سینما و هنرپیشگان، که در فعالیت های هنری خود هیچگاه شخصیت واقعی خود را نشان نمی دهند و همواره در نقش دیگران هنرنمایی می کنند، طبقه جوان را بیشتر شیفته و دلباخته خود می سازند. اینها و اشخاصی نظیر آنها "قهرمانان بدلی" هستند. این تأثیر، از دو جهت زیانبخش است: یکی اینکه این قهرمانان بدلی - تا آنجا که سراغ داریم - نمونه های اخلاق و فضیلت انسانی نیستند و دیگر اینکه شخصیت واقعی خود را هم در موقع اجرای برنامه های هنری نشان نمی دهند. اگر بخواهیم میل قهرمان جویی را در روحیه جوانان از کار بیندازیم، راهی بغلط پیموده ایم. درست مثل این است که بخواهیم میل بغذا را در وجود آنها تعطیل کنیم. بهترین راه این است که: از این میل با پرورش صحیح آن استفاده ای بیشتر و کاملتر بگیریم. یقیناً اگر

برای ارضای میل قهرمان جویی جوانان، غذای سالم تهیه کنیم و در اختیار شان قرار دهیم، وظیفه خود را در قبال آنها بهتر انجام داده ایم داستان نویسی یکی از کارهایی است که می تواند پاسخگوی حس قهرمان جویی جوانان باشد، قهرمانان داستانها در روح جوانان نفوذ فراوانی دارند. متأسفانه عناصر ناصالح بسیاری پیدا شده اند که دست بقلم برده و قهرمانان بدلی و ناصالح را در ضمن داستانها بجوانان معرفی کرده و آنها را بطرف دره های بدبختی سوق داده اند. دلیل آنها برای توجیه این عمل این است که، اگر نقطه های ضعف یک فرد را که موجب شکست و بدبختی او شده اند، مجسم کنیم، جوانان درس عبرتی می آموزند که خود را بهمان آب و آتش نمی زنند. این دلیل کاملاً صحیح است. اما بشرطی که آنچه ادعا می شود، عملی گردد و برای تجسم نقاط ضعف، چندان جنبه های سکسی و شهوی و جنایی را نپروراند که خواننده داستان احساس کند که اگر انسان در راه عشق و هوس بدتر از این هم گرفتار شود، حق است و مانعی ندارد! اگر هدف این باشد که روح عبرت آموزی را در جوان بیدار کنیم و او را از عواقب شوم کارهای ناهنجار برحذر داریم، ناچاریم راه و رسم بهتری در پیش گیریم و صحنه های فساد را چنان تجسم نبخشیم که هدف فدای وسیله شود! در این راه، نه تنها باید به پسران توجه شود. دختران و زنان جوان نیز روح حساس و لطیفی دارند و آماده پذیرش هر گونه تلقین خوب یا بدی هستند. کتابی که از نظر خوانندگان می گذرد، بیشتر بهمین جنبه توجه دارد. قهرمانان داستانهای این کتاب، شصت زن از زنان برجسته تاریخ اسلام و تاریخ شیعه هستند که هر یک به تنهایی یک دنیا پاکی و درستی و عفت و انسانیت، با خود به همراه دارند. این زنان بزرگ که از میان نخبه ترین زنان مسلمان برگزیده شده اند، برخی همچون فاطمه زهرا - بانوی اول اسلام - و مادر و دخترانش در صدر قرار دارند و برخی در درجات و مراتب پائین تر. یقیناً در میان جنس زن در تاریخ انسانیت، زنان بزرگ و نمونه، بسیار پیدا شده اند. شایسته است در اینباره تحقیقات و بررسی های بیشتری صورت گیرد و این قهرمانان تاریخ، یک به یک، بدنیا و همه انسانها - مخصوصاً زنان و دختران جوان - معرفی شوند؛ تا آنهایی که استعداد کسب فضیلت و کمال دارند و زنانگی را تنها در دلربایی و طنازی و مدپرستی نمی شناسند، از اوصاف و کمالات برجسته آنها درس بیاموزند و هموعان خود را نمونه ای از فضیلت و انسانیت باشند. تذکر این نکته نیز لازم است که مأخذ و منبع اصلی این کتاب کتابی است بنام "سطور مع نساء مؤمنات" تالیف "حسن ملارجی الدلفی" البته نه با آن تفصیل و شرح و بسط. نگارنده، با توجه به اینکه داستانهای حاضر را از کتاب مزبور الهام گرفته و خود را از این لحاظ مدیون مؤلف محترم آن کتاب می داند، ولی راهی پیموده است که اگر گفته شود این کتاب ترجمه ای است از آن کتاب، شاید چندان مناسبتی نداشته باشد. این کتاب هم اقتباس است و هم ترجمه و هم تلخیص و هم تفصیل از آن کتاب؛ البته هر کدام در مورد خاص. عمده مطلب این است که داستانهای این کتاب، بمنظور تامین هدف و منظوری است که در بالا ذکر شد. آذرماه ۱۳۵۰ قم - احمد بهشتی

### خدیدجه

۶۸ سال پیش از هجرت پیامبر اکرم اسلام به مدینه خدیجه، در خانواده ای بزرگ و بافضیلت متولد شد و با اخلاقی پسندیده، پرورش یافت. از لحاظ دوراندیشی و عقل و پاکدامنی، در میان بستگان و فامیل خود، مقامی ارجمند و بی نظیر داشت. او دارای سرمایه ای بود و گروهی از مردان برای او تجارت می کردند. کاروان تجارتی خدیجه، با همه کاروانهای تجارتی قریش برابری می کرد. اطلاع یافت که محمد(ص)، جوانی راستگو و امانتدار و خوشخوست و ابوطالب به او پیشنهاد کرده است که: برای تأمین معاش و جبران تهیدستی عمو، بکاروان وی پیوند و با گرفتن سرمایه ای از وی به تجارت پردازد. خدیجه، کسی بدنبال محمد(ص) فرستاد و به او پیشنهاد کرد که سرمایه ای از وی بگیرد و برای تجارت، رهسپار شام شود. پیامبر گرامی اسلام، این پیشنهاد را پذیرفت و همراه غلام خدیجه "میسره" عازم شام شد. در آنجا کالاهای خود را فروخت و هرچه می خواست خریداری کرد و بمکه بازگشت. این اولین سفر تجارتی پیشوای بزرگ اسلام بود که سود فراوانی از آن بدست آمد. دفعه های بعد، خدیجه، سرمایه بیشتر

در اختیار حضرت قرار داد و سودهای بیشتری نصیبش شد. میسر، هر بار که از سفر باز می گشت، از کرامات و فضائل محمد(ص) و سایه افکندن ابر بر سرش، شرح مفصلی باطلاع خدیجه می رسانید و او را شیفته پیامبر اسلام می کرد. سرانجام خدیجه تصمیم گرفت با او ازدواج کند. کسی نزد حضرت فرستاد و چنین پیام داد: - عموزاده، بخاطر نسبت خویشاوندی و بخاطر فضائل و امانتداری و اخلاق نیکو و راستگویت، تمایل پیدا کرده ام که با تو ازدواج کنم. پیامبر خدا این موضوع را باطلاع عموها رسانید و همراه گروهی از ایشان، در حالی که ابوطالب پیشاپیش آنها حرکت می کرد، بخانه عموی خدیجه، عمر بن اسد - و بقولی خویلد بن اسد - رفتند. ابوطالب چنین گفت: - ستایش خدا را که ما را از نسل ابراهیم خلیل و اسماعیل بوجود آورد و ما را در جوار خانه کعبه و حرم امن خود قرار داد و در میان مردم بما شکوت و عزت بخشید و این سرزمین را برای ما مبارک کرد. منظور ما از این دیدار، این است که برادرزاده من که جوانی تهیدست است، و از لحاظ فضیلت و مردمی بر تمام مردان قریش برتری دارد، خواهان خدیجه است و خدیجه هم نسبت به او تمایل دارد. هر اندازه مهر بخواهید، از مال خودم میدهم. او در پیشگاه خدا، مقامی والا دارد و آینده ای بس درخشان، در انتظار اوست. مراسم خواستگاری و عقدکنان به انجام رسید و خدیجه به مهر ۲۰ عدد شتر، بهمسری پیامبر خدا درآمد. در آن وقت، خدیجه چهل سال و پیامبر خدا ۲۵ ساله بود. او نخستین همسر پیامبر گرامی اسلام است. تا خدیجه در حیات بود، پیامبر خدا همسری اختیار نکرد. پیش از بعثت او به پیامبری، یک پسر بنام قاسم و سه دختر بنامهای رقیه و ام کلثوم و زینب، در خانه ایشان تولد یافتند. پس از بعثت نیز پسری بنام عبدالله - که طیب و طاهر نیز خوانده شده است - و فاطمه زهرا(ع) دنیا آمدند. خدیجه، نخستین کسی است که به خدا و پیامبرش ایمان آورد و حضرت محمد را از حمایتهای بیدریغ و مؤثر خود برخوردار گردانید. اگر مشرکین اشرافی مکه، او را می آزرند و سخنش را تکذیب می کردند، در محیط خانه، همسری با وفا و مهربان داشت که بارغم را بر روحش تخفیف می بخشید و او را به ثبات قدم و پایداری و استقامت تشویق می کرد. عایشه می گوید: نخستین اثر وحی، در خواب بر پیامبر اسلام، ظاهر گردید. رؤیاهای پیامبر همچون سپیده صبح، روشنی بخش و پرشکوه بود. بر اثر همین خوابها بود که به گوشه گیری متمایل شد و غار "حرا" را برای این منظور برگزید. مدتها در کنج غارحرا به سر برد و خود را برای انجام یک مأموریت بزرگ و یک رسالت تاریخی و بی نظیر آماده کرد. در کنج غار، تنها همدمش خدا بود و در کنج خانه، جز خدا، همدم و همرازی داشت که با خو می گرفت و اسرار قلبی خود را با او در میان می گذاشت. سرانجام، آن لحظه حساس فرارسید. فرشته وحی نازل شد و گفت: - بخوان. پاسخ داد: - نمی توانم بخوانم. فرشته وحی، او را تحت فشار شدید قرار داد و بار دیگر گفت: - بخوان. پاسخ داد: - من از خواندن عاجزم. بار دیگر او را فشاری سخت داد و گفت: - بخوان گفت: - نمی توانم بخوانم. برای سومین بار او را فشاری سخت داد و گفت: - اقراء باسم ربك الذی خلق. خلق الانسان من علق. اقراء و ربك الاكرم(۱). وقتی که بخانه برگشت، قلبش به شدت می پیید. در کنج خانه دراز کشید و گفت: - مرا بیوشانید. مرا بیوشانید. او را پوشانیدند. پس از استراحت و بازگشت به حال عادی، جریان را به اطلاع خدیجه رسانید و گفت: - بر جان خودم ترسیدم! خدیجه گفت: چنین نیست. خدا ترا خوار و ذلیل نمی کند. تو صله رحم می کنی و مردم بی نوا را مورد حمایت قرار می دهی و مهمانان را گرامی می داری و همواره پشتیبان حق هستی. سپس همراه خدیجه، پیش پسرعم او، ورقه بن نوفل که مردی مسیحی بود و کتابهای عبری را خوانده و نوشته بود، رفتند. در آن وقت وی بینائی چشمان را از دست داده بود. خدیجه به او گفت: - پسرعمو، سخن برادرزاده ات را بشنو. ورقه گفت: - پسر برادر، چه مشاهده می کنی؟ پیامبر خدا، آنچه را دیده بود، برایش تعریف کرد. ورقه گفت: - این همان ناموس اکبری است که بر موسی نازل شد. کاش من هم در حمایت تو سهمی داشتم. کاش هنگامی که این مردم، ترا از مکه اخراج می کنند، زنده بودم! پیامبر خدا فرمود: - آنها مرا اخراج می کنند؟! گفت: - آری. هرگز کسی نظیر آنچه تو آورده ای، نیاورده است. من اگر زنده بمانم، از یاری تو دریغ نخواهم کرد. سرانجام ورقه، در دوران فترت وحی، از دنیا رفت و پیامبر خدا به اتفاق خدیجه، تا مدتی بطور سری نماز می خواندند. عقیف کندی می گوید: - در دوران جاهلیت، برای خرید لباس و

عطر بمکه رفته و بر عباس بن عبدالمطلب وارد شدم. هنگام ظهر بود که دیدم جوانی بکعبه نزدیک شد و نگاهی بطرف آسمان افکند. آنگاه رو بکعبه، ایستاد. پس از لحظه ای تازه جوانی نیز به او پیوست و در سمت راست او ایستاد. بدنبال او زنی نیز به آنها پیوست و پشت سر آنها جای گرفت. جوان به رکوع رفت و آن دو نیز با او به رکوع رفتند. آنگاه راست شدند و همگی به سجده رفتند. به عباس گفتم: کار عجیبی می نگرم! عباس گفت: - کاری عجیب است! آن جوان را می شناسی! گفتم: - نه گفت: او برادرزاده ام محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است. آیا آن تازه جوان را می شناسی؟ گفتم: نه گفت این تازه جوان، علی بن ابیطالب، پسر برادر دیگری من است. این زن را می شناسی؟ گفتم: - نه. گفت: - خدیجه، همسر برادرزاده من است. او بما می گوید که خداوند آسمانها و زمین، او را فرمان داده است که بر این دین باشد. بر روی زمین، تنها همین سه نفر به این دین تازه ایمان آورده اند. عقیف گوید: - آرزو کردم که من هم چهارمین نفر باشم. پیامبر خدا بر خدیجه، احترام خاصی قائل بود و پیش از آنکه وحی نازل شود، با خدیجه مخالفت نمی کرد. پس از مرگ خدیجه، همواره او را یاد می کرد تا آنجا که حسادت عایشه تحریک شد و گفت: - خداوند به جای آن پسرزن، زن جوان و تازه سالی به تو داده است! پیامبر خدا از این سخن طوری در غضب شد که عایشه پیش خود گفت: - خدایا، اگر خشم پیامبر را فرو نشانی، هرگز خدیجه را بزشتی یاد نمی کنم. عایشه می گفت: - نسبت به هیچیک از همسران رسول خدا به اندازه خدیجه، دچار حسادت نشدم، با اینکه او را ندیده بودم. لکن پیامبر خدا همواره از او یاد می کرد و هرگاه گوسفندی سر می برید، قسمتی از آن را در میان دوستان خدیجه، تقسیم می کرد. گاهی می گفتم: - مثل اینکه در دنیا جز خدیجه، هیچکس نبوده است. می فرمود: - او در این دنیا بود و مرا از او فرزندی است. عایشه می گفت: - هرگاه پیامبر خدا از خارج می شد، خدیجه را یاد می کرد و به ستایش او می پرداخت. گفتم: - مگر او پسرزنی بیشتر بوده است؟! خداوند بهتر از او بتو عطا کرده است. طوری از سخنان من خشمگین شد که موی بر اندامش راست شد. سپس فرمود: - نه، بخدا سوگند، بهتر از او نصیب نشده است. او هنگامی بمن ایمان آورد که تمام مردم کافر بودند و زمانی مرا تصدیق کرد که همگام مرا تکذیب می کردند و در دورانی ثروت خود را در اختیار من گذاشت که دیگران مرا محروم کردند. هنگامی که زنان بمن توجهی نداشتند او بهم سری من درآمد و خداوند از او بمن فرزندان عطا کرد. عایشه می گوید: - پیش خود تصمیم گرفتم که هرگز خدیجه را بیدی یاد نکنم. او در راه نشر تعالیم اسلام، برای پیامبر خدا بمنزله دست راستی بود. سه سال پیش از هجرت، در مکه جان سپرد و سنش ۶۵ سال بود در لحظه مرگ، رسول خدا نزد او آمد و فرمود: - آیا از مرگ، کراهت داری؟ مرگ، برای تو خیر است. هنگام دفن، پیامبر وارد قبر شد و با دست مبارک، پیکر سرد و بیجان خدیجه را داخل گور کرد. مرگ او برای پیامبر، مصائب بزرگی دنبال داشت؛ اما با صبر و رضا این مصائب طاقت فرسا را تحمل کرد. خدیجه زنی با کمال و متمول بود. بدلیل همین خردمندی بود که از پیامبر خدا پیروی و مال خود را در راه تحکیم پایه های اسلام صرف کرد. او نخستین مسلمان و اولین نمازگزار است. از میان مردان، نخستین کسی که ایمان آورد و با پیامبر نماز خواند، علی ابن ابیطالب بود. در این وقت، علی جوان نورسیده ای بود و آنی از پیامبر و خدیجه دور نمیشد. سرانجام، دست مرگ در میان آنها جدائی انداخت و خدیجه را از آنها دور کرد. در همین مدت کوتاهی که خدیجه با داماد آینده خود همراه بود. به او محبت می ورزید و به او اخلاص داشت. این محبت، در راه خدا بود و کسی که بخاطر خدا، دیگری را دوست بدارد، خداوند به او پاداشی بزرگ می دهد.

### ام سلمه

این بانوی بزرگ، دختر ابی امیه بن مغیره است. پدرش مردی دست و دل باز و بخششکار بود. مادرش عاتکه است که پدر و نیاکنش همه از قهرمانان عرب شمرده می شدند. نخست بهم سری پسر عموی خود ابوسلمه، پسر عمه و برادر رضایی پیامبر خدا درآمد. در جنگ احد، ابوسلمه، شربت شهادت نوشید. در لحظات آخر برای همسر خود دعائی خیر کرد و گفت: - خدایا، پس از

من به ام سلمه، همسری بهتر از من عطا کن، که او را نیاز ارد. پس از مرگ این شهید فداکار، ام سلمه گفت: - کدام مرد، برای من بهتر از ابوسلمه است؟! سرانجام پیامبر خدا با او ازدواج کرد. ام سلمه را پیامبر خدا بعد از زینب دختر خزیمه، بهمسری خود درآورد. پیش از آنکه پیامبر، از او خواستگاری کند، عمر و ابوبکر نیز از او خواستگاری کرده بودند؛ ولی ام سلمه، هر دو را جواب رد داده بود. حاطب بن ابی بلتعه، از طرف پشوای گرامی اسلام، به خواستگاری ام سلمه رفت. توسط حاطب، به پیامبر خدا چنین پیام داد: - من پیرزنی هستم، تندخو دارای چند کودک یتیم! پیامبر خدا در جواب او چنین پیام فرستاد: - اینکه گفته ای: من هستی، من از تو من ترم و اینکه گفته ای: دارای چند کودک یتیم هستی، آنها تحت حمایت خدا و رسولش هستند و اینکه گفته ای: تندخو هستی، از خدا می خواهم که این صفت را از تو دور گرداند. ام سلمه، با اثاثه بسیار ناچیز و ساده ای به ارزش ده درهم - و بقولی ۴۰ درهم - بخانه پشوای اسلام رفت. او زنی صاحب رای و دوراندیش بود. در صلح حدیبیه، که پشوای اسلام، برای عمره مفرده، از ذوالحلیفه، احرام بسته بود، ام سلمه و ام عماره و ام منیع و ام عامر و مهاجرین و انصار و گروهی از مردم دیگر، ملتزم رکاب بودند. تعداد این جمعیت یکهزار و پانصد نفر بودند که همگی به شمشیر مسلح بودند و هفتاد شتر برای قربانی همراه داشتند. قریش سهل بن عمرو را با دو تن دیگر، خدمت پیامبر خدا فرستادند و تقاضا کردند که پیامبر و همراهان برگردند و وارد مکه نشوند؛ تا عرب نگویند که آنها بزور داخل شده اند - و این برنامه را به سالهای بعد موکول کنند - پیامبر خدا با احترام صلح و برای اینکه خون کسی ریخته نشود، این پیشنهاد را پذیرفت؛ زیرا خیر مسلمانان در آن بود و داخل شدن در حرم خدا را بدون جنگ و خونریزی امکان پذیر می کرد. مسلمانان از این جریان، سخت ناراحت شدند و هنگامی که پیامبر خدا به آنها دستور داد که سرها را بتراشند و قربانی کنند، اطاعت نکردند، سه بار این دستور، از طرف رهبر بزرگ اسلام، تکرار شد و کسی از جای خود برنخاست. پیغمبر خدا با خشمی شدید، نزد ام سلمه رفت. پرسید: - چرا خشمگین هستید؟! در آغاز پاسخی نداد. پس از چند لحظه، ماجرا را تعریف کرد و فرمود: - مسلمانان هلاک شدند! به آنها دستور دادم که سرها را بتراشند و قربانی کنند؛ ولی نافرمانی کردند! ام سلمه بعرض رسانید: - شما اصرار زیاد نکنید. تحمیل این صلح، برای آنها که در آرزوی فتح و پیروزی بوده اند، دشوار است. شما برخیزید و بدون اینکه با احدی سخن بگویید، بیرون بروید و قربانی کنید و سر خود را بتراشید. پیامبر خدا به پیشنهاد ام سلمه، بیرون رفت و شتر خود را قربانی کرد و سر تراشید. مسلمانان که این منظره را دیدند، برخاستند و بدستور پیامبر خدا عمل کردند. این پیشنهاد، شاهی است بر زیرکی و تدبیر ام سلمه. یک نمونه دیگر: هنگامی که عایشه، برای خونخواهی عثمان، می خواست رهسپار بصره شود، نزد ام سلمه آمد تا از او مشورت کند و ضمناً اگر بتواند او را هم با خود ببرد. عایشه، ام سلمه را خوب می شناخت. او می دانست که ام سلمه، شخصیتی گرانقدر و طرفدار علی و عظمت و کرامت او در پیشگاه خداست و تحت تأثیر هیچ خدعه و سیاستی قرار نمی گیرد. مع الوصف، همه این واقعیتهای نادیده گرفت و برای مشورت نزد وی رفت. در آنجا عایشه، آغاز سخن کرده، چنین گفت: - دختر ابوامیه، تو از همسران پیامبر خدا، نخستین مهاجر و از همه بزرگتر هستی. پیامبر خدا، سهم ما را از خانه تو تقسیم می کرد و برای ما می فرستاد و جبرئیل بیشتر، در خانه تو نازل می شد. ام سلمه گفت: - منظور چیست؟ عایشه گفت: - عبدالله بمن خبر داده است که مردم، عثمان را بتوبه واداشتند. پس از آنکه وی توبه کرد، در حالیکه روزه دار بود. او را بقتل رسانیدند. من تصمیم دارم به اتفاق طلحه و زبیر به بصره روم. تو هم با ما بیا. شاید خداوند این مشکل را بدست ما حل کند. عایشه و ام سلمه، از زمان پیامبر و قرب و منزلتی که علی پیش او داشت، خاطرات بسیاری داشتند. بارها دیده بودند که علی در کنار پیامبر نشسته بود و دور از اصحاب، با یکدیگر گفتگو می کردند. پیامبر خدا علی را بیشتر از همه دوست می داشت و فضائل او را در میان مردم انتشار می داد. ام سلمه، همه این خاطرات را بیاد عایشه آورد آنگاه درباره دلآوریها و مجاهدات علی بگفتگو پرداخت. مردی که گردن های مشرکین را با ذوالفقار خود درو می کرد و اجساد آنها را در خون خود غوطه ور می ساخت و از مرگ، باک نداشت. سپس عایشه را متوجه عظمت مقام علمی علی کرد و به او خاطر نشان ساخت که وی دریای بی پایان دانش است و پیامبر

خدا درباره او فرموده است - من شهر علمم و علیم در است! بعایشه یاد آوری کرد که عمر در تمام مشکلات، به علی مراجعه می کرد و می گفت: - اگر علی نبود، عمر هلاک میشد! خدا کند مشکلی پیش نیاید که ابوالحسن برای حل آن حاضر نباشد! عایشه را متوجه کرد که پیامبر خدا درباره علی می فرمود: - علی در فن قضاوت از همه شما استادتر است. آری علی مظهر عدل تقوی، ورع و زهد است و احدی در این صفات بیای او نمی رسد. او دراه احقاق حق و برانداختن باطل و توجه مردم به خیر و نیکی و باز گرداندن آنها از شهوات پست، همواره کوشاست. او در دامن پیامبر پرورش یافته و در خانه او بزرگ شده است. او انسان واقعی است. آنگاه عایشه را بیاد رفتار و حسادتی که در زمان پیامبر نسبت به علی و فاطمه و فرزندان ایشان داشت، افکند. بدیهی است که عایشه کوشش می کرد که با یک تردستی زنانه، م سلمه را از دوستی و تایید علی باز دارد و او را با خود همراه سازد. لکن ام سلمه، با دلایلی روشن و قاطع، کوشش می کرد که عایشه را به اشتباه خود آگاه گرداند و او را از تصمیم خطرناکی که گرفته است، باز دارد، سرانجام چنین گفت: - من ام سلمه ام. تو دیروز مردم را علیه عثمان تحریک و او را بزشتی یاد می کردی و لقب "نعل" به او می دادی. تو قدر و منزلت علی را در پیشگاه پیامبر خدا می شناسی. می خواهی در اینباره برایت سخن گویم؟ عایشه گفت: - آری. گفت: - آن روزی که ما همه همراه پیامبر بودیم بخاطر داری که وقتی در نقطه ای فرود آمدیم، با علی خلوت کرد و بگفتگو پرداختند، تو می خواستی به آنها اعتراض کنی و من ترا از اینکار نهی می کردم، سرانجام بحرف من گوش نکردی و رفتی و اعتراض کردی: وقتی که بازگشتی، اشک از چشمانت جاری بود. پرسیدم: - چه شده است؟! گفتی: - به علی گفتم: از نه روز، یک روز سهم من است پسر ابوطالب، چرا دست از سر من بر نمی داری؟! پیامبر خدا، در حالی که صورتش از غضب سرخ شده بود؟ فرمود: برگرد. بخدا هر کس از بستگان من یا دیگران، با علی دشمن باشد، خارج از ایمان است! و من با ندامت و شرمندگی بازگشتم. عایشه گفت: - بله، بخاطر دارم. ام سلمه گفت: - باز هم بخاطر تو می آورم. یک روز من و تو با پیامبر خدا بودیم. تو سرش را شستشو می کردی و من غذایی می پختم. یک مرتبه، سربلند کرد و فرمود: کاش می دانستم کدامیک از شما آن شتر سواری خواهد بود که سگان حوآب بر او پارس می کنند! من سرم را بلند کردم و گفتم: از این کار، بخدا و پیامبرش پناه می برم. آنگاه دست بر پشت تو زد و فرمود: "حمیراء، نکند تو باشی!" بعد بمن گفت: "دختر امیه، نکند تو باشی!" من ترا از این واقعه می ترسانم، "عایشه گفت: - بخاطر دارم. ام سلمه گفت: - باز هم بخاطرت بیاورم که در مسافرتی من و تو همراه پیامبر خدا بودیم. علی مشغول تعمیر کفش و شستشوی لباس رسول خدا بود. تو در حضور پیامبر از ماجری تر بودی. گفتی: یا رسول الله، بعد از تو چه کسی رهبر مردم خواهید بود؟ پاسخ داد: کسی که مشغول تعمیر کفش می باشد. ما فرود آمدیم؛ در حالی که جز علی کسی نمی دیدیم. گفتی: یا رسول الله، جز علی کسی را نمی بینم. فرمود: همو جانشین من است. عایشه گفت: - بخاطر دارم. ام سلمه، که با این بیانات و استدلال رسا، تمام راه ها را بر روی عایشه بسته و نیرنگ او را آشکار کرده بود، گفت: - بنابراین، کجا میروی؟! طبیعی است که عایشه، جوابی ندارد و در برابر ام سلمه، شکست خورده و از پای درآمده است - مع الوصف، مانند همه کسانی که در مقام عجز از استدلال و جواب، سراغ بهانه های پوچ و بی اساس می روند، چنین گفت: - می روم که میان مردم اصلاح کنم و از خداوند امیدوارم که بمن پاداش دهد. ام سلمه گفت: - خود دانی! ام سلمه، در راه منصرف کردن عایشه، از این تصمیم، حداکثر کوشش های خود را بکار انداخت و آخرین تیری که در ترکش خود داشت، برای ترساندن عایشه از عواقب شوم کاری که می خواست انجام دهد به کار برد. در نامه ای به او نوشت: - تو در میان پیامبر خدا و امتش همچون سپری هستی و در پناه پرده حرمت پیشوای بزرگ اسلام به سر میبری. مبادا از دستور قرآن کریم سر باز زنی و عهد خدا و پیامبر را زیر پا گذاری. یقین داشته باش که کار دین بوسیله ما زنها اصلاح نمی شود. خوب است در خانه خود بنشینی و دست از این حادثه آفرینی برداری. عایشه در جواب او نوشت: - من خیلی خوب به پندها و اندرزهای تو آگاهم. آنطور که تو فکر می کنی، صحیح نیست. من اگر قیام می کنم و خانه و دیار را پشت سر می گذارم، بمنظور اصلاح میان مسلمانان است. همینکه ام سلمه احساس کرد که عایشه از تصمیم خود دست

بردار نیست، دست به اقدام دیگری زد. به مهاجرین و انصار چنین گفت: - عثمان در برابر چشم شما کشته شد. طلحه و زبیر - چنانکه دیدید - علیه او مردم را شورانیدند و همینکه او را بکشتن دادند، با علی بیعت کردند. اکنون به بهانه خونخواهی عثمان می خواهند قیام کنند و همسر پیامبر خدا را نیز با خود همراه کرده اند. پیامبر خدا با همه زنان خود یک عهد دارد و آن این است که از خانه ها خارج نشون. اگر عایشه عهدی غیر از این دارد، بیرون بیاورد و به ما نشان دهد. مردم، از خدا بترسید. ما شما را به تقوی و اتحاد، سفارش می کنیم. برای دومین بار یا سومین بار، به منظور نصیحت به عایشه و راهنمایی او بوسیله شخصی به او اینطور پیام داد: - تو را پند داد، نشنیدی. من عقیده ترا درباره عثمان، نیک می دانم. تو کسی هستی که اگر عثمان، جام آبی از تو می خواست، از او دریغ می داشتی؛ ولی امروز بیاد مظلومیت او اشک تسماع می افشانی. منظورت این است که مردم را علیه کسی که بهترین آنهاست، تحریک کنی. از خدا بترس و خود را گرفتار خشم او مگردان. عایشه جواب داد: - در مورد عثمان، چاره ای جز خونخواهی او نیست. در مورد علی، به او گفته ام که خلافت را به شوری واگذارد. اگر پیشنهاد مرا قبول نکند، با شمشیر بر پیشانی می زنم تا خداوند حکم کند. این پاسخ تند عایشه، ام سلمه را از سرنوشت مسلمانان سخت ناراحت کرد. اکنون برای ارشاد و راهنمایی عایشه، تمام کوشش های خود را بکار انداخته؛ اما نتیجه ای نگرفته است. مع الوصف یک تیر دیگر هم در ترکش داشت که برای دست آخر گذاشته بود. این تیر را هم سرانجام بکار برد و به او پیغام داد: - من دیگر ترا پند نمی دهم. برای منصرف کردن تو هر چه کوشش کردم نتیجه نگرفتم. بخدا می ترسم هلاک شوی. خداوند ترا نومید و پسر ابوطالب را یاری خواهد کرد. طولی نخواهد کشید که به صحت گفتار من پی میبری! بدینترتیب، دو تن از زنان پیامبر، در دو مسیر کاملاً متفاوت، قدم نهادند. ام سلمه، بعد از این مذاکرات، نامه ای از مکه به این مضمون، برای علی (ع) نوشت: - طلحه و زبیر و تابعان گمراه آنها، می خواهند عایشه را به بصره ببرند. عبدالله بن عامر بن کریم نیز با آنهاست. ادعای آنها این است که عثمان، مظلوم کشته شده است و آنها بخونخواهی او برخاسته اند. خداوند به نیروی خود شریانشان را برطرف خواهد کرد. اگر نه این بود که خداوند ما را از قیام و جنگ نهی و به نشستن در خانه ها امر کرده، با تو قیام می کردم و دست از یاری تو بر نمی داشت. لکن پسر عمر را به کمک تو می فرستم. او را براه خیر راهنمایی کن. این جوان، بحضور علی آمد و مورد احترام و محبت او قرار گرفت و در همه نبردها ملتزم رکاب علی بود. در روایت است که ام سلمه، پیش از واقعه حره، دنیا را بدرود گفت. \* \* \* ام سلمه، ام المؤمنین، از زنان با معرفت و صاحب نظر و از دوستان خالص علی (ع) بود. زیرا هنگامی که عایشه، او را دعوت کرد که به همراه وی به بصره رود، تمام کوشش های خود را در راه منصرف کردن او بکار برد و وظیفه امر بمعروف و نهی از منکر را بمرحله اجرا درآورد و برای عایشه با دلائل قطعی ثابت کرد که علی بر راه حق و دشمنان او بر راه باطل هستند. سپس علی را از تصمیم او مطلع گردانید و اظهار تأسف کرد که مأمور به قیام نیست و گرنه بیاری علی قیام می کرد. مع الوصف پسرش را بسوی علی فرستاد؛ تا او را یاری کند. او می دانست که برای علی گرفتاریها و مصائب بزرگی پیش می آید و مردمی که بزبان ایمان آورده و بقلب ایمان ندارند، در راه اصلاحات حکومت علی موانعی ایجاد خواهند کرد. او می دانست که علی دشمنان بسیاری دارد. مردم طماع و دنیا طلب، با علی سر دوستی ندارند. لکن اهل آخرت، بر اثر اعمال خیر، هم رستگاری دنیا دارند و هم رستگاری آخرت.

### فاطمه بنت اسد

مادر گرامی علی (ع) ابوطالب را چهار فرزند بود: طالب - که از او فرزندی بوجود نیامد -، عقیل، جعفر و علی. این برادرها از لحاظ سن به ترتیب، هر کدام ده سال از یکدیگر بزرگتر هستند. یک خواهر نیز بنام فاخته، داشتند. مادرشان فاطمه دختر اسد بن هاشم بود. او نخستین دختر هاشمی است که در یک خانواده هاشمی، قدم بدنیا گذاشت. او اسلام آورد و به مدینه مهاجرت کرد و در همانجا دنیا را بدرود گفت. در هنگام مرگ، پیامبر و علی ببالین او بودند و در مراسم کفن و دفن او شرکت داشتند. امام حسن و

امام حسین را فرزندان "فواطم" (۲) گویند؛ زیرا مادر آنها و مادر پدرشان و مادر جدشان خدیجه و مادر پدر جدشان پیامبر، همه فاطمه نام داشتند. هنگامی که فاطمه، مادر علی دنیای فانی را بدرود گفت، پیامبر خدا پیراهن خود را فرستاد و او را در پیراهن پیامبر، بخاک سپردند. کسی گفت: - یا رسول الله، شما درباره فاطمه، کاری کردید، که درباره احدی نکرده بودید! فرمود: - من کودکی یتیم بودم. او مرا در دامن خود پرورش داد و بعد از ابوطالب، از همه مردم بمن مهربانتر بود. در روایت دیگر آمده است که پس از مرگ فاطمه، رسول خدا ببالینش آمد و چنین گفت: - مادر، خدا ترا رحمت کند. پس از مادرم، تو نسبت بمن مادری مهربان بودی. در حالی که خود گرسنه بودی، مرا سیر کردی و در حالی که خود عریان بودی، مرا می پوشاندی. خود را از غذای خوب محروم می کردی و غذا را بمن می دادی. منظور تو از این کارها، تحصیل خشنودی خداوند و تحصیل پاداش آخرت بود. سپس بدستور پیامبر، او را سه غسل دادند، یکی از این سه غسل با آب کافور بود. آنگاه پیراهن پیامبر را بر تن او پوشانید و کفن را بر روی آن قرار دادند. پیامبر به اسامه، ابویوب، عمر و یک غلام سیاه، دستور داد که قبر او را حفر کنند. همینکه به لحد رسید، بقیه را خود پیامبر حفر کرد و خاکها را خود بیرون آورد. پس از آنکه قبر به اتمام رسید، پیامبر داخل قبر شد و در آن خوابید. سپس گفت: - خدایا، ای کسی که زندگی و مرگ بدست تست و هرگز نمی میری، مادرم فاطمه را بیامر - خدایا، حجتش را به او تلقین کن و خانه آخرتش را وسعت ببخش، بحق پیامبرت محمد و سایر پیامبران. تو ارحم الرحمنی. پس از آن تکبیر گفت و به اتفاق عباس و ابوبکر، او را وارد لحد کرد. در روایت دیگری آمده است که: پس از دفن فاطمه، اصحاب عرض کردند: - امروز کاری از تو مشاهده کردیم، که درباره احدی از تو مشاهده نکرده بودیم! فرمود: - پیراهنم را بر او پوشانیدم، تا از جامه های بهشت برتنش کنند و در قبرش خوابیدم، تا عذاب قبرش تخفیف یابد علی می فرماید: - بمادرم گفتم: کارهای بیرون خانه و آب آوردن را برای دختر پیامبر انجام ده؛ تا کارهای داخل خانه، آرد کردن و خمیر کردن را او انجام دهد. علی (ع) می فرماید: - حله ای که با ابرایشم بافته شده بود، برای پیامبر خدا هدیه آوردند. دستور داد که میان "فواطم" تفسیم کنم. آن را چهار قطعه کردم. قطعه ای به مادرم فاطمه و قطعه ای بفاطمه، دختر پیامبر و قطعه ای بفاطمه دختر حمزه و قطعه ای به... دادم. (در روایت فاطمه چهارم ذکر نشده است). نیز می فرماید: - مادرم از دنیا رفت. من خدمت پیامبر خدا رفتم و به او خبر دادم. فرمود: "انا لله و انا الیه راجعون" آنگاه عمامه را از سر برداشت و بمن داد و فرمود: او را در این پارچه، کفن کن. هنگامی که او را در جنازه گذاشتید، صبر کنید تا من بیایم. در حالی که مهاجرین به همراه پیامبر بودند و بپاس احترامش به او نگاه نمی کردند، تشریف آورد و چهل تکبیر گفت، آنگاه داخل قبر شد و او را در قبر گذاشت و آیه الکرسی را قرائت کرد و گفت: خدایا او را در نور قرار ده. خدایا قلبش را پر از نور گردان. سپس از قبر خارج شد. مهاجرین گفتند: بر مادر علی تکبیراتی گفتی که بر دیگران نگفته بودی! فرمود: پشت سر من چهل صف فرشتگان، صف کشیده بودند. برای هر صف، یک تکبیر گفتم. او یازدهمین کسی است که به پیامبر خدا ایمان آورد و همواره مورد احترام پیامبر خدا بود. پیامبر او را مادر خود خطاب می کرد. به هنگام مرگ، به پیامبر خدا وصیت کرد و او پذیرفت. او اولین زنی است که با پیامبر خدا بیعت کرد. یکی از امتیازات برجسته مادر علی این است که در موقع ولادت علی سه شبانه روز در خانه کعبه بود و در آنجا در پناه حمایت و سرپرستی خداوند به سر می برد. این مطلب، از لحاظ تاریخی مسلم و متواتر است. افتخار او این است که علاوه بر مادری علی (ع)، پیامبر نیز در دامن او پرورش یافت و بزرگ شد.

### فاطمه زهرا

بانوی اول اسلام پدرش پیامبر گرامی اسلام و مادرش خدیجه و خود مادر ائمه اطهار است. در روز جمعه ۲۰ جمادی الثانی، پنج سال پس از بعثت و هشت سال پیش از هجرت، دنیا آمد. او مادر سه پسر و دو دختر است. درباره عمر شریفش اختلاف است. راه و رسم او در زندگی، کاملاً نمونه و عالی است. عایشه می گوید: جز پدرش کسی راستگوتر از او ندیدم. در روایت است که میان

فاطمه و عایشه، بواسطه اینکه دختر هووی عایشه بود، اختلافی وجود داشت. عایشه گفت: - یا رسول الله، از او پرس که دروغ نمی گوید. حسن بصری گوید: - در عبادت و خداپرستی، در میان امت بی نظیر است. بقدری بر سرپا ایستاد، که پاهایش ورم کرد. پیامبر خدا از او پرسید: - بهترین کارها برای زن چیست؟ پاسخ داد: - اینکه مردی او را و او مردی را نبیند! پیامبر خدا او را در آغوش کشید و مورد نوازش قرار داد. پس از مرگ پیامبر، هرگز خنده بر لبانش نقش نبست. برای تهیه آرد، دستهایش پینه بسته بود. پیامبر خدا پنج بار سجده کرد. علت را پرسیدند. فرمود: - جبرئیل بر من نازل شد و گفت: خدا علی را دوست می دارد. من سجده کردم. سپس گفت: خدا حسن را دوست می دارد. من سجده کردم. سپس گفت: خدا حسین را دوست دارد. من سجده کردم. سپس گفت: خداوند فاطمه را دوست می دارد. من سجده کردم. سپس گفت خداوند دوستان آنها را دوست می دارد. من سجده کردم. از پیامبر خدا پرسیدند: - بتول یعنی چه؟ فرمود: - بتول کسی است که خون حیض نبیند؛ زیرا حیض برای دختران انبیاء مکروه است. هرگاه پیامبر خدا از جنگ باز می گشت، فاطمه را می بوسید. هرگاه فاطمه بر پدرش وارد می شد، از جا برمی خاست. پیشانیش را می بوسید و او را بر جای خود می نشاند. خداوند به ده تن از زنان فضیلت بخشیده است: توبه به حوا، جمال به ساره، (همسر ابراهیم) پرستاری به همسر ایوب، حرمت به همسر فرعون - حکمت بزیلخا، (همسر یوسف) عقل به بلقیس (همسر سلیمان) صبر به مادر موسی، برتری به مادر عیسی، خشنودی و رضا به خدیجه و دانش به فاطمه. پیامبر به او فرمود: - فاطمه، ترا مژده می دهم که خداوند ترا بر زنان عالم و زنان اسلام - که بهترین دین است - برگزیده است. پیامبر خدا بر او وارد شد و از حالش جویا شد. پاسخ داد: - من دردمندم و طعامی ندارم که بخورم! فرمود: - دخترم، آیا خشنود نیستی که سرور زنان جهان هستی؟! پرسید: - پس مریم، چکاره است؟ فرمود: - او سرور زنان عصر خویش و تو سرور تمام زنان هستی. من ترا بمردی داده ام که در دنیا و آخرت سروری دارد. از امام صادق پرسیدند: - حی علی خیر العمل، یعنی چه؟ فرمود: - منظور نیکی به فاطمه و فرزندان اوست. پیامبر خدا به او فرمود: - علی کسی است که فضیلت او را می شناسی. من از خدا خواسته ام که ترا بهمسری بهترین مردان درآورد. او مایل است که با تو ازدواج کند. نظر تو چیست؟ فاطمه سکوت کرد. پیامبر خدا بیرون آمد و فرمود: - سکوت او بمعنای اقرار است. آنگاه بر منبر نشست و چنین گفت: - ستایش خدا را که به نعمتش ستوده و بقدرتش پرستیده می شود. خدایی که همه موجودات سر در اطاعتش دارند و از او بیمناک و به او امیدوارند و فرمانش در زمین و آسمان مجری است. مردم را بقدرت خود آفرید و به احکام خود امتیاز بخشید و بدین خود عزت داد و به پیامبر خود، محمد(ص)، گرامی داشت. خداوند زناشویی را موجب برقراری نسب و امری حتمی شمرد. می فرماید: بشر را از نطفه آفرید و در میان آنها خویشاوندی و دامادی برقرار کرد(۳). خداوند بمن امر کرده است که فاطمه را به همسری علی درآورم. من او را بمهر چهارصد مثقال نقره به همسری علی درآوردم. علی گفت: - راضی شدم. در روایت است که پیامبر خدا بعلی فرمود: - دخترم را همانطوری که خداوند اراده کرده است، بتو تزویج کردم و به آنچه خداوند راضی شده است، راضی شدم. اکنون همسرت در اختیار تست و از اختیار من خارج گردید. تو برای من برادر و داماد و همکار شایسته ای هستی. خداوند از تو خشنود گردد. علی بشکرانه این ازدواج با میمنت، به سجده افتاد و گفت: - خدایا، مرا توفیق ده که شکر نعمتی که بمن ارزانی داشته ای بجای آورم(۴). پیامبر خدا آمین گفت. پس از آنکه علی سر از سجده برداشت، فرمود: - خداوند این ازدواج را بر شما مبارک گرداند و میان شما الفت برقرار کند و فرزندان بسیار و شایسته ای از شما بوجود آورد. آنگاه بدستور پیامبر، طبقی خرما آوردند و در میان حضار تقسیم کردند. زنان پیامبر نیز دستور یافتند که شادی کنند. جهیزیه فاطمه زهرا یک برد و یک پوستین بود(۵). پیامبر خدا در بستر مرگ بعلی فرمود: - سلام بر تو ای پدر دو دسته گل، حسن و حسین. ترا سفارش می کنم که نسبت بدخترم در این دنیا مهربان باشی. بزودی دو رکن محکم، در زندگی تو ویران می شود. شکلیا باش. هنگامی که پیامبر خدا از دنیا رفت، علی فرمود: - این یکی ازدو رکن. و هنگامی که زهرا از دنیا رفت، فرمود: - این هم رکن دیگر(۶)! هنگام مرگ، دخترش را کنار خود خواند و آهسته، سخنی با او گفت که گریه کرد. بار دیگر او را خواند و آهسته

سخنی گفت که فاطمه شاد شد و خنده کرد. پرسیدند: - پدرت چه گفت؟ فرمود: - بمن خبر داد که مرگ او فرا رسیده است. من گریه کردم. سپس بمن خبر داد که من نخستین فردی هستم که از میان افراد خانواده به او ملحق می شوم. من خوشحال شدم و خندیدم (۷). بعد از پدر، همواره اشک می ریخت و دلش می سوخت. سر خود را از ناراحتی می بست و تنش لاغر می شد و گاهی از هوش می رفت. بفرزندانش می گفت: - پدر شما که نسبت به شما از همه کس مهربانتر بود و شما را در آغوش می کشید، کجاست؟ آه! دیگر نمی بینم که این در را بگشاید و شما را بدوش بگیرد! سرانجام بیمار شد و چهل روز - و بقولی بیشتر - در بستر بیماری افتاد. در دم مرگ، ام ایمن و اسماء و علی را طلبید و سه وصیت بعلی کرد: یکی اینکه با امامه، خواهرزاده اش که بچه ها را دوست می دارد، ازدواج کند، دیگر اینکه جنازه اش را بکیفیتی مخصوص - که از فرشتگان الهام گرفته بود - در آورد. سوم اینکه: کسانی که به او ظلم کرده اند، بر جنازه اش حاضر نشوند و بر او نماز نگرارند. ام سلمی همسر ابورافع گوید: - در بیماری فاطمه، من پرستاری او می کردم، روزی بیماری او آرام یافت. برخاست و بمن دستور داد که آب بر بدنش بریزم. پس از شستشو، غسل کرد و لباسهای نو خود را پوشید و گفت: "بستر مرا در میان اطاق بینداز. پاها را بطرف قبله دراز کرد و خوابید و گفت: من می میرم و غسل هم کرده ام. پس از مرگ کسی مرا برهنه نکند. آنگاه پیشانی را بر روی دست گذاشت و زندگی را برای همیشه بدرود گفت. پس از مرگ، علی (ع) او را از روی لباس غسل داد \*\*\* \* فاطمه زهرا از زنان مجاهد و رشید بود، او برای مطالبه حق علی و دفاع از حقایق اسلام قیام کرد. در دوران زندگی کوتاه خود ساکت نشست و حقایق را بگوش مردم رسانید. او علاوه بر اینکه همسر علی است، از دوستان صمیمی اوست. او یگانه بازمانده پیامبر خداست که آنچه می گوید، حق است و در دامن پرمهر او پرورش یافته است. خلافت حق علی بود. فاطمه زهرا از یکسو برای دفاع از حقوق از دست رفته خود و از سوی دیگر برای حقاق حق خلافت علی، تا لحظه آخر حیات مبارزه کرد. او اگر از مردم دنیا کمک ندید و مظلومانه از دنیا رفت، پیش خدا محبوب و سربلند است.

### زینب کبری

قهرمان کربلا- پدرش امیرالمؤمنین (ع) و مادرش فاطمه زهرا و کنیه اش ام کلثوم است (۸) محیط خانوادگی او از لحاظ شرف و فضیلت و انسانیت، بی نظیر است. در دامن پرمهر و آغوش گرو پدر و مادر خود تربیت یافت و از لحاظ فضیلت و مردمی به سر حد کمال رسید: از لحاظ تقوی و زهد و پاکدامنی، نمونه مادر گرامی خود فاطمه زهراست. او بنده شایسته خدا بود و خدا را از روی معرفت و اخلاص پرستش می کرد. مقام او در پیشگاه پیامبر و پدر و مادر و حسنین، بس گرامی و پراج بود و این در خور مقام یک انسان کامل و واقعی است. در شبهایی که زیارت قبر پیامبر خدا می رفت، امام حسن (ع) از سمت راست و امام حسین (ع) از سمت چپ و علی (ع) از جلو او حرکت میکردند. همینکه به قبر نزدیک می شدند، علی وارد می شد و چراغها را خاموش می کرد. امام حسن (ع) علت این کار را از پدر سؤال کرد. فرمود: - می ترسم کسی به خواهرت زینب نگاه کند! هنگامی که بر پدر خود وارد می شد، از جای برمی خاست و او را در جای خود می نشاند و احترام زیادی برای او قائل می شد. او امین پدر بود. هنگامی که علی از دنیا رفت، امام حسن کافور مخصوصی را که یادگار پیامبر خدا بود، از زینب خواست. زینب کافور را آورد و آن را گشود. بوی عطر آن، محیط را فراگرفت. او در پیشگاه برادرش حسین، مقامی ارجمند داشت. حسین اسرار امامت را به او سپرد. تولدش در حیات پیغمبر خدا واقع شد. زنی خردمند و با تدبیر بود. همسرش عبدالله بن جعفر و مادر چند فرزند است. در کربلا همراه برادرش حسین بود. پس از آن در اسیری او را به دمشق و به مجلس یزید بن معاویه بردند. آنجا مردی شامی از یزید خواست که فاطمه، دختر گرامی حسین را به او واگذارد. در پاسخ مرد شامی سخنی گفت که به تنهایی بهترین شاهد بر خردمند و دانایی اوست. زینب را "عقیله" می نامیدند. ابن عباس گفتار پراج فاطمه زهرا را درباره فدک، از زینب نقل کرده، گوید: - عقیله ما زینب دختر علی

چنین گفت... در فصاحت و بلاغت و شجاعت ادبی، بی نظیر است. هنگامی که سخن می گفت، گویی از زبان پدر، ایراد سخن می کرد. شاهد سخنوری او، همان سخنرانی است که در مجلس یزید ایراد کرد و دانشمندان در کتابهای خود نقل کرده اند. این سخنرانی در حد اعلای فصاحت و در اوج شیوایی و رسائی قرار دارد. هنگامی که اسیران داغدار کربلا را وارد مجلس یزید کردند، یزید در حالی که شعر می خواند، با چوبدستی خود بر لب و دندان حسین می زد و جسارت می کرد. زینب برخاست و چنین گفت: - ستایش مخصوص خداست. درود خداوند بر پیامبرانش. سخن خداوند راست است که می فرماید: "سرانجام بدکاران، این است که آیات خدا را تکذیب و مورد استهزا قرار می دهند" (۹) یزید، با تمام قوای خود دنیا را بر ما ننگ کردی و همچون اسیران، ما را به اینجا کشاندی! آیا گمان می کنی که با این رفتار زشت از قدر و منزلت ما در پیشگاه خدا کاسته می شود و تو نزد او مقامی پیدا می کنی؟! اکنون که دنیا بکام تست، سخت مغرور و بی پروا شده ای. حکومت و سلطنتی که به آن می نازی، حق مسلم ماست. قدری آرامتر! خود را بنادانی مزین. آیا سخن خداوند را از یاد برده ای که می فرماید: "مردم کافر گمان نکنند که مهلتی که ما به آنها می دهیم، برای آنها بهتر است. آنها را مهلت می دهیم که بر گناه خود بیفزایند و سرانجام بکیفری سخت گرفتار می شوند" (۱۰) آیا عدالت این است که زنان و کنیزان تو در پشت پرده بنشینند و دختران پیامبر را به اسیری بیاوری و مردم را به تماشای آنها واداری؛ در حالی که مردان آنها با آنها نیستند؟! آری از کسی که مادرش، جگر شهیدان را بدندان گیرد و کینه اهل بیت را در دل داشته باشد، جز این انتظاری نیست! تو کسی هستی که به جنایات خود افتخار می کنی و بر دندانهای حسین چوب می زنی! در مصیبت ذریه پیامبر و ستارگان پرفروغی که بر روی زمین می درخشیدند، دلها سوخت و چشمها مجروح شد. اکنون بیاد نیاکان و رفتگان بگور رفته خود افتاده و آنها را صدا می زنی. گمان می کنی آنها صدای تو را می شنوند و در شادیهای ننگین تو شرکت می جویند. سرانجام به آن ناجوانمردان نگویند، ملحق خواهی شد و آرزو خواهی کرد که: کاش شل و لال شده بودی تا این کارها را نمی کردی و این حرفها را نمی زدی! بار خدایا حق ما را بگیر و ستمکاران را بکیفر برسان و بر کسی که خون ما را ریخت و مردان ما را کشت، غضب کن. یزید، بخدا سوگند، خود را بمهلکه و بدبختی افکندی. سرانجام بر پیامبر خدا وارد می شوی؛ در حالی که خون ذریه اش را ریخته و به آنها ستم کرده ای. خداوند همه شهیدان پاکباز را گرد می آورد و حق آنها را می گیرد. چنانکه می فرماید: "گمان نکن که کشتگان راه خدا می میرند. آنها زنده هستند و از روزی خدا بهره مند می شوند" (۱۱) خداوند، داور کارهای تو و پیامبر، مدعی تو و جبرئیل، مخالف تست. کسانی که ترا بر اینکار تشویق کردند، خواهند دانست که ستمکاران را کیفری سخت خواهد بود و سرنوشتی شوم در انتظار آنهاست. با همه مصائبی که دیده ام، ترا خوار می شمارم و از سرزنش و ملامت تو هرگز خودداری نمیکنم. لکن چه می توان کرد؟ چشمها گریان و سینه ها سوزان است. شگفتا! حزب خدا بدست حزب آزاد شده شیطان، بقتل رسیدند. اینها دستهای خود را به خون ما آلودند و پیکرهای پاک ما را بخون غلطانیدند. سرانجام کیفر خود را می بینید و خداوند به بندگان خود ستم روا نمی دارد. شکایت ما پیش خداست و بر او اعتماد می کنیم. هر نیرنگی که داری بکار ببر و هر چه می توانی کوشش کن. به خدا سوگند، نام ما را محو نخواهی کرد و وحی ما را از میان نخواهی برد و عظمت ما را زایل نخواهی کرد و این لکه ننگ از دامن تو پاک نخواهد شد. روزی که منادی، ستمکاران را لعنت می کند، این تدبیر و این روزگار و این جمعیت، ترا سودی نخواهد بخشید. خدا را ستایش می کنم که ما را به سعادت و مغفرت و شهادت، مفتخر گردانید. از خداوند می خواهیم که گذشتگان ما را به ثواب کامل برساند و ما را برای آنها جانشینان نیکوئی گرداند. خداوند مهربان و برای ما کافی و نیکو و کیلی است. \* \* \* یک نمونه دیگر شجاعت ادبی او این است که: - هنگامی که زنان اهل بیت را به مجلس یزید آوردند، مردمی شامی نظرش به فاطمه دختر حسین افتاد. برخاست و نزد یزید رفت و گفت: این کنیز را بمن ببخش؛ تا خدمتگزار من باشد. فاطمه از شنیدن این سخن هولناک بلرزه درآمد و خود را بلباسهای زینب چسبانید و گفت: عمه جان، در کودکی مرا یتیم کردند و بخدمتگزاری واداشتند! زینب رو بمرد شامی کرد و چنین گفت: - چه تقاضای غلط و بیهوده ای

داری! ترا نرسد که چنین تقاضای ناپسندی داشته باشی! یزید در خشم شد و گفت: - اگر بخواهم، این کار را می کنم. زینب فرمود: - بخدا نمی توانی چنین کاری کنی. مگر اینکه از کیش ما خارج شوی و بدین دیگری روی آوری. یزید، بیشتر خشمگین شد و گفت: - با من اینطور سخن می گویی. پدر و برادرت از دین خارج شدند. زینب گفت: - اگر مسلمان باشی، تو و پدر و جدت تابع دین جد و پدر و برادر من هستند. یزید گفت: - ای دشمن خدا، دروغ می گویی. زینب گفت: - تو امیری هستی که ستمکارانه، رفتار می کنی و این چنین سخنان رکیک بر زبان می آوری! گویا یزید خجالت کشید و خاموش شد. بار دیگر مرد شامی تقاضای خود را تکرار کرد. یزید گفت: - خدا مرگت بدهد. میدانی چه تقاضایی می کنی؟! شامی گفت: نه! یزید گفت: فاطمه، دختر حسین است! شامی گفت: حسین فرزند فاطمه؟! یزید گفت: آری. شامی گفت: - خداوند روسیاهت کند. تو می گفتی: آنها خارجی هستند! یزید دستور داد او را کشتند؛ زیرا مقصود شامی این بود که یزید را رسوا گردانند و به مردم بفهمانند که آنها بازماندگان پیامبر خدا هستند، نه خارجی! \* \* \* هنگامی که زینب به سن رشد رسید، بزرگان عرب و سران قبایل بخواستگاریش آمدند. علی بهمه پاسخ رد میداد. از جمله خواستگاران زینب، اشعث بن قیس از پادشاهان کنده بود. پس از آن علی او را بهمتری برادر زاده خود عبدالله درآورد و از این ازدواج با میمنت، چهار پسر بنام عون اکبر و علی و محمد و عباس و یک دختر بنام ام کلثوم، دنیا آمدند. عون، در کربلا بقتل رسید. پس از شهادت شهدا و پایان اسیری، یزید اسرا را بهمراهی نعمان بن بشیر بمدینه فرستاد. متأسفانه با همه دقتی که مورخین درباره وقایع تاریخی داشته اند، محل دفن زینب را بعضی در مدینه و بعضی در مصر دانسته اند. اکنون در شام ضریح مقدسی دارد که زیارتگاه مسلمانان جهان است. کوشش بنی امیه این بود که دین اسلام را از میان بردارند. اما زینب با سخنان شیوای خود چه در کوفه و چه در شام، آنها را رسوا و دین اسلام را از خطر حفظ کرد. خطابه های پرشور زینب، در برابر پسر مرجانه و پسر میسون سراسر تحقیر و نکوهش ایشان و امر بمعروف و نهی از منکر

### ام کلثوم

دختر گرامی علی(ع) وی یکی از زنان بسیار با فضیلت عصر خویش است. تولد او پیش از درگذشت پیامبر گرامی اسلام، واقع شد. او یگانه سخنور فصیح عصر خود، در میان قریش بود. مادرش فاطمه زهرا و پدرش علی(ع) است. ما مقانی در کتاب رجال خود می نویسید: "ام کلثوم کنیه ای است برای زینب صغری. او با برادرش حسین بکربلا و از آنجا با امام سجاد(ع) به شام و سپس بمدینه رفت. زنی است جلیل القدر و فهمیده و سخنور. در اخبار است که عمر بن الخطاب با استفاده از قدرت خویش باوی ازدواج کرد. اما جمعی منکر آن شده اند. از آنجا که تحقیق و بررسی این مطلب فایده ای ندارد و ردّ و اثبات آن دشوار است، از بیان آن خودداری می کنیم و به بررسی مطالب مهمتر می پردازیم. "هنگامی که مادر گرامیش فاطمه زهرا(ع) زندگی را بدرود گفت، درحالی که نقابی بر چهره افکنده و عبائی که دامن آن بر زمین کشیده می شد، بر سر اندخته بود، می گفت: پدرم، ای پیامبر خدا، اکنون بار گران مصیب ترا بر دوش خود احساس می کنم بعد از این جدائی هرگز دیداری نخواهد بود. (۱۲) \* \* \* دختران زهرا و علی نه تنها نمونه دلیری و شجاعت هستند. بلکه در عالم سخنوری نیز از چهره های بسیاری درخشان بشمار می روند. او نیز همچون خواهر گرامیش زینب کبری در دوران پر مشقت اسیری از فرصتهای پرارزشی که بدست آورد، بهره برداری کرد و با ایراد خطابه هایی پر شور و آتشین کاخ ستم و استبداد را بلرزه درآورد و احساسات مردم مسلمان را در برابر بیدادگران اموی شعله ور گردانید بدون تردید، دلهای سوخته و داغیده، بهتر میتوانند سخنان پر سوز و گداز بر زبان آورند و با آتشین آه و ناله خود خرمن هستی ستمکاران را خاکستر گردانند. ام کلثوم هم دارای استعداد ذاتی است و هم شاهد کشته شدن گروهی از عزیزان خود بدست ایادی و عمال جور و ستم بوده است. بزرگترین دلیل شجاعت و فضیلت ام کلثوم همان سخنان آتشینی است که بر سر مردم کوفه بارید و آنها را غرق در شگفت و حیرت کرد. آنها با استماع سخنان وی بر سر و دوش یکدیگر می زدند و نمیدانستند چه می کنند! ننگ بر

مردم ستمکار و نیرنگ باز! آنها سرانجام بکیفر اعمال شوم خود گرفتار شدند و سرنگون جهنم گشتند. خزام اسدی گوید: در سال ۶۱ هجری یعنی سال شهادت حسین(ع) وارد کوفه شدم. زنان کوفه بر سر پا ایستاده بودند و علی بن حسین(ع) که از بیماری کاملاً لاغر شده بود، می فرمود: - ای مردم کوفه، شما بحال ما گریه می کنید. آیا غیر از شما، چه کسی ما را کشت؟! آنگاه ام کلثوم، بمردم دستور سکوت داد. همینکه نفس ها آرام گرفت و سر و صداها خوابید، فرمود: - ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است و درود بر جد گرامیم، حضرت سید المرسلین... مردم کوفه، شما مردمی پست و فرومایه هستید. هرگز اشک های شما خشک نشود و آسوده نباشید. داستان شما همچون زنی است که پس از زحمات زیاد، رشته های خود را پنبه می کرد. شما مردم پیمان شکن هستید. ظاهری فریبنده و باطنی آلوده دارید. همچون علفی سبز بر روی زباله ها یا نقره ای بر خاکی سیاه و آلوده هستید. چه کاری زشت از شما سر زد! خداوند بر شما غضب کند و در کیفر جاودانی گرفتار سازد. آیا گریه می کنید؟! بخدا، گریه کنید. شما سزاوار گریه هستید. زیاد بگریید و کم بخندید. دامن خود را بلکه ننگ و زشتی آلوده کردید و هرگز این لکه از دامن شمت زدوده نخواهد شد. چگونه ممکن است خود را از ننگ قتل سلاله نبوت، حسین بن علی که نور هدایتش دنیا را روشن می کرد، پاک سازید. ننگ بر شما! زبانی بزرگ بردید و خود را مستوجب خشم خدا کردید و بخواری و فرومایگی افتادید. کاری کردید که نزدیک بود آسمانها متلاشی شوند و زمین شکاف بردارد و کوه ها فرو ریزند. هیچ می دانید چگونه جگر گوشه پیامبر خدا را چاک چاک کردید و حرم او را به ایری کشانیدید و خون پاک او را بزمین ریختید؟! این جنایات را بزشتی وخیره سری مرتکب شدید! اگر آسمان خون ببارد، جای شگفتی نیست! ولی خواری عذاب آخرت، بیشتر است و اهل عذاب، یآوری ندارند! مهلت چند روزه دنیا شما را به سبکسری نکشاند. خداوند در کمین ستمکاران است و کسی از دست او نجات نمی یابد. \* \* \* پس از این سخنان پرشکوه، از آنها روی برگردانید. مردم، در دریای حیرت فرو رفته بودند و انگشت بدندان می گزیدند. پیرمردی از بنی جعفری که محاسنش از اشک چشمانش تر شده بود، چنین می گفت: - پیران و زنان این خانواده، بر پیران و زنان خانواده های دیگر برتری دارند و هرگز خوار و ذلیل نمی شوند(۱۳). هنگام ورود به دمشق، شمر را طلبید و فرمود: اینجا دمشق است. ما را از دروازه ای داخل کن که اجتماع مردم در آنجا کمتر باشد. سرهای شهیدان را از ما دور کنید تا مردم به تماشای سرها مشغول شوند و کمتر بحرم پیامبر خدا بنگرند. شمر هنگامی که از قصد این بانوی رشید آگاه شد دستور داد که سرها را به محملها نزدیک کنند و آنها را از دروازه ساعات که محل تراکم جمعیت بود وارد سازند تا مردم بیشتر آنها را تماشا کنند(۱۴). با اینکه دمشق مرکز خلافت بود و یزید با کمال قدرت آنجا را مهار کرده بود، ام کلثوم در مدتی که در این شهر به سر می برد، از بیان حقیقت خودداری نکرد و شجاعانه با قدرت یزید و عمّالش مبارزه کرد. سرانجام دوران اسارت و گرفتاری بازماندگان سرور آزادگان حسین(ع) که از درخشانترین و پرافتخارترین دوران زندگی انسان است به پایان رسید و رهسپار وطن اصلی خود مدینه شدند. مدینه یکی از شهرهای بسیار مقدس اسلام است، پیامبر گرامی اسلام از این شهر آهنگ ملکوتی وحی را بگوش مردم رسانید و حکومت اسلامی را در این شهر پایه گذاری کرد. روزی که کاروان حسینی از این شهر حرکت کرد دنیاى اسلام در خطر ارتجاع به عصر تاریک جاهلیت قرار گرفته بود کسی که زمامدارانت شده بود، یکی از امویانی بود که سرسختانه با اسلام و بنی هاشم دشمن بودند. حسین(ع) بمنظور حفظ اسلام و مسلمین از اطاعت این حکومت ارتجاعی خودداری کرد و از مدینه بمکه و از آنجا رهسپار عراق شد. در سرزمینی از عراق بنام کربلا- سپاهیان یزید، خون پاک حسین و همراهانش که همگی از مردان پاکدل و قهرمان بودند ریختند و زنان و دختران ایاشن را به اسیری بردند. شهادت و اسارت دو عامل نیرومندی بودند که حکومت یزید را سخت متزلزل کردند، زیرا بزرگترین خطری که ملت اسلام را تهدید به نیستی میکرد، بی خبری توده مردم و سکوت روشن فکران بود، برنامه نکوهمند شهادت و بدنبال آن برنامه تکان دهنده اسارت، توده مردم را بیدار کرد و مهر خموشی را از دهان روشن فکران برداشت برای حسین بن علی که پس از جدّ و پدر و برادر، حافظ اسلام و مسلمین است، بزرگترین پیروزی همین بود. هنگامی که کاروان

اسیران بمدینه نزدیک شد. ام کلثوم، گزارش سفر طولانی و پر آشوب کاروان را به مدینه داد. مردم مدینه کم و بیش مطالبی درباره شهادت و اسارت شنیده اند. اما بهتر این است که این مطالب را از زبان کسی بشنوند که از روز حرکت تا لحظه ورود، خود وارد صحنه بوده و لحظه بلحظه حوادث را از زیر نظر داشته است، فرمود: ای مدینه پیامبر ما را میپذیر که با حسرت و اندوه فراوان باز گشته ایم. به پیامبر خدا خبر ده که ما به مصیبت برادرمان گرفتار شده ایم. پیکر مردان ما را بدون سر در کربلا انداختند و فرزندان ما را سر بریدند. به جد ما گزارش ده که اموال ما را غارت و ما را اسیر کردند. ای پیامبر خدا، اندام پاک بستگان ترا برهنه در سرزمین کربلا افکندند. ای رسول خدا، حسین را سر بریدند و حرمت ترا نگاه نداشتند. زینب را از خیمه برون آوردند و ناله فاطمه را بلند کردند. سکینه می نالید و خدای عالمیان را بفریادرسی می خواند زین العابدین را به زنجیر کشیدند و خواستند او را بقتل رسانند. این است گزارش سفر ما، ای شنوندگان بحال ما گریه کنید. (۱۵) پس از آنکه بر سر قبر مادر خود فاطمه زهرا (ع) رفت و با آه ناله. چنین گفت: ای فاطمه، کاش می دیدی که دخترانت را در لباس اسیری به شهرها بردند اگر عمر تو طولانی می شد، تا روز قیامت ناله می کردی! هنگامی که علی (ع) بدست ابن ملجم مجروح شده او را بخانه آوردند، لبابه بالای سر و ام کلثوم پائین پایش نشسته بود، در این هنگام دیدگان را گشود به ام کلثوم نگریست و فرمود "اکنون بسوی خداوند سفر می کنم بهترین و آرامش بخش ترین جاها کوی دوست است." در این هنگام ناله ام کلثوم بلند شد، سپس نزد عبدالرحمان بن ملجم رفت و فرمود: ای دشمن خدا امیرالمومنین را کشتی؟! ابن ملجم گفت: پدر تو را کشتم. فرمود: امیدوارم که خطری متوجه او نباشد. ابن ملجم گفت: طولی نخواهد کشید که در عزای او بگریه و ماتم خواهی نشست. او را ضربتی زدم که اگر میان مردم کوفه تقسیم می شد، همه آنها هلاک می شدند!

### صفیه

دختر والا گهر عبدالمطلب او زنی با کمال است و در آغاز ظهور اسلام مسلمان شد و با پیامبر خدا بیعت و بمدینه مهاجرت کرد. در دوران جاهلیت، بهمسری حارث بن حرب بن امیه، سپس بهمسری عوام درآمد و زیر و سائب و عبدالکعبه را از ازدواج دوم دنیا آورد. در جنگ احد حاضر بود. هنگامی که مسلمین شکست خوردند، برخاست و با نیزه ای بر پیشانی افراد فراری می زد و می گفت: - چرا پیامبر خدا را تنها گذاشتید؟ پیامبر خدا به زیر دستور داد که او را برگرداند؛ تا تن بیجان برادر خود حمزه را نبیند. زیر نزد او آمد و گفت: - مادر، پیامبر خدا امر می کند که برگردی. پرسید: - چرا؟! شنیده ام برادرم را مثله کرده اند. این مصیبت، در راه خدا کوچک است. ما به آن راضی هستیم! من بخواست خدا، صبر می کنم. زیر شرفیاب حضور پیامبر خدا شد و او را از سخنان صفیه مطلع کرد. فرمود: - او را آزاد بگذارید. صفیه ببالین حمزه آمد. پیکر او را تماشا کرد و بر او نماز گزارد. سپس استرجاع گفت و برای برادر، طلب آمرزش کرد. بعد از آن پیامبر خدا دستور دفن پیکر حمزه را داد. در جنگ خندق نیز حاضر بود. هرگاه پیامبر خدا بجنگ می رفت، همسران و زنان را در خانه حسان بن ثابت نگهداری می کرد؛ زیرا حصار آن از سایر خانه ها محکم تر بود. موقعی که میان یهودیان بنی قریظه و مسلمانان بر اثر پیمان شکنی یهود جنگ بود، یکی از یهودیان، اطراف خانه حسان می گشت و زنهارا تماشا می کرد. صفیه به حسان گفت: - مسلمانان سرگرم جنگ هستند و نمیتوانند توجهی به این پناهگاه داشته باشند. بخدا، من از این یهودی ایمن نیستم. ممکن است او یهودیان را از محل ما آگاه کند و دردسری بوجود بیاورد. پیامبر و اصحاب هم سرگرم نبرد و از حال ما بی خبر هستند. برو و این یهودی خیره سر را بقتل برسان. حسان گفت: - من از عهده چنین کاری بر نمی آیم. صفیه، همینکه پاسخ او را شنید، برخاست و عمودی برداشت و از پناهگاه بیرون آمد و یهودی را کشت و بازگشت سپس بحسان گفت: - برو و لباسهایش را بیرون بیاور. چون او مرد بود من اینکار را نکردم. حسان گفت: - مرا نیازی بلباسهای او نیست. او در جنگ خیبر نیز حضور داشت. بروایتی عمر در دوره خلافت خودش هزار درهم به او داد (۱۶). او شاعره زبردستی بود و

مخصوصاً در سوک عزیزان خود اشعار شیوایی سروده بود. در رثای پدرش عبدالمطلب و برادرش حمزه و برادر دیگرش زبیر، اشعار جانشوزی سرود. هنگامی که پیامبر گرامی اسلام از این سرای رخت بربست، چنین گفت: پس از تو حوادث جانکاهی روی داد. اگر تو زنده بودیم این همه وقایع تاثرانگیز روی نمیداد. صفیه، در سال ۲۰ هجرت در دوره خلافت عمر، در سن ۷۳ سالگی دنیا را وداع گفت. بر جنازه او عمر نماز خواند و در قبرستان بقیع، بخاک سپرده شد. برخی گفته اند: در خلافت عثمان، از دنیا رفت. \* \* آری صفیه، زنی شجاع و شاعره بود. نمونه شجاعتش، کشتن آن مردی یهودی بود. پیامبر، بعد از جنگ، او را مثل مردان شمشیر زن، از غنائم جنگی سهم داد. نام او، در صف مجاهدان راه خدا، بر صفحات تاریخ، زینت بخش است.

### ام هانی

خواهر گرامی علی (ع) نامش فاخته است. در عصر خود نمونه ای از فضیلت، به شمار می رفت. پیامبر خدا، پیش از بعثت، از وی خواستگاری کرد. لکن ابوطالب او را به هبیره بن ابی وهب که خواستگار دیگری بود داد و در پاسخ گله پیامبر، در نهایت ادب و محبت از او عذرخواهی کرد. (۱۷) وی در سال فتح مکه، اسلام آورد. لکن شوهرش به نجران گریخت و با اشعاری از کار خود پوزش خواست و ام هانی را مورد سرزنش قرار داد. در روز فتح مکه، حارث بن هشام، بخانه ام هانی رفت و خود را در پناه او قرار داد. علی (ع) برای کشتن وی وارد خانه شد. او برادر خود را - که با خودی چهره را پوشانیده بود - شناخت. فرمود: - شنیده ام حارث در اینجا است. پیامبر خدا خونس را هدر کرده است. می خواهم او را بکشم. ام هانی گفت: - من او را پناه داده ام. علی فرمود: - چاره ای نیست. و داخل خانه شد. ام هانی دست بر سینه برادر افکند و او را بدیوار فشرده و گفت: - بخدا، پیش پیامبر خدا شکایت می کنم. در این موقع، صورت علی آشکار شد. ام هانی برادر را شناخت و گفت: - برادر، عمو و دایی بقرابت. چرا چنین می کنی؟! من سوگند یاد کرده ام که پیش پیامبر خدا از دست تو شکایت کنم. هر دو خدمت پیغمبر خدا رفتند و ام هانی ماجرا را تعریف کرد. پیامبر خدا فرمود: - ما حارث را بتو بخشیدیم. لکن علی را خشمگین نکن؛ زیرا خداوند بواسطه خشم علی خشمگین می شود. او را رها کن. سپس بعلی فرمود: - یک زن بر تو غالب شد؟! عرض کرد: - بخدا، نتوانستم قدم بردارم (۱۸). پیامبر خدا خندید و فرمود: - تمام فرزندان ابوطالب شجاع و رشید هستند. پس از آنکه اسلام، میان ام هانی و همسرش جدایی افکند، پیامبر خدا از او خواستگاری کرد. ام هانی گفت: - تو برای من از چشم هم عزیز تر هستی. حق شوهر بزرگ است. می ترسم اگر بهمسری تو درآیم، نتوانم بوظیفه خود عمل کنم. اگر بفرزندم برسم، حق تو تضییع می شود و اگر بتو برسم، وظیفه مادری را انجام نداده ام. پیامبر خدا فرمود: - زنان قریش، بهترین زنهای هستند. نسبت بفرزندان خود مهربان و نسبت بهمسران خود وظیفه شناس هستند. وی از پیامبر خدا چهل و شش حدیث روایت کرده است. این روایات را غلامش ابومره و پسرزاده اش جعده و یحیی و هارون و ابوصالح و عبدالله بن عیاش و عبدالله بن حارث و... او وی نقل کرده اند. او را زنی خردمند و ادیب شمرده اند. او تا بعد از برادر بزرگوارش علی در حیات بود. کوشش او این بود که چه در جاهلیت و چه در اسلام، افراد بی پناه و درمانده را مورد حمایت قرار دهد. نه تنها حارث را در روز فتح مکه، از مرگ حتمی نجات بخشید، بلکه مرد دیگری را نیز پناه داد و پیامبر خدا به احترام وی هر دو را عفو کرد. این خود بهترین شاهد، بر قدر و منزلت او در پیشگاه پیامبر گرامی اسلام است.

### سکینه

دختر بلند اختر حسین (ع) سکینه، در عصر خود مهمتر و برتر همه زنان بود و از لحاظ ذکاوت و عقل و ادب و عفت و معرفت، نظیر نداشت. مجالس زنانه مدینه، بعلم و ادب و تقوای او زینت می یافت. خانه او مرکز آموزش فقه و حدیث بود. مادرش رباب، سکینه و عبدالله را - که در شیرخوارگی در روز عاشورا به شهادت رسید - از همسر گرامی خود حسین بدنیا آورد. نام او آمنه و یا امینه بود.

لکن مادرش او را سکینه نامید؛ زیرا دختری با وقار و آرام بود؛ بنابراین بهتر است این کلمه، بر وزن "امینه" باشد. سال ولادت و وفات او بدرستی معلوم نیست. برخی وفات او را در مدینه و برخی در مکه نوشته اند. ظاهراً سن او در کربلا ۱۹ سال بوده است. پسرعموی او حسن مثنی، خدمت عموی خود حسین آمد و تقاضا کرد که یکی از دو خواهر: سکینه یا فاطمه را بهم سری او در آورد. امام(ع) فرمود: - فاطمه را برای تو اختیار می کنم که بمادرش شبیه است. او شبها مشغول عبادت و روزها روزه دار است و دختری زیباست همچون حوران بهشتی. اما سکینه، بقدری بخداوند پرداخته است که برای هیچ مردی صلاحیت ندارد. این جمله، شهادتی است حسین(ع) درباره تقوی و فضیلت و توجه همیشگی او بخدا. او در مرتبه ای قرار داشت که بغیر خدا انس نمی گرفت و همین امر، باعث شده بود که در دل امام زمان خود حسین(ع) جابگیرد و از طرف او بعنوان بهترین زنان شناخته شود. هنگامی که حسین با اهل بت خود وداع می کرد، او را نشانند و در حالی که دست بر سرش می کشید، فرمود: - تا زنده ام، با گریه خویش دلم را آتش مزن. ای بهترین زنان هنگامی که کشته شدم، حق داری که اشک بریزی و گریه کنی! (۱۹) برخی نوشته اند که او در مجلس شعرا می نشست و ازال زیر روایت می کرد. لکن از چنین زن با کمال و با تقوایی، این کارها بعید است. بخصوص که زبیریان دشمنان سرسخت و مخالف اهل بیت بودند. او در کانون نبوت و در آغوش امامت پرورش یافته است. زندگی او در جوار عمه خود زینب کبری و برادر خود امام سجاد بود و در زیر هاله ای از انوار پاک چنین انسانها پاک سرشتی تجلی می کرد. آری کسی که در مدرسه رسالت محمدی پرورش یافته و از مکتب قرآن کسب دانش و بینش کرده و به آداب شکوهمند علی آشنا گشته و از تربیت عالی و بینظیر پدری چون حسین، پرورش یافته، محال است که تن به چنین اشتباه و انحرافی بدهد، او از خاندان طهارت و از پلیدی برکنار است؛ بنابراین هرگز با مردهای اجنبی همنشین نشده است. آیا زنی که به شهادت سیدالشهداء، بهترین زنان است و بچشم خود می نگرد که برادرش امام سجاد، همواره از خوف خدا بیهوش می شود و بیاد مصائب جانسوز پدر، مجالس سوگواری برپا می کند، حاضر می شود که با شاعران، مجلس شعر و غزل برپا کند؟! گروهی از دانشمندان از بزرگواری و عظمت او بدفاع پرداخته اند. از جمله سید رضی است. سیاست شوم امویان اقتضا می کرد که خوانندگان دربار خود را تشویق کنند که تصنیف هایی از زبان دختر پاکسرشت حسین(ع) نقل کنند و در دهان این و آن بیفکنند. هنگامی که یکی از خوانندگان هارون، همین کار را کرد، وی در غضب شد و گفت: - می دانی چه سخن ناروایی می گویی؟! (۲۰) \* \* \* اکنون این سؤال باقی می ماند که آیا سکینه، ازدواج کرد یا نه و اگر ازدواج کرد با کی؟! علمای تاریخی می گویند با عبدالله اکبر، فرزند امام حسن مجتبی ازدواج کرده است. او در روز عاشورا پیش از برادر خود قاسم بقتل رسید. ابوالفرج گوید: سکینه در ماتی که دختر عثمان شرکت داشت، حاضر بود. دختر عثمان گفت: - من دختر شهید هستم. سکینه خاموش شد. هنگامی که صدای مؤذن به اذان بلند شد و نام پیامبر خدا را بر زبان آورد، گفت: - آیا این، نام پدر من است یا پدر تو؟ دختر عثمان گفت: - هرگز بر شما افتخار نمیکنم! سبط ابن جوزی روایت کرده است که امام سجاد(ع)، عازم سفر حج یا عمره بود. سکینه برای برادر ارجمند خود سفره ای ترتیب داد که هزار درهم هزینه آن شده بود. امام این سفره را در بین راه میان فقرا تقسیم کرد. در اسیری شام، همراه بازماندگان حسین بود که به اتفاق آنها به مدینه بازگشت. او را مظهر جود و فضیلت شمرده اند.

### فاطمه

دختر گرامی حسین(ع) پدرش امام شهید، حسین و مادرش ام اسحاق، دختر طلحه است. حسین او را بنام مادر خود صدا میکرد و ما در کتابهای مشهور، نام دیگری برای او نیافته ایم. مادرش زنی صاحب فضیلت و با کمال بود که نخست بهم سری امام حسن مجتبی و بعد به همسری امام حسین(ع) درآمد. علت این بود که امام مجتبی، بهنگام مرگ به برادر خود چنین وصیت کرد: - برادر، میل دارد که این زن برای تو باشد، او را از خانه خود خارج نکنید. همینکه عده او تمام شد، با او ازدواج کن. پس از وفات امام مجتبی،

حسین با اواز دواج کرد. از امام مجتبی پسر بنام طلحه و از حسین (ع) دختری بنام فاطمه دنیا آورد. او را فاطمه صغری مینامیدند؛ تا میان او و جده اش فاطمه زهرا فرقی باشد. برخی گفته اند: نبویه نیز نامیده میشد. عمرش از هفتاد سال گذشت و عصر امام صادق (ع) را درک کرد. او نزد پدر و برادر خود امام سجاد و عمه خود زینب پرورش یافت و از مکتب ایشان درس اخلاق و فضیلت آموخت. در میان اهل بیت و مردم آن زمان، مورد احترام و تعظیم بود. حسین (ع) او را امین خود شمرد و اسرار امامت را باو سپرد. مسعودی در اینباره مینویسد: روز عاشورا حسین او را طلبید و بسته ای که در آن کتابی بود باو سپرد که به برادر خود امام سجاد تسلیم کند. گویند: در این کتاب، تمام مسائل مورد نیاز مردم ثبت شده است. پس از شهادت امام حسین، فاطمه، کتاب را به برادر خود داد و بعد بدست امامان بعدی رسید. این امانت، برای فاطمه بزرگترین افتخار است. زنانی که به چنین افتخاری نائل آمده اند، یکی ام سلمه: همسر پیامبر خدا و دیگر زینب کبری و همین فاطمه است. قبلاً نیز گفتیم که: حسین برای برادرزاده خود حسن مثنی که از عمو خواسته بود که فاطمه یا سکینه را باو بدهد، فاطمه را دختری با تقوی و شب زنده دار و روزه دار و شبیه فاطمه زهرا و سکینه را مستغرق در عبادت و انس بخدا معرفی کرد. پس از شهادت شهدای کربلا و ورود در بازار کوفه، فاطمه نیز بشرح زیر سخنانی ایراد کرد: - خدا را بعدد رملها و ریگها و بوزن تمام کرات، حمد می کنم. او را می ستایم و باو ایمان می آورم و بر او توکل میجویم. شهادت میدهم که خدا یکی است و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست. فرزند تشنه کام او را بدون جرم و تقصیر، در کنار شط فرات بقتل رسانیدند. خدایا بتو پناه میبرم. اگر بخوام دروغ بگویم. دیروز حسین را کشتند و قبل از آن خون پاک علی را در خانه خدا ریختند. این کار زشت را مردمی کردند که دم از مسلمانی میزدند! او مردی بود که در راه خدا از ملامت کسی باک نداشت و از خردسالی به اسلام گرایش پیدا کرد و همواره سرگرم جهاد بود. ای مردم کوفه. ای مردم نیرنگ باز و خودخواه! خداوند، ما اهل بیت را بشما و شما را به ما آزمود و از نتایج این آزمایش ما را سربلند کرد و علم و حکمت و حجت خود را در میان ما قرار داد. ما را گرامی داشت و محمد (ص) را از میان ما برانگیخت. شما ما را تکذیب کردید و اموال ما را بغارت بردید. گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم. دیروز جد ما را کشتید و امروز پدرمان را. شمشیرهای شما بخون ما آلوده است و از اینکار زشت خود شاد و دیده روشن هستید. با خداوند نیرنگ کردید و خداوند کیفر شما را میدهد. از اینکار خود خوشحال نباشید؛ زیرا هر چیزی از برنامه قضا و قدر خارج نیست؛ تا نیک و بد تمیز داده شود و مردم شکیا و ناشکیا آشکار گردند. ننگ بر شما! در انتظار لعنت و عذاب باشید. سرانجام گرفتار انتقام خداوند خواهید شد و بکیفر این ستمگرها در عذاب جاودانی خواهید بود. لعنت بر مردم ستمکار. وای بر شما! هیچ میدانید با چه دستی بر روی ما شمشیر کشیدید و با کدام پا بسوی ما شتافتید و بجنگ ما برخاستید؟! شما مردمی سنگدل و بیرحم هستید و گوش شنوا و چشم بینا ندارید. شیطان شما را فریب داد و جلو چشم و گوش شما پرده کشید. ننگ بر شما! چرا برادر رسول خدا علی و فرزندان پاکش را کشتید و ستمکاری افتخار کرد و گفت: علی و فرزندش را با شمشیرهای هندی و نیزه ها کشتیم و زنانشان را اسیر کردیم. خاک بر دهان این گوینده! آیا افتخارش بقتل کسانی است که خداوند آنها را پاک ساخته و از پلیدی دور کرده است؟ وای بر شما! از اینکه خداوند ما را بر شما برتری داده است حسد بردید! این گناه ما نیست که دارای فضیلت و عظمت شده ایم. خدا هر که را بخواهد، برتری و عظمت میبخشد و هر کس از نور خدا محروم باشد، هیچ نوری فراراهش نیست. \* \* \* این سخنان، همه شنوندگان را بگریه درآورد. میگفتند: - ای دختر مردان پاک! بس است. دلها را آتش زدی و ما را از پای درآوردی! بدیهی است که در این سخنرانی، الفاظ و جملات، چنان محکم و شیوا هستند که بهترین شاهد بر عظمت و مهارت گوینده شمرده میشوند. او در تمام مصائب جانسوز کربلا حاضر و سهیم بود و قتل عزیزان را بیچشم خود مشاهده میکرد. غارت اموال و آتش زدن خیمه گاه و فرار زن و بچه ها و سایر تعدیات و ستمگری ها را از نظر می گذارید و قلبش آتش میگرفت. به سال ۱۱۷ هجری در مدینه وفات کرد و در بقیع بخاک رفت. برخی از مورخین وفات سکینه را نیز در همین سال دانسته اند. برخی گفته اند: هنگام حرکت حسین از مدینه، فاطمه بیمار بود و حسین او را در مدینه گذاشت تا پس از بهبودی یکی

از برادرانش را بسراغش بفرستد و او را بیدر ملحق کند. فاطمه در مدینه، در انتظار پدر بود و اخبار را سراغ میگرفت. تا اینکه خبر شهادت پدر و دیگر شهدا را باو دادند! از او نقل کرده اند که: در روز عاشورا مردی میخواست خلخال را از پای من که دختر خردسالی بودم درآورد در آن حال گریه میکرد. علت گریه اش را پرسیدم. گفت: - چرا گریه نکنم؟! من خلخال دختر پیامبر خدا را بغارت میبرم! گفتم: - این کار را نکن. گفت: - اگر من این کار را نکنم، دیگری میکند! این عمل، یک نمونه بسیار کوچکی است از ستمگری های امویان!

## اروی

دختر حارث بن عبدالمطلب او زنی است که در سن پیری بر معاویه وارد شد و مورد احترام وی قرار گرفت. بمعاولیه گفت: - برادرزاده، چطوری؟! تو مردی فرومایه و ناسپاسگزار هستی و پسرعم خود علی را مورد بی احترامی قرار دادی و از حد خود تجاوز کردی؛ در حالیکه تو و نیاکانت در راه اسلام، رنجی نکشیده و کاری نکرده اید. شما همان کسانی هستید که پیامبر اسلام را تکذیب گردید و خداوند شما را خوار و زبون کرد و دین حق را - علیرغم شما - پیروزی بخشید. ما خاندان بنی هاشم، بیشتر از دیگران در راه دین کوشیدیم و فداکاری کردیم. همینکه بزرگ پیشوای گرامی اسلام از میان ما رخت بر بست و به ارواح پاک پیوست، رفتار شما با ما همچون رفتار فرعونیان با قوم موسی بود که فرزندان آنها را میکشتند و زنان آنها را برای فرمانبری زنده میگذاشتند. پسرعم گرامی پیامبر، همچون هارون، در میان قوم موسی بیکس و مظلوم واقع شد. آری ما چنین دورانی را پس از رهبر عالیقدر اسلام پشت سر گذاشته ایم. سرانجام کار ما بهشت و سرانجام کار شما جهنم است. عمرو بن عاص گفت: - پیرزن گم گشته، بس است. چشمت را فرو ببند و از این سخنان مگوی. اروی پرسید: - تو کیستی گفت: - عمرو بن عاص. اروی گفت: - پسر زن کثیف و آلوده، سر جای خود بنشین و دم زن. بخدا تو از قریش نیستی و مردی فرومایه ای! هنگامی که بدنیا آمدی، شش مرد، بر سر تو اختلاف و دعو داشتند! مادرت را در ایام حج، همیشه با مردان بدکار میدیدم. وقتی که تو بدنیا آمدی، از مادرت پرسیدم از کیست؟ گفت: همه اینها با من بوده اند. ببینید کدامیک شبیه تر است. ترا بعاص بن وائل، مردی که شتر کش قریش شمرده میشد و از همه ناپاک تر بود، شبیه تر یافتند. ترا باین دشمنی و بی ادبی نباید ملامت کرد. مروان بن حکم گفت: - تو در این سن و سال، عقلت را از کف داده ای و شهادتت قبول نیست. اروی گفت: - تو چرا حرف میزنی. بخدا تو به سفیان بن حارث شبیه تری تاحکم؟ در کبودی چشم و سرخی مو و کوتاهی قامت، کاملاً - باو شبیه هستی! حکم، مردی بلند قامت و دارای موهای صافی بود. آری قرابت تو با حکم، مانند قرابت اسب لاغر با خر وحشی است. از مادرت پرس تا حقیقت را برای تو باز گوید. بعد رو بمعاولیه کرد و گفت: - بخدا، تو مرا بجنگ اینها انداخته ای. مادرت هند در جنگ احد، درباره قتل حمزه چنین میگفت: - ما بجای کشته های بدر از شما انتقام گرفتیم. من از مرگ پدر و عمو و برادر بی تاب شده بودم. اکنون بدست غلام وحشی، دلم آرام یافت. تا زنده ام از این وحشی سپاسگزارم! ولی پاسخ این یاوه گویی ها بنحو شایسته ای داده شد. معاویه رو به عمرو عاص و مروان حکم کرده، گفت: - این شما هستید که این پیرزن را به سخن درآوردید تا مرا این چنین مفتضح سازد. آنگاه با اروی گفت: - عمه، حرف های زنانه را کنار بگذار و مطلب را بگو. اروی گفت: - بگو: دو هزار دینار و دو هزار دینار بمن بدهند. معاویه گفت: - اینها را برای چه میخواهی؟ گفت: - با دوهزار دینار برای پسر حارث، ملکی میخرم و با دو هزار دینار برای دو تن از فرزندان عبدالمطلب، همسر اختیار میکنم و با دو هزار دینار دیگر، زندگی خود را تأمین میکنم و بزیارت خانه خدا میروم. معاویه گفت: - دستور میدهم این پولها را بتو بدهند ولی اگر علی بود، چنین پولی بتو نمیداد. اروی گفت: - راست گفתי. علی مردی امانت دار و فرمانبردار خدا بود. خدا دهانت را بشکند. تو نام علی را میبری؟! آنگاه با صدای بلند، بگریه افتاد و درباره علی علیه السلام اشعار قرائت کرد. معاویه شش هزار دینار باو داد و گفت: - عمه، این پولها را در هر راهی که میخواهی صرف کن، هرگاه احتیاج پیدا

کردی به برادرزاده خود بنویس تا برای تو پول بفرستد. اروی گفت: - مرا بتو نیاز نیست. سپس از آنجا خارج شد، معاویه به اطرافیان خود گفت: - بخدا اگر تمام اهل مجلس با او سخن میگفتند، بهر کدام، جواب دندان شکن میداد. زنان بنی هاشم، از مردان قبایل دیگر در سخنوری ماهرترند. سپس او را با احترام فراوان روانه مدینه کرد. او از دوستان صمیمی و با اخلاص علی (ع) بود. در مجلس پرشکوه معاویه، تحت تأثیر قرار نگرفت و برای او و اطرافیانش پیشیزی ارزش قائل نشد.

## اروی

دختر عبدالمطلب او عمه گرامی پیامبر بزرگ اسلام است. همسرش عمیر بن وهب بود و از او پسری بنام طلیب دنیا آورد. پس از وی بهمسری کلدی در آمد و از او نیز فرزندی بدنیا آورد. هنگامی که فرزندش طلیب اسلام آورده بود، نزد وی آمد و گفت: - من مسلمان شدم و راه پیروی از محمد (ص) را برگزیدم. با اینکه برادرت حمزه مسلمان شده است، چرا تو مسلمان نمی شوی؟ گفت: - بینم خواهرانم چه تصمیمی میگیرند. طلیب گفت: - ترا بخدا سوگند میدهم که خدمت او شرفیاب شوی و بر او سلام کنی و باو ایمان آوری. گفت: من به یگانگی خدا و رسالت محمد گواهی میدهم. از آن پس همواره، در راه یاری پیامبر گرامی اسلام با شمشیر زنان کوشش کرد و فرزند خود را بجماعت او واداشت. روزی که ابوجهل و گروهی پیامبر خدا را مورد اهانت قرار میداند، طلیب، ابوجهل را مورد حمله قرار داد و او را مجروح کرد. همراهان ابوجهل وی را گرفتند. ابولهب بحمايت او برخاست. هنگامی که این خبر به "اروی" رسید، گفت: - بهترین روزهای زندگی او همین امروز است که پسردائی خود را یاری میکند. لکن ابولهب نزد "اروی" رفت و او را مورد ملامت قرار داد. اروی گفت: - برادرزاده خود را یاری کن. اگر پیروز شود، در اطاعت او مختاری و اگر شکست بخورد، معذوری. ابولهب گفت: - ما از عهده تمام عرب برمی آییم. لکن او دین جدیدی آورده است. اروی در تشویق فرزند خویش اشعاری سرود. هنگامی که پیامبر خدا از دنیا رفت، در رثای او اشعاری غم انگیز خواند. او از زنان عالیمقام و در ایمان و مسلمان کم نظیر است.

## دزه

دختر ابولهب او علیرغم پدر بدسگالش، مسلمان شد و بمدینه مهاجرت کرد - شوهرش حارث بن نوفل بود. از او فرزندی بنام عقبه و ولید و... بیادگار ماند. شوهرش نخست مسلمان شد ولی در جنگ با حال کفر، بقتل رسید. پس از او به همسری دحیه کلبی درآمد. در موقع مهاجرت بمدینه، برخی باو گفتند: تو دختر ابولهب هستی که خداوند درباره اش می فرماید: "تبت یدای لیب و تب" بنابراین، مهاجرت تو، صحیح نیست. او خدمت پسرعموی خود پیامبر خدا آمد و ماجرا را تعریف کرد. حضرت پس از اقامه نماز ظهر بر منبر نشست و مردم را دعوت کرد چه چنین مطالبی نگویند. در حدیث است که پیامبر خدا فرمود: - زنده را نباید بوسیله سوابق مردگان آزرده. مردی برخاست و عرض کرد: - یا رسول الله، کدامیک از مردم بهترند؟ فرمود: - کسی که بیشتر قرائت قرآن کند و پرهیزکار باشد و امر بمعروف و نهی از منکر و صله رحم کند. بنابراین شخصیت انسان به پدر و مادر و اجداد، بستگی ندارد. پیامبر خدا، مردمی را که باین زن با ایمان اعتراض میکردند و شرک ابولهب را بر خش میکشیدند، مورد ملامت قرار داد و راضی نشد که کسی، بستگان او را مورد آزار و اذیت قرار دهد. در روایتی که همه طوایف اسلامی نقل کرده اند، آمده است که "هر کس اهل بیت پیامبر را بیازارد، پیامبر را آزرده و هر کس پیامبر را بیازارد، خدا را آزرده است."

## ام الحکم

دختر زبیر بن عبدالمطلب او دختر عموی پیامبر گرامی اسلام و بقولی خواهر رضاعی اوست. در مدینه، پیامبر خدا همواره بدیدار او

میرفت. همسرش ربیع بن حارث بن عبدالمطلب و فرزندانش عبدشمس و عبدالمطلب و اورای کبری و محمد و عبدالله و عباس و امیه و حارث هستند. در یکی از جنگها که غنیمتی بدست مسلمانان افتاده بود، باتفاق فاطمه زهرا خدمت پیامبر خدا رفتند و از او تقاضا چیزی کردند. فرمود: - هر چه بود بزنهایی که شوهرشان در جنگ بدر کشته شده بود، داده شد و چیزی باقی نماند. اکنون شما را بچیزی راهنمایی میکنم که بهتر از آن باشد. بعد از هر نمازی، تسبیح و ذکر خداوند بگویید. منظور پیامبر خدا این بود که کسی را دل شکسته نکند. علاوه بر این، مال دنیا فناپذیر و تباه شدنی است. لکن ذکر و تسبیح خداوند، عملی است که برای عالم دیگر ذخیره میشود.

### عاتکه

دختر گرامی عبدالمطلب او عمه پیامبر خدا و همسر ابوامیه - پدر ام سلمه - و مادر عبدالله و قریبه و... است. او را در ردیف صحابه رسول خدا شمرده اند؛ زیرا درباره او شعری سرود و در ضمن، به نبوت او اشاره و اعتراف کرد. وی هنگامی که جنگ بدر اتفاق افتاد، در عالم خواب، دید که خانه های مکه سنگ - باران شد و هیچ خانه ای از آن سنگ باران، مصون نماند. تعبیر این خواب کاملاً روشن بود. مردم روشن ضمیر، با شنیدن این خواب، پیش بینی کردند که مشرکین مکه، فاجعه عظیمی در انتظار دارند. لکن ابوجهل، برآشفته و گفت: تنها مردان بنی هاشم، ادعای نبوت ندارند. کم کم زنان ایشان نیز ادعای نبوت خواهند کرد. اگر این خواب دروغ از آب درآمد، بهمه جا اعلام میکنیم که کسی حرفهای این خانواده را باور نکند. شکست افتضاح آمیزی که حزب نیرومند شرک، در سرزمین بدر خورد، واقعیت رؤیای این بانو را آشکار ساخت. ابن سعد نقل کرده است که او مسلمان شد و بسوی مدینه مهاجرت کرد.

### ام لقمان

دختر عقیل این زن شجاع، هنگامی که خبر شهادت پسرعموی خود حسین(ع) را شنید، به اتفاق چند خواهر دیگرش بیرون آمد و چنین گفت: - جواب پیامبر خدا را چه میدهید، اگر او از شما گله کند و بگوید: - شما که امت آخر هستید. پس از من با خانواده من چه کردید؟ گروهی را اسیر و گروهی را بخون خود غرق کردید! این پاداش زحمات و رهنمائیهای من نبود(۲۱) هنگامی که خبر شهادت حسین بمدینه رسید، زنان بنی هاشم به شیون و عزاداری پرداختند. عمر بن سعید که والی مدینه بود، صدای آنها را شنید و شعری خواند که می خواست بفهماند، دیروز صدای شیون از خانه عثمان بلند بود و امروز از خانه بنی هاشم(۲۲)! ام لقمان از زنان شجاع و دلیری بود که اعتنائی بحکومت اموی مدینه نکرد و به همراه گروهی از زنان، بیاد مظلومیت و قیام مقدس حسین(ع)، شعر خواند و اشک ریخت و افکار مردم مدینه را روشن کرد و احساسات آنها را علیه حکومت بیدادگر و جبار بنی امیه برانگیخت. چنین اقدام دلاورانه، از طرف یک زن، کار کوچکی نبود. عمال بنی امیه، چنان خفقانی بوجود آورده بودند که حتی مردان مجاهد و مبارز، زبان در کام، کشیده و دم فرو بسته بودند.

### ام قاسم

دختر جعفر طیار(۲۳) از شاهکارهای او این است که هنگامی که همسرش دنیا را بدرود گفت، گروهی از مردان را طلبید و بآنها چنین گفت: - می ترسم خویشاوندان من مرا بهمسری مردی درآوردند که مطلوب من نباشد. شما گواه باشید. اگر بدون موافقت من، مرا بهمسری مردی درآورند، من بر او حرام هستم و همسر او نیستم. بدین ترتیب، بزنان جهان تعلیم داد که: زن همچون کالا نیست که در بازارها خرید و فروش شود و کوشش کنند که با قیمتی بیشتر بفروش برسانند و بهای بیشتری بدست آورند و خود

اختیار و نظری درباره سرنوشت خود نداشته باشد. در دنیای آنروز که کسی برای زن موجودیتی قائل نبود، او از برکت تعالیم عالیه اسلامی، بدون هیچ بیم و هراسی ادعای استقلال کرد و کوشید که از این حق طبیعی و انسانی خویش بنحوی شایسته، استفاده کند و نگذارد که بازیچه دست این و آن گردد.

### لبابه

همسر عباس بن عبدالمطلب او بقولی پیش و بقولی بعد از هجرت، مسلمان شد. برخی اسلام او را بعد از اسلام خدیجه ذکر کرده اند. او زنی است که معارف اسلام را از پیشوای بزرگ اسلام استفاده کرده و پسرانش عبدالله و تمام و غلامش حارث، از او نقل کرده اند. پیامبر خدا او و سه خواهرش: میمونه و اسماء و سلمی را بایمان و شایستگی ستود. میمونه، همسر پیامبر خدا و ام المؤمنین است. اسماء و سلمی خواهران، مادری او هستند. وی خدمت پیامبر گرامی اسلام عرض کرد: - در خواب دیدم که یکی از اعضای تو در خانه من است. فرمود: - دخترم فاطمه پسری بدنیا می آورد و تو او را شیر میدهی. این پسر، حسین بود. هنگامی که کودکی شیرخوار بود، بر پیامبر خدا بول کرد. لبابه او را از پیشوای اسلام دور کرد و طفل گریه افتاد. فرمود: - با گریه انداختن فرزندم مرا اذیت کردی! آنگاه آبی طلبد و محل بول را شست. می گویند: مادر لبابه، پیرزنی بود که دامادهای برجسته ای داشت؛ زیرا یک دامادش پیامبر خدا، همسر میمونه و یک دامادش عباس و یک دامادش حمزه همسر سلمی و یک دامادش جعفر بن ابوطالب، همسر اسماء بود. او از زنان برجسته ای بود که پیامبر خدا گاه بگاه بدیدارش می رفت. در یک روز عرفه مردم می خواستند بدانند که پیامبر خدا روزه دار است یا نه؟ او جام شیر خدمت حضرتش فرستاد و نوشید. مردم دانستند که روزه دار نیست. در دوره خلافت عثمانی، پیش از شوهرش عباس، زندگی را بدورد گفت. او مادر رضاعی سیدالشهداء(ع) است.

### نفیسه

دختر حسن بن زید جد گرامیش امام حسن مجتبی(ع) است. زنی بود عبادتکار و صاحب زهد و رع. بسال ۱۴۵ هجری در مکه ولادت یافت و همراه شوهرش اسحاق - فرزند امام صادق(ع) بمصر رفت. برخی گفته اند: همراه پدرش - که از طرف منصور بحکومت مصر مأمور شده بود - بمصر رفت و پنج سال در آنجا بود. پس از آن پدر وی مورد غضب منصور واقع شد و بزندان بغداد افتاد و تا آخر عمر منصور، زندانی بود. بعد از مرگ منصور، مهدی او را آزاد کرد و مورد احترامش قرار داد. نفیسه، حافظ و مفسر قرآن بود. گویند: شافعی هنگامی که بمصر رفت، از محضر او حدیث استماع کرد. او از خوف خدا، زیاد گریه می کرد. روزها روزه دار و شبها مشغول عبادت بود. در هر سه شبانه روز، یکبار غذا میخورد. هرگز بدون شوهرش، بر سر سفره نمی نشست. سی بار زیارت خانه خدا رفت. در آنجا سخت گریه میکرد. خود را بجامه کعبه می چسباند و می گفت: - خدایا ای مولای من، از من خشنود شود و مرا شاد گردان. زینب دختر یحیی متوج گوید: - چهل سال او را خدمت کردم. هرگز شبی نخوابید و روز افطار نکرد. گفتیم: - چرا بخودت رحم نمی کنی؟! گفت: - چگونه بخودم رحم کنم؛ حال آنکه حوادثی در پیش است که جز رستگاران از آن نجات نمی یابند؟! بشر حافی، همواره زیارت او میرفت. وقتی بشر بیمار شد، نفیسه بیعت او رفت. هنوز نفیسه برنخاسته بود که احمد حنبل نیز بیعت بشر آمد. از بشر پرسید: - این بانو کیست؟ گفت: - نفیسه. گفت: - خواهش کن تا در حق ما دعا کند. بشر گفت: - برای ما دعا کن. نفیسه گفت: - خدایا، بشر و احمد بتو پناه میبرند، ای ارحم الراحمین، آنها را در پناه خویش قرار ده. نفیسه، زنی مالدار بود و بیماران را مورد احسان قرار میداد. حتی شافعی را در موقع ورود بمصر، مورد نوازش قرار داد، هنگامی که احمد بن طولون بحکومت مصر رسید و بنای ستم گذاشت، مردم شکایت او را پیش نفیسه کردند. پرسید: - کی سوار میشود؟ گفتند: - فردا. نفیسه نامه ای نوشت و بر سر راهش ایستاد. همینکه احمد بن طولون از راه رسید، او را صدا زد و نامه را بدستش داد.

وی پیاده شد و نامه را گرفت. نوشته بود: - حکومت می کنید و از قدرت خود استفاده سوء برده، مردم را اسیر و حقوق ایشان را پایمال می کنید؛ با اینکه میدانید که تیر آه های سحری مظلومان گرسنه و برهنه، خطا نمیکند. محال است که مظلوم بمیرد و ظالم بماند. هرچه میخواهید، بکنید. ما صبر میکنیم و از ستمگری های شما پیش خدا شکوه میبریم. بزودی ستمکاران، به سرنوشت بد خویش آگاه میشوند. احمد پس از مطالعه این نامه، دست از ستم کشید و عدالت پیشه کرد. هفت سال بعد از اقامت در مصر، بیمار شد. نامه ای به همسر خود نوشت و در خانه مسکونی، بدست خود قبری حفر کرد. تا زنده بود وارد این قبر می شد و با خداوند نیایش میکرد. ۱۰۹ بار در این قبر، قرآن را ختم کرد. هرگاه وارد قبر خود میشد، بشدت گریه می کرد. در سال ۲۰۸ بر بستر مرگ افتاد، حال آنکه روزه دار بود. اصرار زیاد کردند که روزه را افطار کند. گفت: - شگفتا! سی سال است که از خداوند مسألت میکنم که خدا را در حال روزه ملاقات کنم، آیا حالا- افطار کنم؟ سپس مشغول قرائت سوره انعام شد. در زیر پرده سیاه شب، همینکه باین آیه رسید: "لهم دارالسلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانو یعملون از هوش رفت. پس از آنکه بهوش آمد، شهادتین را بر زبان آورد و چراغ عمرش خاموش شد. همان روز همسرش بمصر رسید. میخواست جنازه اش را بمدینه ببرد. ولی مردم ممانعت کردند و با اصرار فراوان در همان خانه، بخاک سپرده شد. اکنون مردم مصر، باین بانوی بزرگ، سخت معتقدند و میگویند: بر سر قبر او دعا مستجاب میشود.

### ام ایمن

او پرستار پیامبر بزرگ خدا بود و پیامبر او را مادر خود میخواند. پس از آنکه از بردگی آزاد شد، با عیدبن زید ازدواج کرد و ایمن را بدنیا آورد. بهمین جهت او را ام ایمن خواندند. نام اصلیش برکه و دخترتعلبه بود. همسرش در جنگ خیر به شهادت رسید و زیدبن حارثه که خدیجه به پیامبر خدا بخشیده و بدست آن بزرگوار آزاد شده بود، با وی ازدواج کرد. از دومین ازدواج، پسری بدنیا آمد بنام اسامه که در تاریخ اسلام، نقشی حساس و آموزنده دارد. هنگامی که شوهر اولش به شهادت رسید، پیامبر خدا فرمود: - هر کس دوست دارد با زنی بهشتی، ازدواج کند، ام ایمن را بهمسری درآورد. بر اثر همین تشویق پیشوای عالقدر اسلام بود که زید بن حارث با او ازدواج کرد و گوی سبقت را از همکنان ربود و به چنین سعادت نائل آمد. پس از درگذشت رهبر بزرگ اسلام، عمر و ابوبکر بدیدنش رفتند. هنگامی که وارد شدند، گریه میکرد. علت گریه اش را جویا شدند، گفت: - پس از رحلت پیامبر خدا، وحی آسمانی قطع شد؟ با بیان این جمله، گریه اش شدت کرد و عمر و ابوبکر نیز گریستند! او در جنگ احد و جنگ خیبر حاضر بود و مجروحین را درمان میکرد و به لشکریان آب میداد. مرگ این زن والامقام، در زمان خلافت عثمان اتفاق افتاد. \* \* نمونه شهادت و دلاوری ام ایمن این است که هنگامی که فاطمه زهرا برای دفاع از حق خویش به مسجد رفت و با نطقی آتشین، غاصبان فدک را محکوم کرد، وی همراه بود و از قدرت نوظهوری که مسیر اسلام را تغییر می داد و جانشینی و رهبری و زمامداری پسرعم و داماد پیامبر را نادیده گرفته بود، بیمی بدل راه نداد.

### جلد دوم

#### درباره طبع دوم کتاب...

خوشوقتیم که اینک طبع دوم جلد دوم زنان قهرمان را با تجدید نظر کامل و تصحیح دقیق، در اختیار علاقمندان میگذاریم. همانطوری که انتظار میرفت، کتاب زنان قهرمان که تا کنون سه جلد آن را در دسترس هموطنان و برادران و خواهران مسلمان گذاشته ایم - بزودی توانست جای خود را در میان کتابهای پرتیراژی که طرفداران و خوانندگان بسیار دارد، باز کند و مورد توجه

کامل قرار گیرد. اظهار نظرهای صاحب نظران و خوانندگان در بهبود وضع این کتاب اثر فراوان داشته است. برخی از نامه هایی که نگارنده، در مورد این کتاب دریافت داشته است، حاکی است از اینکه جلد دوم بر جلد اول مزیت دارد و جلد سوم بر جلد دوم. این نظریه نشان دهنده این است که کتاب زنان قهرمان توانسته است به سیر صعودی و تکاملی خود ادامه دهد. امیدواریم جلد چهارم بتواند با امتیازات بیشتری در دسترس خوانندگان گرامی قرار گیرد. نگارنده تصمیم دارد در اولین فرصت، در جلد اول کتاب هم تجدید نظر کامل کند. هر گاه این تصمیم جامه عمل بپوشد، طبیعی است که جلد اول، از لحاظ امتیاز، در درجه اول خواهد بود. ما در سهم خود کوشیدیم یک سلسله داستانهای سالم و آموزنده برای زنان جوان و دوشیزگان فراهم آورده و در دسترس قرار دهیم، اینک نوبت پدران و مادران و همه بانوان و دوشیزگان با هدف است که در سهم خود بکوشند و ما را در نشر همه جانبه این کتاب یاری دهند تا قهرمانان بدلی! در جامعه ما جای قهرمانان اصیل را نگیرند. حوزه علیمه قم - فرودین ماه ۱۳۵۳ - احمد بهشتی

### سخنی با خواننده:

روزی که بفکر شرح حال قهرمانان زن، افتادم، هدفم این بود که با معرفی گروهی از زنان برجسته، سرمشق ها و نمونه هایی در برابر زنان مسلمان قرار دهم تا ضمن توجه به این مطلب که: آئین مقدس اسلام، در میان زنان، قهرمانانی برجسته و فدکارانی صمیمی داشته و جامعه اسلامی خود را مدیون این افراد ارزنده و عالیقدر می داند، احساسات خفته ایشان بیدار گردد و براه و رسم اسلاف صالح و سرفراز خویش، گام بردارند و رسالت از یاد رفته خود را - چنانکه باید و شاید - انجام دهند. بدین ترتیب نگارنده در حقیقت دست بیک کار بسیار بزرگ و در عین حال - تقریباً - فراموش شده زده است. با اینکه تاریخ اسلام هرگز سهم زنان را در خدمات دینی و اجتماعی فراموش نکرده و نام پرافتخار آنها را همچون مردان فداکار و خدمتگذار ثبت و ضبط کرده است، در عصر ما کمتر توجهی به سهم زنان در ترقی و تکامل، نشان داده شده است و اگر شده، در حدی بسیار کم و ناچیز! در کتبی که نویسندگان قدیم اسلامی در معرفی شخصیت هایی که علماً و عملاً خدماتی برای اسلام و مسلمین انجام داده اند، نوشته اند، مخصوصاً با افزودن بخشی تحت عنوان: "کتاب النساء" سهم زنان را نیز توضیح داده و یکایک آنها را بنام و نشان معرفی کرده اند. قسمت عمده ای از جلد پنجم "اسد الغابه" و جلد چهارم "الاصابه" و تمام جلد هشتم "الطبقات الکبیر" و بخش مهمی از کتب رجال دیگر به این بخش اختصاص یافته است. مرحوم علامه جلیل القدر سید محسن عاملی نویسنده محقق کتاب "اعیان الشیعه" که طی ۵۶ جلد بزرگان شیعه را معرفی کرده است، از روش پیشینیان دست کشیده و به ترتیب حروف تهجی به شرح آثار و خدمات و بیوگرافی بزرگان شیعه - اعم از زن و مرد - پرداخته است. گذشته از اینها در کتب تاریخی و تفسیری هم در هر موردی به تناسب، نقش زنان را بررسی کرده اند. اما تمام این آثار بزبان دینی ما مسلمانان، بزبان عربی است. مسلماً همه طبقات، آشنایی به این زبان ندارند تا از آثار مزبور استفاده کنند. نگارنده برای پاسخ گویی به این نیاز مبرم، دست بپلم برد و اولین گام را با تدوین و انتشار جلد اول برداشت. بیشتر از آنچه مورد انتظار نگارنده بود، از جلد اول کتاب "زنان قهرمان" استقبال شد و حتی انتقاداتی هم از طرف ارباب بصیرت، مطرح شد که برای نگارنده مغتنم و پرارزش بود و مخصوصاً از پاره ای از انتقادات - که اهم بود - استقبال شد و با استفاده از آنها پاره ای از مطالب جلد اول در چاپ دوم اصلاح گردید. پاره ای از انتقادات هم اگر در جلد اول مورد استفاده واقع نشد، لکن در این جلد مورد استفاده واقع نشده است. یکی از انتقادات، کوتاهی و فشردگی شرح حال هاست که در این جلد روش تفصیل و شرح، بکار رفت و بهمین دلیل است که جلد اول ۶۰ زن قهرمان را معرفی کرده است و این جلد فقط ۲۵ زن. مسلماً اگر نگارنده احساس کند که: این روش برای خوانندگان محترم مطلوب تر و مفیدتر است، حاضر است در جلد اول نیز تجدید نظر است. این نکته را نیز باید تذکر دهم که عنوان کتاب، نگارنده را در یک چهارچوبه بسیار محدود، قرار داده است. نگارنده ناگزیر است همواره زنانی را معرفی کند که از قهرمانی بهره ای - ولو کم! - داشته باشند تا پاسخی باشد به غریزه قهرمان جویی خوانندگان جوان و روشنفکر!

کوشش این است که قهرمانان حقیقی را معرفی کنیم تا متاع "قهرمانان بدنی" در بازار قهرمانی که از کالای قهرمانان حقیقی سرشار است، بی مشتری بماند. اما باید توجه داشت که از شنیدن کلمه "قهرمان" نباید متوجه میدانهای جنگ و نبردهای سهمگین و مبارزطلبی های پهلوانان بشویم. راست است که چنین کارها نیز نوعی از قهرمانی است. اما کسانی که با داشتن شاهکارهای مهم، بنحوی در جامعه خود درخشنده و نامشان در صفحات تاریخ ثبت و ضبط شده است، نیز در عنوان قهرمانی با آنها شریک هستند. یک امتیاز مهم این جلد، این است که برخلاف جلد اول که فقط اقتباسی بود از یک کتاب و نگارنده با توجه به محدودیت فرصتهای خویش، نتوانست بکتاب دیگر - جز در موارد محدودی - مراجعه کند، در این جلد، توفیقی بدست آمد و با مراجعه به تعداد قابل توجه و چشمگیری از کتب تاریخی و رجال و تفسیری و حدیثی، مطالب این جلد را تدوین کرد. مسلم، خود نگارنده اکنون احساس رضایت خاطر می کند، زیرا تا حدودی که امکانات اجازه داده، توانسته است حق مطلب را ادا کند. از یک جهت دیگر نیز نگارنده احساس رضایت خاطر می کند، زیرا نوشتن اینگونه شرح حالها در میان مردم تأثیر فراوان دارد و آنها را بهتر و بیشتر متوجه وظائف خویش می سازد. یک انتقاد دیگر نیز در خورد توجه است. دوستی می گفت: هنگامی که کتاب "زنان قهرمان" را دیدم از شما تعجب کردم که چگونه به چنین کاری دست زده اید؟! ظاهراً چنین کارها در عرف جامعه ما در سطح پائین و ابتدائی قرار دارد و بنابراین در خور شأن هر کس نیست که دست بانجام آنها بزند. اما آیا بهتر این نیست که این طرز تفکر عوض شود بجای عرضه کردن آثار پیچیده و کم نتیجه، عرضه کردن آثاری پربازیم که بیشتر مورد نیاز جامعه ما باشد و تأثیر بیشتر و چشمگیرتری در میان افراد بجای گذارد؟! بهر صورت، اینکار هر چه باشد، بیشتر جنبه هدفی دارد و اگر نگارنده به هدف خویش نزدیک شده و وظیفه ای که بر دوش دارد، انجام گرفته باشد، خود را موفق و سرفراز می شمارد. باز هم انتظار نگارنده این است که صاحب نظران در این کتاب بدیده دقت بنگرند و از راهنمایی و تذکر دریغ ندارند. قبلاً از الطاف عالیہ ایشان متشکرم. قم - شهریورماه ۱۳۵۱ - احمد بهشتی

## ام اوفی

یکی از حوادث ناگواری که پس از پیامبر گرامی اسلام، برای مسلمانان اتفاق افتاد، جنگهای داخلی بود که افراد جاه طلب، بوجود آوردند و در نتیجه خون بسیاری از مسلمانان را به هدر دادند. یکی از همین جنگها، جنگ خونین جمل است. این جنگ در بصره اتفاق افتاد. افرادی که روشن کننده آتش این فتنه داخلی هستند، عبارتند از: طلحه، زبیر و عایشه! بطور کلی قرآن کریم، زنان پیامبر را مکلف ساخته بود که در خانه های خود بمانند و حتی از آرایشگریها و طنازیهای زنانه - که عادت زنان عصر تیره جاهلیت بوده است - خودداری کنند. (۱) بدیهی است که اجرای این دستور، جلو وقوع هر گونه فتنه و آشوبی را بوسیله همسران رسول خدا می گرفت. عایشه همواره میل داشت که در کارهای مهم اجتماعی، مخصوصاً عزل و نصب خلیفه، نقشی مهم داشته باشد، از این جهت بتحریک طلحه و زبیر - که پس از بیعت با علی (ع) و نرسیدن بمقاصد و منافع شخصی خویش بمخالفت برخاسته بودند - رهسپار بصره شد - این تمایل عایشه، از اینجا معلوم می شود که از یکسو هواره عثمان را بیاد استهزا می گرفت و او را "نعل" می خواند و پس از روی کار آمدن علی (ع) نیز رسماً علم مخالف بر افراشت و برای اینکه طلحه و یا زبیر را بر این مسند بنشانند، به بصره رفت و آن جنگ خونین را براه انداخت. ام سلمه - همسر دیگر پیامبر خدا - که از زنان برجسته و کم نظیر است، برای منصرف کردن عایشه از این سفر، تا توانست کوشش کرد (۲). البته عایشه از جنگ خونین بصره طرفی نیست و شکست سختی خورد. منتهی علی (ع) به احترام مقام شامخ پیامبر بزرگ اسلام، او را بخشود و با احترام بمدینه بازگردانید. گاهی افراد، عایشه را بیاد آن اقدام غلطش می انداختند و مورد سرزنش قرار می دادند. یکی از کسانی که وی - را با منطقی محکم و استدلالی مورد سرزنش قرار داد، ام اوفی عبدی است. او بر عایشه وارد شد و گفت: - ای ام المؤمنین (۳)، درباره زنی که فرزند خردسال خود را کشته است، چه می گوئی؟ عایشه گفت: - کیفر او آتش دوزخ است. ام اوفی گفت: - این طفل خردسال، کوچکتر از آن است که تو فکر می کنی. یعنی پیش

از تولد، مادر - او را سقط کرده است. عایشه گفت: - باز هم کيفر او آتش دوزخ است. ام اوفی گفت: - درباره زنی که هزاران نفر از فرزندان بیگناه و بزرگسال خود را کشته است، چه می گوئی؟! منظور ام اوفی از این زن، خود عایشه و از فرزندان بیگناه و بزرگسال، کشتگان جنگ جمل بود. عایشه، که از شنیدن این مطلب، ناراحت شده بود، گفت: - دست این دشمن خدا را بگیرد و از پیش من دور سازید! (۴)

### فاطمه

همسر سعید بن زید پیامبر بزرگ اسلام، علیرغم همه خطراتی که از طرف اکثریت نیرومند مکه، تهدیدش می کردند، سرگرم تبلیغ و دعوت بود. در آن زمان نه تنها جان خود رسول خدا در خطر بود و هر آنی امکان داشت، او را از پای در آورند بلکه هر کس نیز ایمان می آورد، در خطر مرگ و آزار و شکنجه و محاصره اقتصادی و قطع رابطه، از طرف بستگان دور و نزدیک، قرار می گرفت و ناگزیر بود ایمان خود را مکتوم بدارد و مراسم دینی را بطور سری انجام دهد. در برابر یک اکثریت مقتدر و لجاجت که از نیرو و ثروت و نفوذ برخوردار است، اقلیتی قرار گرفته است که فقط از نیروی سرشار ایمان و استقامت در راه هدف، برخوردار است. عمر مردی بود که بدخشونت و تندى شهرت داشت: این خشونت و تندى او حتى در دوره خلافتش نیز زبانزد خاص و عام بود. (علی ع) که از حوادث دنیای اسلام بعد از رحلت پیامبر خدا دلی پر درد دارد، می فرماید: "فيا عجباً! بینا هو یسقیلها فی حیاته اذ عقدھا لآخر بعدوفاته. لئد ما تشطرا ضرعیھا فصیرھا فی حوزة خشناء بغلظ کلمھا و یخشن مسھا و یكثر العثار فیھا و الاعتذار منها" (۵...۵) شگفتا! در حالی که ابوبکر در دوران حیات از مردم می خواست که فسخ بیعت خود کنند و از خلافت او چشمپوشی کنند، مقام خلافت را پس از مرگ خود برای عمر، احرار کرد. اینان مقام خلافت را مانند دو پستان شتر میان خود قسمت کرده بودند! ابوبکر با این عمل خود، خلافت را در مسیر ناهمواری قرار داد و کسی را برای احرار آن در نظر گرفت که تندخود و بدبر خورد بود. همواره اشتباه می کرد و از اشتباه خود پوزش می طلبید. هنگامی که زنی باردار را برای پرسش از موضوعی احضار نموده بود، بیچاره از شدت ترس، سقط جنین کرد و گروهی هم فتوی دادند که چون منظورش تأدیب بوده است چیز بر او نیست! اما علی علیه السلام به او فرمود: - اگر اینها ملا-حظه تو کرده اند، جنایتکارند و اگر رأیشان همین بوده است، خطا کارند. وظیفه تست که برده ای را آزاد کنی (۶) درباره عمر گفته اند: "دره عمر اهیب من سیف الحجاج" (۷) تازیانه اش از شمشیر حجاج، وحشتناکتر است. پیش از آنکه به اسلام روی آورد، بواسطه همان خشونت و استبدادی که داشت، روزی شمشیر برگرفت و بعزم ریختن خون پاک پیامبر بزرگ اسلام براه افتاد. در بین راه مردی از بنی زهره به او برخورد و پرسید: - عمر، کجا می روی؟ عمر گفت: - می خواهم بروم محمد را بقتل برسانم. گفت: - چگونه می توانی او را بکشی و از دست بنی هاشم و بنی زهره ایمن بمانی؟! عمر که از این سخن، ناراحت شده بود، گفت: - معلوم می شود تو هم دست از دین خود برداشته و پیرو او شده ای! مرد برای اینکه عمر را از این تصمیم شوم منصرف کند و او را بمطلب دیگری سرگرم سازد، گفت: - می خوای مطلب عجیبی بتو بگویم؟! هیچ میدانی که خواهر و دامادت از دین تو دست کشیده و بدین جدید گرویده اند؟ عمر از شنیدن این خبر تازه - که برایش خیلی عجیب می نمود - با خشمی فراوان رهسپار خانه خواهر خود شد. ورود او بخانه خواهر، مقارن شد با لحظه ای که یکی از مهاجرین بزرگوار بنام "خباب" (۸) در خانه بود و برای اهل خانه با آهنگی سرشار از صفا و معنویت، بقرائت قرآن مشغول بود و آنها را تعلیم می داد. اما پیش از آنکه قدم بداخل خانه گذارد، خباب متوجه ورود او گردید و از بیم جان برخاست و در گوشه ای مخفی شد. عمر قدم بدرون خانه گذاشت و خواهر و داماد خود را در حالی که نوشته هائی از سوره "طه" در دست داشتند و آهسته آهسته زمزمه می کردند، مشاهده کرد و همچون بمبی بر سر آنها منفجر شد! پرسید: - چه می خوانید؟ - چیزی جز گفتگوئی که میان ما ردوبدل می شد، نبود. - گویا شما بدین جدید روی آورده اید! دامادش گفت: - تو گمان می کنی که فقط دین خودت حق است و دیگر آئین حق وجود ندارد؟! این جواب که

برای عمر تکان دهنده و غیره مترقبه بود، او را از کوره بدربرد و داماد را بیرحمانه، زیر لگد گرفت. خواهر عمر، بدفاع از همسر خویش برخاست و عمر را از وی دور گردانید. اما عمر چنان سیلی محکمی بر صورت خواهر خود نواخت که صورتش را خون آلود کرد. خواهر که کمترین بیمی بدل راه نداده بود، بر سرش فریاد کشید و گفت: - عمر، قدری درست بیندیش. تنها دین تو که متعلق بحزب اکثریت است، حق نیست. چه اشکالی دارد که دین همین اقلیت ضعیف، بر حق و دین شما باطل باشد؟! آشکارا می گویم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله عمر که انتظار داشت این زن و شوی مسلمان و ثابتقدم از ترس خشونت و سختگیری وی هم که باشد، دست از دین خود بردارند، متوجه شد که انتظاری غلط و نابجا داشته و چاره ای جز تسلیم ندارد. اکنون که از انصراف آنها مأیوس شده است، ملتسمانه از آنها خواهش می کند که کتابی را که در دست داشتند و قرائت می کردند، به او بدهند، تا بخواند. عمر در شهر مکه، از افراد بسیار معدودی بود که سواد خواندن و نوشتن را آموخته بودند. خواهرش در پاسخ این خواهش او را مورد نکوهش قرار داد و گفت: بیچاره! تو آدمی پلید و آلوده هستی و شایستگی اینکه این کتاب را بدست بگیری نداری. زیرا این کتاب را جز پاکان نباید مس کنند. برخیز و غسل کن یا وضو بگیر تا کتاب را بدستت بدهم. عمر برخاست و دستهای خود را شستشو کرد و کتاب را گرفت و از آغاز سوره مبارکه "طه" قرائت کرد تا به این آیه رسید: "اننی انالله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصیلاه لذكری" آیات سوره "طه" نیروی مقاومت عمر را درهم شکستند و این آیه، با صراحت به او فرمان داد که خداوند یگانه را پرستش کند و نماز را بیاد خدا بپای دارد. از اینرو به آنها گفت: - مرا پیش پیامبر خدا ببرید. خواب از شنیدن این جمله، از پناهگاه بیرون آمد و عمر از برکت نیروی سستی ناپذیر خواهر با ایمانش اسلام آورد. عمر اگر چه خدماتی انجام داد، اما مطالعه خطبه مبارکه شقشقیه نشان می دهد که علی (ع) از دست وی دلی پر خون داشت و رفتار او و سلفش را مورد انتقاد قرار میداد. مسلماً خدمات او جبران لطماتش را نخواهد کرد. (۹)

### بانوی گمنام و سرفراز

از قبیله بنی ذکوان تاریخ، افراد هزار چهره را فراوان بخاطر دارد. یکی از مردانی که در آغاز کار، در دستگاه حکومت علی (ع) خدمت می کرد و بعد در ردیف همکاران بسیار نزدیک معاویه قرار گرفت "زیاد بن ابیه" بود. ابتدا او را بنام مادرش "زیاد بن سمیه" می نامیدند. گویند: برای نخستین بار عایشه او را "زیاد بن ابیه" یعنی پسر پدرش نامید و این بخاطر آن بود که مادرش زنی هر جایی و با مردان مختلفی در آمیخته بود. در زمان خلافت عمر، مأموریت پیدا کرد که برای انجام کاری به یمن برود. هنگامی که بمدینه باز گشت، گزارش سفر خود را بطرز بسیار جالبی بگوش خلیفه و حاضران مجلس رسانید. عمر گفت: - اگر از قریش بود، می توانست زمامدار مردم بشود! ابوسفیان گفت: - او از قریش است. من می دانم چه کسی پدر اوست! مقصود ابوسفیان این بود که زیاد فرزند غیرقانونی و نامشروع خود اوست. اما بملاحظات از آشکار ساختن آن خودداری میکرد و تنها گاه گاهی برای بعضی از افراد خاص، این راز را آشکار می ساخت. (۱۰) سرانجام، معاویه، بنا به شهادت مردی باده فروش بنام ابومریم سلولی، مبنی بر اینکه ابوسفیان با مادر زیاد رابطه نامشروع داشته و زیاد، ثمره شوم آن رابطه است، او را "زیاد بن ابی سفیان" نامید و حکومت بصره و کوفه را به او بخشید و او را بر جان و مال مردم، مسلط ساخت. حکومت وی برای مردم و مخصوصاً شیعیان و خاندان علی (ع) بسیار گران تمام شد. امام مجتبی (ع) در برابر قبر جدش پیامبر خدا در این باره چنین گفت: - همینکه معاویه لعین، از قتل پدرم آگاه شد، فرزند خوانده لعین ابوسفیان را با یکصد و پنجاه هزار مرد جنگی بکوفه فرستاد تا کار را بر من و برادرم حسین و دیگر برادران و خانواده و شیعیان و دوستانمان تنگ بگیرد و از ما برای معاویه، بیعت بستاند و هر کس از این کار سرباز زند سرش را ببرد و برای معاویه بفرستد. (۱۱) تازه آنچه امام مجتبی درباره جنایات زیاد به پیشگاه جدش رسول خدا عرض می کند، مربوط به آغاز کار است. این جنایات بحدی گسترش پیدا کرد که توده مردم - اعم از زن و مرد - تلخی آن را در کام خود احساس می کردند. بانوی گمنامی که

قهرمان این داستان است، بقدری از جنایات هولناک این مرد، بتنگ آمده است که فاصله میان کوفه و دمشق را پیمود و در یکی از روزهایی که معاویه با رعام داده بود، تا - ظاهراً - به شکایات و گرفتاریهای مردم رسیدگی کند! در حالی که دو کنیز او را همراهی می کردند، بر او وارد شد و چنین گفت: - ای معاویه، ستایش خدایراست که زبان را آفرید و نیروی سخن گفتن را در آن بود یعت نهاد، تا نعمت های بیکران او را برشمارد و قلم را بکار انداخت تا حقایق را برشته نگارش در آورد. اوست که واژه ها و الفاظ گوناگون را در اختیار انسان گذاشت تا آنها را بصورت های مختلف ترکیب کند و معانی مختلفی را بوسیله آنها بفهماند. گوش ها را واسطه انتقال معانی به اذهان و زبانها را وسیله بیان آنها قرار داد. سخن گفتن، نشان اندوخته های علمی و فکری و تجربی هر کس و وسیله پرستش آفریدگار است. - ای معاویه، یکی از کارهایی که تو در دوران حکومت خود برای مردم انجام داده و از ثمرات آن بهره مندشان کرده ای این است که "زیاد" را بخود نزدیک ساختی و میان او و خاندان "سفیانی" پیوند و خویشاوندی برقرار کردی! آنگاه سرنوشت مردم را بدست او سپردی تا خون آنها را بناحق بریزد و پاس حرمت آنها را نگاه ندارد - زیاد، مردی است ستمکار، خائن، نامسلمان و بدنهاد، که از کارهای زشت و نادرست، بیم و هراس ندارد. او نه برای خداوند عظمتی قائل است و نه از روز رستاخیز ترسی بدل راه می دهد! اما ای معاویه، یقین بدان که روز رستاخیزی در پیش است و اعمال زشت او بحساب تو گذاشته می شود، در آن روز باید نسبت برقرار او در پیشگاه خداوند محاکمه شوی و کیفر ببینی. تو وظیفه داری که به پیامبر اسلام که شوهر خواهر تو بوده است، تآسی بجویی. افسوس که براه و رسم هیچیک از پیشوایان انسانیت، گام ننهاد و از آنها پیروی نکرده ای مردی بی شخصیت و بدمنش را بر پیروان حضرت محمد(ص) تسلط بخشیده ای، تا در منصب زمامداری؛ سوء استفاده ها کند و زمین تیره فام را بخون بی گناهان رنگین سازد! فردا جواب خدا را چه می دهی؟! اینک، قسمت عمده عمر تو گذشته و قسمت ناچیز باقی مانده است. آنچه گذشته، بهترین دوران عمر تو بوده و آنچه باقی مانده، دوره سستی و کھولت و ناتوانی تست! من زنی هستم از بنی ذکوران. زیاد که طبق یک نقشه سیاسی شوم، پسر ابوسفیان خوانده شده است، ملکی را که از پدر و مادرم به ارث برده ام. غضب کرده و مردانی را که بدفاع از حق من برخاسته اند، کشته است. آمده ام شکوه این ظلم آشکار را پیش تو بزنم. اگر در حق من انصاف دهی و عدالت کنی، وظیفه تست و اگر نکنی، تو و زیاد را بخدا وامیگذارم. در پیشگاه با عظمت او حق من پایمال نمیشود زیرا او داوری است دادگر و منصف! معاویه، که از این سخنان شیوا و رسا سخت دچار حیرت شده بود خیره خیره به او می نگریست، گفت: - چرا زیاد این کارها را می کند؟! نفرین بر زیاد تبهکار! او همیشه بحقوق کسانی تجاوز می کند که بهتر از هر کسی میتوانند آبروی او را بریزند و او در میان مردم رسوا کنند. سپس به منشی خود دستور داد که زیاد بنویسد: حق این زن را پس بدهد والا در انتظار کیفر و ذلت باشد. آنگاه مثل همیشه، دست بکیسه کرم برد و برای اینکه جایی برای خود در دل این زن قهرمان باز کند، دستور داد ۲۰ هزار درهم به او بدهند. اما جایی که انصاف و مردمی نیست، از پول چه ساخته است؟! (۱۲)

### ام کلثوم:

دختر عقبه بن ابی معیط این بانو، در خانواده ای بدنیا آمده است که در تاریخ اسلام، ننگین و رسواست. درباره سه تن از اعضای این خانواده آیه نازل شده است. یکی درباره پدرش عقبه و دیگر درباره برادرش ولید و دیگر درباره خودش. نکته جالب این است که این بانوی قهرمان، در مقابل پدر و برادرش که از عناصر کثیف و نادرست بوده اند، زنی است دارای ایمان و از شاگردان برجسته مکتب رسالت. بهتر است این خانواده را قدری معرفی کنیم: پدرش یکی از مردانی است که در مکه معظمه از هیچگونه آزار و جسارتی نسبت به رهبر عالیقدر اسلام، خودداری نمیکرد (۱۳). او با ابی ابن خلف، دوستی صمیمانه ای داشت. هرگاه از سفر بازمی گشت، بزرگان قوم را مهمانی می کرد. پس از بازگشت از یکی از مسافرتها طبق معمول گروهی را بمهمانی دعوت کرد که رسول خدا نیز در میان ایشان بود. هنگامی که غذا حاضر شد، پیامبر خدا فرمود: - من غذای ترا نمی خوردم. مگر اینکه به یگانگی خداوند

و رسالت من شهادت دهی. عقبه نیز شهادت داد. این خبر بگوش دوست دیرینه اش امیه رسید و از وی گله کرد. اما عقبه گفت: من از کیش خود دست نکشیده ام. او از خوردن غذای من خودداری کرد و من بخاطر اینکه مهمانم بدون خوردن غذا از خانه ام خارج شود، به آنچه می خواست شهادت دادم. ابی گفت: - من از تو راضی نمی شوم، مگر اینکه بروی و بر صورتش آب دهان بیفکنی! عقبه نیز برای اینکه دوست خود را راضی کرده باشد، همین کار را کرد. بلکه در جسارت، از این هم پا را فراتر گذاشت. از اینجهت خداوند متعال درباره او و دوستش فرمود: "یوم یعض الظالم علی یدیہ یقول یالیتی اخذت مع الرسول سییلاً" یالیتی لم اتخذ فلاناً خلیلاً (۱۴) روزی که ستمکار دست های خود را میگزرد و می گوید: کاش راه پیامبر را انتخاب کرده بودم! کاش فلان را دوست نگرفته بودم سرانجام، همانطوری که پیامبر خدا فرموده بود در جنگ بدر گرفتار دست مسلمانان شد و با شمشیر علی علیه السلام از پای درآمد. (۱۵) ولید، پسر همین عقبه و برادر مادری عثمان است. هنگامی که حمزه - عموی پیامبر خدا - به شهادت رسید، او و عمر و بن عاص شراب نوشیدند و جشن گرفتند. اگر چه وی بعداً مسلمان شد، اما هیچگونه تحولی در اخلاق و رفتارش پیدا نشد. در دوره خلافت عثمان، حاکم کوفه شد و نماز صبح را در حال مستی چهار رکعت خواند و هنگامی که گزارش او بمدینه رسید، احضار شد و علیرغم بی میلی عثمان، علی (ع) حد میخوارگان را بر او جاری ساخت. (۱۶) یکبار پیامبر اسلام به او مأموریت داد که بسوی قبیله بنی المصطلق برود و بجمع آوری زکات پردازد. از آنجا که میان او و قبیله مذکور در عصر جاهلیت دشمنی بود هنگامی که مردم با هلهله و شادی به استقبالش آمدند، گمان کرد که قصد کشتنش دارند. از اینرو به مدینه بازگشت و گزارش داد که آنها از دادن زکات خودداری کردند. پیامبر خدا خشمگین شد و تصمیم گرفت که با آنها جنگ کند. لکن خداوند متعال، پیش از آنکه بگزارش این مرد پلید ترتیب اثری داده شود، فرمود: "یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق نبأ فتنیوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین" (۱۷) ای مردمی که ایمان آورده اید، هرگاه فاسقی برای شما خبری بیاورد، درباره آن تحقیق کنید. مبادا از روی جهالت، بمردمی دستبرد زنید و بر کردار خود به ندامت بیفتید. بدینترتیب قرآن کریم لقب زشت "فاسق" را برای همیشه، برای ولید بیادگار گذاشت. او از دشمنان سرسخت علی علیه السلام است. اما ام کلثوم، یکی از زنانی است که در اوایل بعثت پیامبر عالیقدر اسلام، مسلمان شد. او بسوی دو قبله نماز گزارد (۱۸) و با پیامبر گرامی اسلام بیعت کرد و پیاده بمدینه مهاجرت کرد. برادرانش ولید و عماره، که نه تنها با نور اسلام، زوایای قلبشان روشن نشده بود - بلکه سرسختانه، با اسلام بمبارزه برخاسته بودند، تصمیم گرفتند که او را از مهاجرت منع کنند. مهاجرت وی پس از انعقاد قرار داد صلح حدیبیه بود. بر طبق این پیمان، مسلمانان متعهد بودند که هر کس از مکه بمدینه بروند، او را بوطن، نزد قومش باز گردانند پیامبر اسلام، بر طبق این تعهد، حتی مسلمانانی که از مکه فرار می کردند و بمدینه می رفتند، بمکه باز می گردانند و این یکی از شاهکارهای آن بزرگوار است که برای پیشرفت اسلام، نتایجی درخشان داشته است. لکن این تعهد، شامل زنان نمی شد؛ زیرا از اول در خود قرارداد صلح تصریح شده بود که اگر مردمی از مکه بمدینه رود، او را باز گردانند. از اینرو ملزم نبودند که زنان مهاجر را بمکه بفرستند. ام کلثوم از این موقعیت، استفاده کرد و در مدینه باقی ماند. در مورد ام کلثوم - و زنانی که وضعی مشابه وضع او داشتند - قرآن کریم فرمود: "یا ایها الذین آمنوا اذا جائکم المؤمنات مهاجرات فامتنحنهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلاتر جعهن الی الکفار لاهن حل لهن و لاهم یحلون لهن و آتوهم ما انفقوا" (۱۹...) ای مردمی که ایمان آورده اید، هرگاه زنان مؤمن بسوی شما مهاجرت کنند. آنها را امتحان کنید (تا معلوم شود که بخاطر ایمانشان مهاجرت کرده اند نه بخاطر اختلافات زناشویی و مسائل دیگر) ... خداوند به ایمانشان دانایتر است. اگر دانستید که آنها دارای ایمان هستند، آنها را بسوی کافران باز نگردانید که آنها بر یکدیگر حلال نیستند و آنچه کافران اتفاق کرده اند، به آنها پس بدهید. ... چنانکه از آیه فوق استفاده میشود، تنها مهاجرت زنانی مورد قبول واقع می شد که انگیزه آنها دین و ایمان باشد، نه امور فردی و خانوادگی. ام کلثوم، انگیزه ای جز گرایش بحق نداشت و بهمین جهت، برادرانش از تعقیب وی طرفی نبستند و بمکه بازگشتند. پس از آنکه در مدینه، استقرار یافت، بازید بن حارثه. که یکی از قهرمانان برجسته

تاریخ اسلام است، ازدواج کرد. اما مدت این ازدواج و همسری آن زوج قهرمان دیری نپائید و با شهادت افتخار آمیز زید در جنگ "مؤته" پایان رسید. ام کلثوم، پس از شهادت همسرش با مردان دیگری ازدواج کرد، اما هیچیک از آنها از لحاظ ایمان و جهاد و فداکاری در راه اهداف عالیه اسلام، بمقام زید نمی رسیدند. صرف نظر از اینکه: این بانوی قهرمان، در راه گرایش به اسلام و اطاعت از رسول خدا، چشم از وطن و خانواده و بستگان نزدیک - همچون برادر - پوشید و علیرغم کوشش های آنها برای بازگرداندن وی با پای پیاده فاصله میان مکه و مدینه را طی کرد و از هیچ مانعی نهراسید، وی از بانوانی است که از پیامبر خدا حدیث نقل کرده است. حدیث زیر از اوست: "سمعت النبی يقول: لیس بالكاذب من اصلح بین الناس فقال خیرا" کسی که بمنظور اصلاح ایمان مردم، بدروغ سخنی نیکو بگوید، دروغگو نیست (۲۰).

### امیمه

خواهرزاده خدیجه رسول خدا، بمنظور پیشرفت هدفهای عالی اسلام، در پاره ای از موارد، از افراد مسلمان یا آنها که می خواستند مسلمان شوند بیعت می گرفت. پس از آنکه از هدایت و اسلام مشرکین مکه مأیوس شد، ب فکر دعوت قبایل دیگر عرب افتاد. موسم حج برای آن بزرگوار، فرصت بسیار خوبی بود. در همین موسم بود که در عقبه، با گروهی از مردم مدینه - که آن روز "یثرب" نامیده می شد - روبرو شد. آنها به پیامبر خدا وعده کردند که با او همکاری کنند و سایر افراد قوم خود را نیز بحمايت وی فرا بخوانند. سال بعد نیز در همین نقطه با یک گروه ۱۲ نفری از مردم مدینه روبرو شد. اینان برای نخستین بار، با پیامبر خدا بیعت کردند. این بیعت، بنام "بیعت زنان" خوانده شده است. زیرا همانطوری که بر زنان نبرد واجب نیست، بیعت این گروه نیز برای نبرد نبود. بلکه بیعت آنها به منظور بود که: برای خدا شریک نگیرند، دزدی نکنند، زنا نکنند، فرزندان خود را نشکند. تهمت و افترا به کسی نبندند و در نیکی ها از فرمان او سر نیچند. اگر به این مواد عمل کردند، سزاوار بهشت هستند و گرنه سرو کار آنها با خداوند است که ببخشید یا کیفر دهد. اینها در مدینه، توجه مردم را به اسلام جلب کردند سال بعد نیز در موسم حج بمکه آمدند و قرار گذاشتند که بعد از گذشتن پاسی از شب، در همان نقطه خلوت گرد آیند و با رهبر عالقدر اسلام گفتگو کنند. اینبار جمعیت آنها ۳۷ نفر و در میان آنها دو زن نیز بود. از میان آنها ۱۲ تن به نمایندگی از سایرین برگزیده شدند و در همان تاریکی شب با رسول خدا بیعت کردند. این بیعت "بیعت عقبه دوم" نامیده شده و از بیعت اول دشوارتر بود. زیرا آنها متعهد شدند که همانطوری که از افراد خانواده خود حمایت می کنند، از پیامبر بزرگ اسلام نیز در برابر دشمنان حمایت کنند و از بذل جان و مال دریغ ندارند. هنگام انجام مراسم بیعت، پرسیدند: - یا رسول الله، اگر وفا کنیم، پاداش ما چیست؟ فرمود: - بهشت گفتند: - دست خود را بگشای. پیامبر خدا دست خود را گشود و آنها بیعت کردند. (۲۱) بیعت دیگر، در تاریخ زندگی رهبر اسلام به "بیعت رضوان" معروف شده است. در سالی که صلح حدیبیه انجام شد، مسلمانان به همراهی رسول خدا رهسپار مکه شده بودند تا در مراسم حج، شرکت جویند. لکن مشرکین مکه تصمیم گرفتند که از ورود آنها جلوگیری کنند و حتی یکی از فرستادگان پیامبر را نزد خود گروگان گرفتند. همینجا بود که پیامبر خدا از مردم بیعت گرفت. منتهی جنگی پیش نیامد و پیمان صلح بسته شد. هنگامی که رسول خدا از مردم بیعت گرفت، مردم گفتند: - پیامبر، بیعت بر مرگ گرفت. اما جابر بن عبدالله انصاری گفت: - بیعت می گیرد که فرار نکنیم این بیعت، در زیر سایه درختی انجام شد و گاهی هم "بیعت شجره" نامیده می شود. قرآن کریم درباره آن می گوید: "لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجره فعلم مافی قلوبهم فانزل الکینه علیهم و اتاهم فتحاً قریباً و مغانم کثیره یاخذونها و کان الله عزیزاً حکیماً" (۲۲) خداوند از مؤمنین که در زیر درخت، با تو بیعت کردند راضی شد. او دانست که در دلهای ایشان چیست و بر آنها آرامش نازل کرد و فتحی نزدیک و غنیمت های بسیار برای آنها مقرر داشت و خداوند عزیز و حکیم است. (۲۳) بیعت دیگر رسول خدا، در روز فتح مکه، در "صفا" با تازه مسلمانان مکه بود. پس از آنکه از مردان بیعت گرفت، زنان نیز بیعت کردند، اما خداوند در

مورد بیعت زنان چنین می فرماید: "یا ایها النبی اذا جائک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئاً ولا یقرنوا لایزنین و لا یقتلن اولادهن و لایأتین بهتان یفتربنه بین ایدیهن و ارجلهن و لایعصینک فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم" (۲۴) ای پیامبر، هرگاه زنان با ایمان پیش تو آیند که با تو بیعت کنند که برای خدا شریک نگیرند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و بهتانی نبندند و ترا معصیت نکنند، با آنها بیعت کن و برای آنها از خداوند طلب آمرزش کن، که خداوند آمرزگار و رحیم است. بر طبق این دستور آسمانی، پیامبر خدا از زنان نیز بیعت گرفت. اما دست خود را در دست هیچ زنی نگذاشت بنا بر روایتی، پیامبر دست خود را در ظرف آبی فرو برد. سپس زنها نیز دست خود را در آن ظرف آب فرو بردند. تفاوت عمده میان بیعت زنان و مردان این بود که از مردان بر اسلام و جهاد بیعت گرفته می شد و از زنها به اموری که ذکر شد. (۲۵) یکی از زنانی که افتخار بیعت با رسول خدا را پیدا کردند، قهرمان این داستان، امیمه بود. مادرش رقیقه، دختر خولید و پدرش بنام یخاد و خدیجه، همسر پیامبر گرامی اسلام، خاله اوست. او یکی از بانوانی است که از رسول خدا حدیث نقل کرده است. خود او جریان بیعت را اینطور نقل می کند: - در میان گروهی از زنان بمنظور بیعت با رهبر عالیقدر اسلام، به پیشگاه مقدسش بار یافتم. عرضه داشتیم: - با تو بیعت می کنیم که برای خداوند شریک نگیریم دزدی نکنیم، زنا نکنیم، فرزندانمان را نکشیم، تهمت نزیم و از فرمان تو سرپیچی نکنیم. فرمود: - تا آنجا که قدرت داشته باشید و از عهده بر آئید. گفتیم: - خدا و پیامبر از خود ما بما مهربانتر هستند. بیا تا با تو بیعت کنیم. فرمود: - من بزنان دست نمی دهم. هر چه بیکصد زن بگویم مثل همان است که به یک زن بگویم. معاویه این بانوی قهرمان را از ماندن در مدینه که برایش وطن مورد علاقه شده بود، محروم کرد و او را بشام برد. (۲۶)

### ام کلثوم

دختر بلند اختر زینب کبری بنی امیه، نسبت به بنی هاشم کینه و عداوت ریشه داری داشتند و در فرصت های مناسب، از هیچگونه اقدامی علیه ایشان خودداری نمی کردند. سر سلسله ایشان، ابوسفیان، پیش از آنکه از اسلام شکست بخورد، با تمام نیرویی که داشت، با مسلمانان جنگید و جنگهایی خونین براه انداخت. پس از آنکه در فتح مکه، از پای درآمد، از روی ناچاری مسلمان شد و هرگز عداوتهای دیرینه را فراموش نکرد. سایر امویان نیز، تابع راه و رسم او بودند. عثمان که خود یکی از امویان است، دختری داشت بنام "عایشه". امام مجتبی (ع) از وی خواستگاری کرد اما مروان بن حکم - که در کینه و عداوت، نسبت به بنی هاشم چیزی از ابوسفیان کم نداشت با کوشش بسیار، جلو این زناشویی را گرفت و گفت: - او را به عبدالله بن زبیر می دهم. چند سالی از این ماجری گذشت. اما مجتبی به نیرنگ معاویه به شهادت رسید و معاویه خود کام، آن چنانکه می خواست بر دنیای اسلام، تسلط یافت و زمینه ولایتعهدی پسر نالایقش یزید را فراهم گردانید. اکنون که به آرزوهای خود رسیده و برای یزید نیز تمام شرایط را فراهم کرده است، می کوشد که بنی هاشم را بخود نزدیک سازد و شرایطی فراهم کند که آنها نیز در برابرش سر تسلیم فرود آورند و ولایتعهدی یزید را هم برسمیت بشناسند. بهترین راهی که بنظرش رسید، این بود که یکی از دختران بنی هاشم را - که مخصوصاً نسبتی نزدیک با پیامبر عالیقدر اسلام داشته باشد - برای یزید خواستگاری کند. تا یزید با عنوان دامادی خاندان پیغمبر، بهتر بتواند بر خر مراد سوار شود و زمام امور دنیای اسلام را قبضه کند. قرعه این خواستگاری بنام "ام کلثوم" افتاد. او فرزند گرانمایه "زینب کبری" قهرمان بزرگ کربلا و عبدالله بن جعفر است. خانواده ام کلثوم، نمونه ای از عظمت و سیادت و سروری است و اجداد پاک او عبارتند از: پیامبر (ص)، زهرا (ع)، علی (ع) و جعفر (شهادت بزرگوار "مؤته" در راه اسلام). بدیهی است که معاویه، نقشه را دقیق طرح کرده بود و اگر به نتیجه می رسید، از نظر تاکتیک سیاسی برای خودش و یزید، بزرگترین پیروزی شمرده می شد. مروان بن حکم، عامل معاویه بر حجاز بود - معاویه نامه ای بود نوشت و به او مأموریت داد که ام کلثوم را برای یزید خواستگاری کند. مروان نزد عبدالله رفت و مضمون نامه معاویه را به اطلاع وی رسانید. عبدالله گفت: - اختیار دختر بدست من نیست. سرور ما حسین، دایی

گرامی اوست. هر چه او تصمیم بگیرد، همه ما مطیع و فرمانبر داریم. آنگاه جریان را به اطلاع حسین رسانید. فرمود: - از خداوند مسألت می دارم که آنچه خیر این دختر است، برایش فراهم گرداند. آنگاه بدرگاه خداوند بزرگ عرضه داشت: - خدایا: به این دختر، توفیقی بده که آنچه وسیله خشنودی تو از خاندان پیامبر است، انجام بدهد. هنگامی که مردم در مسجد جمع بودند و حسین(ع) در میان ایشان بود، مروان نیز وارد مسجد شد و در کنار حضرت نشست، تا مراسم خواستگاری را رسماً انجام دهد. عرض کرد: - معاویه بمن مأموریت داده است "ام کلثوم" دختر عبدالله بن جعفر را برای فرزندش یزید خواستگاری کنم. من مأموریت دارم که مهر دختر را هر چه پدرش بخواهد قرار دهم، به این شرط که این ازدواج وسیله آشتی و تفاهم میان دو قبیله گردد و بدهی پدر دختر نیز بوسیله معاویه پرداخت شود شما خوب می دانید که عظمت یزید در نظر مردم بیشتر از شماست. جای بسی افتخار است که جوانی چون یزید، که امروز در دنیای اسلام، کمتر دختری پیدا می شود که لایق همسری او باشد، از دختر شما خواستگاری کند. او کسی است که ابرها از برکت صورت او بر مردم باران می بارند بدنبال سخنان غرور آمیز مروان، امام(ع) رشته سخن را بدست گرفت و چنین فرمود: - ستایش خدای راست که ما را برای خویشتن برگزید و برای دینش پسندید و ما را بر مردم برتری داد. آنگاه فرمود: - ای مروان، تو مطالب خود را گفתי و ما شنیدیم. اکنون جوابهای خود را بشنو. اینکه می گویی: پدرش می تواند هر مبلغی را که میل دارد، مهر قرار بدهد، اشتباه است. ما اگر تصمیم گرفتیم که دختر را به یزید بدهیم، از "مهر السنه" یعنی سنتی که رسول خدا در مورد دختران و زنان و دیگر افراد خاندانش، در مورد مهر داشت هرگز تجاوز نخواهیم کرد. این مهر عبارت است از ۱۲ "اوقیه" یعنی ۴۸۰ درهم. اینکه می گویی: "معاویه دین پدرش را ادا خواهد کرد" آیا سابقه دارد که زنهای ما بدهی ما را پرداخت کرده باشند؟! اینکه می گویی "این ازدواج وسیله آشتی میان دو قبیله باشد" ما با شما برای دنیا مبارزه نمی کنیم، بلکه در راه رضای خدا مبارزه می کنیم و بنابر این هرگز برای خاطر دنیا با شما آشتی نخواهیم کرد. وانگهی جایی که برای رفع اختلاف میان دو قبیله، رابطه خویشاوندی اثری نداشته است، آیا با رابطه سببی و دامادی می توان اختلاف را از میان برداشت؟! خوشبختانه کسانی هستند که از یزید و پدر و جدش بالاتر هستند و شایستگی همسری این دختر را دارند. یزید همان است که بوده! ولایتعهدی و نامزدی برای حکومت، چیزی بر شخصیت او نیفزوده است. اشتباه نشود! یزید کسی نیست که ابرها از برکت صورت او برای مردم باران بفرستند. چنین کسی فقط پیامبر عالیقدر اسلام بود و بس! (۲۷) تو معتقدی که مردم یزید را بر ما ترجیح می دهند. اینها کدام مردم هستند؟ یقیناً مردم نادان یزید را بر ما ترجیح می دهند اما مردم خردمند! هرگز یزید را بر ما ترجیح نمی دهند و او را قابل قیاس با ما نمی شناسند. پس از پاسخهای دندان شکنی که بمروان داد، بمردم فرمود: - همه شما گواه باشید. من ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به عقد همسری پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر در آوردم به مهر ۴۸۰ درهم. من ملکی را که در مدینه - یا در عقیق - دارم و درآمد سالانه آن هشتاد هزار دینار است به او بخشیدم. انشاءالله این ملک، آنها را بی نیاز خواهد کرد. مروان از شنیدن این مطالب رنگش پرید و گفت: - شما بنی هاشم با ما به غدر و نیرنگ برخاسته اید و می خواهید همواره در میان دو قبیله، دشمنی باشد. حسین او را بیاد خواستگاری امام مجتبی(ع) از عایشه و رفتاری که وی در آن وقت کرده بود، انداخت و فرمود: - مروان، کجا جای غدر و نیرنگ است؟! مروان گفت: - می خواستیم داماد شما شویم تا آن دوستی که بمرور زمان کهنه شده است، تجدید شود. هنگامی که برای این منظور نزد شما آمدیم، کینه ای را که در دل داشتید، آشکار ساختید. (۲۸) یکی از آزاد شدگان بنی هاشم، بنام "ذکوان" در پاسخ وی چنین گفت: - خداوند همه پلیدی ها را از آنها دور کرده و آنها را به آیه تطهیر، پاک ساخته است. هیچکس از غیر بنی هاشم، همشان آنها نیست و نمی تواند با آنها برابری کند. ای مروان، آیا هر ستمکار معاندی را در ردیف برگزیدگانی که از اهل بهشت هستند، قرار می دهی؟! (۲۹)

دختر یزید انصاری گروهی از زنان مدینه، به این بانو مأموریت دادند که خدمت پیامبر گرامی اسلام شرفیاب شود و مطالبی بحضورش عرض کند. هنگامی که خدمت رسول خدا رسید، گروهی از اصحاب نیز حضور داشتند. عرض کرد: - ای رسول خدا، پدر و مادرم بقرابت. من از جانب زنها نزد شما آمده ام. خداوند متعال ترا بسوی همه مردان و زنان مبعوث کرده است. همه ما برسالت تو و یکتائی خداوند ایمان آورده ایم. ما خانه نشین هستیم و برای شما مردان خدمت می کنیم و فرزند می زائیم و بزرگ می کنیم. آیا شما مردان بوسیله انجام کارهای اجتماعی و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها و سفر حج و از همه بالاتر جهاد در راه خدا بر ما ترجیح پیدا کرده اید. هنگامی که شما مردان به حج یا جهاد می روید، ما اموالتان را نگهداری و لباستان را مهیا و فرزندانان را تربیت می کنیم. آیا در اجر شما شریک هستیم یا نه؟ پس از پایان سخنان وی پیامبر خدا رو بجانب اصحاب کرد و فرمود: - آیا هرگز شنیده بودید که زنی درباره امور دینی خود، بهتر از این زن سخن بگوید؟! اصحاب عرض کردند: - گمان نمی کردیم زنی بتواند اینگونه حرفها را بر زبان آورد. آنگاه پیامبر خدا متوجه اسماء شد و فرمود: - آنچه می گویم بفهم و بزنانی که ترا مأمور کرده اند، اعلام کن. حسن شوهر داری زن، و تحصیل خشنودی شوهران و سازگاری با ایشان با همه آنها برابر است. (۳۰) اسماء از شنیدن این سخن شاد گردید و در حالیکه تهلیل و تکبیر می گفت، از خدمت پیامبر اسلام خارج گردید (۳۱)

### جرداء

دختر سمیر کوفی همانطوری که علی علیه السلام در میان مردان، دوستان صمیمی و فداکار و دلباخته داشت، در میان زنان نیز در اینگونه دوستان و شیعیان فراوان داشت. یکی از شگفتی های شخصیت نامتناهی این بزرگوار همین است که اگر دشمنانش در تضييع حق و مقامش از هیچ اقدام ناجوانمردانه و نامشروع، خودداری نمیکردند، دوستانش نیز از هیچگونه فداکاری در برابر او دریغ نداشتند. بعضی تصور می کنند که: زن از لحاظ عقیده و اخلاق و ایمان، تابع همسر است و نمی تواند برای خود خط مشی مستقل و جداگانه ای انتخاب کند. شاید هم تصور آنها در مورد گروهی از زنان - که بیشتر حکم طفیلی و انگل را دارند - بیجا نباشد. اما مسلماً این تصور، در مورد بسیاری از زنان، بیمورد است. "جرداء" یکی از دوستان واقعی مولای متقیان علی (ع) و زنی است که در میان زنان مظهر استقلال فکر و ایده، شمرده می شود. همین استقلال فکر و روشن بینی باعث شده بود که او نه تنها در برابر افکار شوهر خود تسلیم نباشد، بلکه در جای خود خطاهای فکری و عقیده ای او را نیز آشکار کند و تا سر حد امکان، رهبری عقیده ای وی را بر عهده بگیرد. همسرش هر ثمه بن سلیم، در جنگ صفین، یکی از سپاهیان علی بود و به همراه دیگر عراقیان، با شامیانی که معاویه را بر علی و "پشک" را بر "مشک" ترجیح داده بودند! جهاد میکرد. اما مقام علی (ع) را آنچنان که باید و شاید درک نکرده بود. هنگامی که علی (ع) با سپاهیان در موقع رفتن به صفین یا بازگشتن، به سرزمین کربلا رسیدند، هرثمه صحنه ای را مشاهده کرد که به نظرش عجیب و غیر قابل قبول جلوه می کرد. در این سرزمین سپاهیان علی (ع)، فرود آمدند و یکی از نمازهایی یومیه خود را با او بجای آوردند. پس از آنکه حضرت سلام نماز را داد قدری از خاک آن سرزمین برداشت و بوئید. سپس فرمود: - آه، ای خاک! از تو مردمی محشور می شوند که بدون حساب به بهشت خواهند رفت! (۳۲) بروایتی با دست خود اشاره به آن سرزمین می کرد و می فرمود: - اینجا، اینجا! شخصی پرسید: - منظور شما چیست؟! فرمود: - در اینجا باری گران بر خاندان پیامبر فرو می آید. اسفا بحال ایشان از دست شما و وای بر شما از ایشان! (۳۳) پرسید: یعنی چه؟! فرمود: - اسفا بر آنها که از دست شما کشته می شوند و وای بر شما که خداوند کیفرتان می دهد و بدوزخ می افکند! (۳۴) گفته اند: - هنگامی که به این سرزمین رسید، توقف کرد. یکی گفت: - اینجا کربلاست. فرمود: - محل اندوه و بلاست! آنگاه با دست خویش اشاره بنقطه ای کرد و فرمود: - اینجاست محل فرود آمدن کاروان و خوابگاه مرکب های ایشان. (۳۵) سپس اشاره به نقطه ای دیگر کرد و فرمود: - اینجاست محلی که خون آنها ریخته می شود؟! (۳۶) هرثمه، این گفت و شنیدها را بخاطر داشت. هنگامی که بخانه برگشت جالبترین صحنه ای که برای

همسرش تعریف کرد، همین بود، این خاطره، ره آوردی بود که هرثمه برای جرداء آورده بود، اما نه بعنوان یک ره آورد شیرین و رضایتبخش! بلکه بعنوان یک ره آورد تلخ و غیر قابل قبول و در خور انتقاد و اشکال و اعتراض! هرثمه جریانی را که دیده بود، اینطور تعریف کرد. - میدانی دوستت ابوالحسن (ع) هنگامی که به کربلا رسیدیم چه کرد؟! او از غیب خبر می داد و چیزهایی می گفت که معلوم نیست درست باشد! جرداء گفت: - ای مردم، دست بردار. امیرالمؤمنین (ع) جز حق سخنی بر زبان نمی آورد. سالها از این جریان گذشت. علی که مظهر تقوی و سمبول عدالت بود به زیر خاک رفت و بازیگران میدان سیاست که از عواطف انسانی و وجدانی و ایمانی، کمترین بهره ای به آنها نرسیده بود، بر توسن مراد، سوار شدند! عبیدالله زیاد، از طرف یزید، بحکومت کوفه رسیده بود که حسین، طبق دعوت کوفیان، بعراق آمد و سرانجام سپاهیان پسر زیاد، او را در همان سرزمین، متوقف ساختند. هرثمه - که روزگاری در صف سربازان علی با باطل می جنگید - یکی از کسانی بود که به همراهی سپاهیان پسر زیاد برای کشتن حسین، بکربلا - آمده بودند. اما همینکه بکربلا - رسید، تمام خاطرات گذشته، در ذهنش حاضر شدند. تازه فهمیده بود که بقول جرداء، آنچه علی گفته بود، حق است و اینک واقعه ای را که علی از غیب خبر می داد، او بچشم خویش مشاهده می کند. کمتر انسانی با دیدن و شنیدن چنین صحنه هایی، بخود اجازه می دهد که بازهم آنچه دیده و شنیده، ندیده و نشنیده حساب کند و خود را به آتش بیفکند. کمترین اثری که توانست این ماجری در روحیه هرثمه پیدا کند این بود که او را از شرکت در قتل حسین باز دارد و - دست کم - بیطرفی اختیار کند. از این جهت، او اسب خود را تاخت و از سپاهیان اموی جدا شد و به پیشگاه حسین آمده و سلام کرد و آنچه از علی (ع) شنیده بود بیان داشت. حضرت فرمود: - بکمک ما هستی یا بکمک دشمنان ما؟ عرض کرد: - نه با تو هستم و نه با دشمنان تو. خانواده ام در کوفه هستند. می ترسم پسر زیاد متعرض آنها بشود و برای آنها ایجاد زحمت کند! فرمود: - فرار کن تا کشته شدن ما را نبینی. بخدا هر کس کشته شدن ما را ببیند و یاری ما نکند، خدا او را بدوزخ می افکند. (۳۷) او نیز فرار کرد تا کشته شدن حسین را نبیند. البته خود را از سعادت بزرگ محروم کرد، اما به شقاوت قاتلان حسین نیز گرفتار نشد.

### سلمی

بدون تردید، افراد خانواده پیامبر گرامی اسلام همگی پاکدامن بودند و در میان جامعه بعفت و پاکدامنی شهرت داشتند. شرط اینکه رهبر عالقدر اسلام بتواند در تبلیغات خود، نفوذ و تأثیر کامل داشته باشد، خوشنامی و پاکدامنی زنان و دختران و دیگر بستگان اوست. تمام زنها و دخترها و غالب بستگان آن حضرت، از این امتیاز برخوردار بودند. مع الوصف برای عایشه، جریانی پیش آمد که بهانه ای بدست دشمنان پیامبر گرامی اسلام، داد تا توانستند در بدنامی عایشه کوشیدند و قلب رسول خدا را آزردهند! جریان آن از این قرار است: در یکی از جنگها عایشه، به همراه پیامبر خدا بود، در بازگشت از جنگ، هنگامی که سپاهیان برای استراحت در نقطه ای منزل گرفته بودند، عایشه از کجاوه خود خارج شد و پی انجام پاره ای از حوائج ضروری خود رفت. در موقع بازگشت، گلوبندش پاره شد و بجمع آوری آن پرداخت. سپاهیان حرکت کردند، و کجاوه عایشه را بخیال اینکه عایشه در داخل آن است، بر شتر نهادند و با خود بردند. وقتی که بجایگاه خود بازگشت کسی را در آنجا نیافت و بخیال اینکه کسی به سراغ او خواهد آمد، در آنجا توقف کرد. سرانجام مردی بنام صفوان از دنبال رسید و بدون اینکه با عایشه حرفی بزند شتر خود را خوابانید و در حالی که "استرجاع" (۳۸) می گفت، عایشه را سوار کرد و به سپاهیان رسانید. عایشه پس از رسیدن بمدینه، یکماه بیمار شد. در این مدت، شایعات بسیاری بگوش می خورد عبدالله بن ابی که سر دسته حزب نفاق بود، رهبری شایعه سازان را بر عهده داشت. خود عایشه چیزی نمی شنید فقط احساس می کرد که رسول خدا موقعی که بیادش می آمد، دلسرد و ناراحت است. پس از آنکه بیماریش بهبود یافت، شبیه همراه سلمی از خانه بیرون رفت. در بین راه پای سلمی در لباس بلندش گیر کرد و بر زمین افتاد و با ناراحتی، چنین گفت: - خدا مسطح را مرگ بدهد: مسطح پسر سلمی بود. مردی بود مسلمان و در جنگ بدر نیز به همراه دیگر

مجاهدان اسلامی شرکت جسته بود. عایشه که از شنیدن این نفرین ناراحت شده بود، به سلمی اعتراض کرد و گفت: - مسطح از جنگاوران بدر است. چرا نفریش کردی؟! سلمی گفت: - مگر نشنیده ای چه گفته است؟! سپس عایشه را از تمام شایعاتی که مدینه را پر کرده بود آگاه ساخت. عایشه، مجدداً بیمار شد و با کسب اجازه از پیشگاه پیامبر خدا، نزد پدر و مادر خود رفت تا از آنها تحقیق بیشتری کند. سرانجام آیاتی نازل شد و با لحنی دندان شکن به دروغ پردازان شایعه ساز، که می خواستند از ارزش مقام رهبر اسلام در نظر اهل ایمان بکاهند، پاسخ داده شد. (۳۹) سلمی نوه پسر عبدمناف و دختر خاله ابوبکر است. او دارای دو فرزند بود که یکی از آنها مسطح بود که بواسطه شرکت در اتهام عایشه و همکاری با شایعه سازان، مورد نفرین این مادر با ایمان قرار گرفت و دیگر دختری است بنام "هند که او نیز شایسته است، در صف "زنان قهرمان" مورد توجه و تعظیم قرار گیرد. (۴۰) شرط ایمان و مسلمانی این است که انسان نسبت به مردم دارای حسن ظن باشد و شایعات و نسبت های ناروا را از این و آن نپذیرد. (۴۱) - سلمی علیرغم اینکه شایعه سازان تا توانسته بودند بازار شایعه سازان را داغ کرده و از بسیاری از مردم مجال و فرصت قضاوت صحیح را سلب کرده بودند، حتی پسر خود را نفرین کرد و نشان داد که تحت تأثیر این شایعه سازان دروغ زن قرار نگرفته است. چنین افرادی که قادر هستند در اینگونه موارد قضاوت صحیح را از دست ندهند و تحت تأثیر احساسات بی منطق خود قرار نگیرند، می توانند برای دیگران سرمشق و نمونه صحیح زندگی باشند. سلمی نه تنها در آن مورد. نشان داد که از استقلال فکر بهره کامل دارد و تحت تأثیر هیچ هیاهوی بی منطق و مغرضانه قرار نمیگیرد، بلکه در مورد مسأله خلافت نیز همین رویه منطقی و خردمندانه را حفظ کرد. آری سلمی در زمان زندگی پرافتخار رهبر بزرگ اسلام، در ایمان و پایبندی بمقررات دینی و انجام وظائف استوار و محکم بود. رحلت پیامبر خدا، برای این قبیل مسلمانان، مصیبتی بزرگ شمرده می شد و مصیبتی بزرگتر بدنبال داشت. اینان که هنوز در سوگ رسول الله دیدگانی اشکبار داشتند و آه و ناله سرمیدادند، با کمال تعجب مشاهده کردند که جسد بیجان پیامبر و کار کفن و دفن او به علی واگذار شده و گروهی که در انتظار چنین فرصتی دقیقه شماری می کردند، در "سقیفه" گرد آمدند و ابوبکر را بر مسند خلافت نشاندند. برای سلمی که بانویی حساس بود و انوار تابناک تعلیمات اسلام، دل و جان را صفا داده بودند، مشاهده این صحنه و این زدوبندهای سیاسی چنان هیجان آور بود که بی اختیار از خانه بیرون آمد و در برابر مرقد پاک پیامبر خدا ایستاده چنین گفت: - پس از تو حوادثی ناگوار اتفاق افتاد. اگر تو زنده بودی، این همه حوادث تلخ اتفاق نمی افتد. ما همچنان زمینی که از باران بهاری محروم شوی، از وجود پرفیض تو محروم شدیم. اینک روزگار بازماندگان عزیز تو مختل شده است. سر از خاک تیره بردار و آنها را دریاب! (۴۲) از لحاظ تعلیم و تربیت، این نکته مسلم شده است که تأثیر مادران در روحیه فرزندان فراوان است. این تأثیر بحدی است که می تواند برای فرزندان خوشبختی کامل یا بدبختی واقعی را بوجود آورد. چنانکه دیدیم سلمی در جنبه های اخلاقی و دینی فرزندان خود، بی تفاوت نبود. او می خواست فرزندان او مظهر اخلاق و ایمان باشند، مسطح از این لحاظ مورد نفرین مادر، قرار گرفت که تحت تأثیر شایعه پردازان قرار گرفته بود. اما دخترش هند، با توجه به پاره ای از جریاناتی که تاریخ اسلام، درباره وی ثبت کرده است، می تواند نمونه ای از مادر خویش باشد و مقام قهرمانی را - به آن معنی که هدف ماست - برای خود احراز کند. در روز جنگ احد، پس از شکستی که از طرف دشمنان اسلام، بر نیروی اسلام وارد آمد و گروهی کشته و متواری شدند، هند، زن ابوسفیان و مادر معاویه و عتبه - دختر ربیع، بر روی سنگی ایستاد و با صدایی رسا چنین گفت: - اینک کیفر جنگ بدر را از ما دیدید. جنگی که بعد از جنگی دیگر واقع شود، دشوار و عظیم است. من در غم مرگ پسر عتبه و پدر و عمو و برادرم بیتاب شده بودم. اینک، دلم آرام شد و نذر من را انجام دادم، ای غلام وحشی، آتش سینه ام را فرو نشاندی (۴۳) در اینجا "هند که در مکه اسلام آورد و بمدینه مهاجرت کرده و از لحاظ ایمان و استقامت، نسخه ای برابر با نسخه وجود مادرش سلمی بود، در پاسخش چنین گفت: ای دختر مرد بد زبان و کافر! هم در بدر خوار گشتی و هم در جاهای دیگر. خداوند شمشیر قهرمانان برجسته بنی هاشم را بامدان بر سر تو فرود آورد! شمشیرهایی بران که در دست شیر دلاور، حمزه باز شکاری علی، بود. (۴۴)

## زینب

دختر گرامی پیامبر خدا غیر از فاطمه زهرا، پیامبر گرامی اسلام، از خدیجه کبری سه دختر بنام: زینب و رقیه و ام کلثوم داشت اینان به همراه مادر گرامی خود در همان آغاز بعثت، به اسلام گرویدند. (۴۵) ام کلثوم و رقیه، بهمتری پسران ابولهب - عموی پیامبر - (عتبه و معتب) در آمده بودند و زینب، بنا به پیشنهاد و استدعای خدیجه، بهمتری ابوالعاص - خواهرزاده خدیجه - در آمده بود. متأسفانه، هیچیک از دامادهای پیامبر، در آغاز بعثت، به آئین او گروشی پیدا نکردند و این خود برای آن بزرگوار و دخترانش مشکلی بزرگ ایجاد میکرد. قریش که برای محدود کردن و آزدن این سفیر بزرگ آسمانی، از هیچگونه اقدام ناجوانمردانه ای دریغ نمی ورزیدند، تصمیم تازه ای گرفتند بعضی از آنها گفتند: - شما محمد را از هر گونه غمی آسوده کرده اید. بیائید دخترانش را بخانه اش بفرستید، تا گرفتار اداره زندگی آنها بشود و دست از سر شما بردارد. برای اجرای این نقشه، ابتدا سراغ ابوالعاص رفتند و به او گفتند: - از همسرت جدا شو. ما هر کدام از دختران قریش را که بخواهی به تو می دهیم. ابوالعاص گفت: - بخدا من از همسرم جدا نمی شوم. من هیچیک از زنان قریش را بر او ترجیح نمیدهم. اما عتبه و معتب، دختران پیامبر را طلاق دادند و همسران دیگری اختیار کردند. البته همین که زنی مسلمان می شد، لازم بود که از شوهرش جدا شود. لکن پیامبر خدا هنوز چنین قدرتی نداشت که بتواند ابوالعاص را وادار کند که از ام کلثوم جدا شود. سالها از این جریان گذشت، تا اینکه پیامبر گرامی اسلام و مسلمانان مهاجرت بمدینه کردند و در جنگ بدر - که اولین نبرد میان اسلام و شرک بود - مشرکین شکست خوردند. در این نبرد بود که گروهی از مشرکین - و از جمله ابوالعاص - به اسارت مسلمانان درآمدند. زینب، برای نجات همسرش گردن بند خویش را بضمیمه مبلغی بحضور پدر فرستاد. این گلو بند را خدیجه به وی داده بود. همینکه چشمان مبارکش به گلو بند افتاد، سخت ناراحت شد و به مسلمانان فرمود: - اگر اسیر زینب را آزاد کنید و مالش را پس بدهید، بجاست. مسلمانان به احترام رهبر عالقدر خویش، اسیر را آزاد کردند و مال را پس فرستادند ابوالعاص آزاد شد، ولی به پیامبر وعده کرد که زینب را آزاد کند تا بخدمت پدر بیاید. گفتگوئی که در اینباره میان رسول خدا و ابوالعاص رد و بدل شد، معلوم نیست چه بوده است؟ جز اینکه پس از حرکت ابوالعاص، پیامبر خدا، زید بن حارثه و مردی از انصار را فرستاد که در نقطه ای در هشت میلی مکه، بنام "یا حج" در انتظار بمانند تا هنگامی که زینب به آنجا می رسد، او را بسوی مدینه راهنمایی کنند. ابوالعاص بمکه رسید و از زینب خواست که نزد پدر برود. زینب می گوید: - هنگامی که برای سفر آماده می شدم، هند دختر ربیع (همسر ابوسفیان) بمن برخورد و گفت: - ای دختر محمد، شنیده ام قصد داری نزد پدرت بروی. من از ترس اینکه مانعی بر سر راهم ایجاد کند، انکار کردم. ولی او بمن گفت: - دختر عمو، این کار را مکن. در عین حال اگر برای رفتن مصمم هستی، شرم نکن و هر چه لازم داری، بگو تا در اختیار بگذارم. زینب، برای فرار از محیط شرک و دیدار پدر، از همسر و خانه و زندگی گذشت و حتی برای اینکه مبادا از رفتنش مانع شوند، از پیشنهادهایی هم که بعضی برای کمک می کردند، چشم پوشید. پس از آنکه زینب آماده حرکت شد، برادر شوهرش کنانه، شتری آورد و او را سوار کرد و در حالی که در میان کجاوه قراردادش، رهسپار مدینه شد. اما همینکه خبر حرکت زینب، در مکه منتشر شد، گروهی به تعقیب او پرداختند و در جایی بنام "ذی طوی" به او رسیدند. نخستین کسانی که بزینب رسیدند، "هبارین اسود" و "فهری" بودند. هبار نیزه ای بر بدن نحیف دختر پیامبر خدا فرود آورد و بر اثر آن، طفلی که در رحمش بود سقط شد، کنانه که از این حمله غیرانسانی و وحشیانه، سخت ناراحت شده بود، تعقیب کنندگان را تهدید کرد و چنین گفت: - بخدا، هر کس نزدیک شود، او را با تیر از پای درمی آورم. اینها متفرق شدند، طولی نکشید که ابوسفیان با عده ای از راه رسیدند. ابوسفیان به کنانه گفت: - ما را هدف تیر قرار نده تا با تو سخن بگوییم. کنانه به او اجازه داد و او جلو آمد و چنین گفت: - تو اشتباه کرده ای. این زن را آشکارا از شهر بیرون آورده ای. با اینکه میدانی ما از دست محمد (ص) چه مصیبتها دیده ایم! مردم گمان می کنند ما چنان منکوب و ناتوان شده ایم که جرأت مانع شدن از

حرکت زینب را نداریم. در حالی که نگاه داشتن زینب، در این شهر، برای ما فایده ای ندارد و نمی خواهیم از این طریق، انتقامجویی کنیم. نظر من این است که زینب باز گردد، تا سروصدای مردم بخوابد و بفهمند که ما زینب را از حرکت مانع شده ایم همینکه شایعات و حرفهای مردم بنفع ما تغییر کرد، می توانی مخفیانه او را بمدینه ببری. کنانه این پیشنهاد را پذیرفت و زینب را بمکه باز گردانید. چند شبی دیگر زینب در مکه توقف کرد و سرانجام رهسپار مدینه شد و در بین راه زید بن حارثه و رفیقش او را دیدند و خدمت پیامبر خدا آوردند. هنگامی که تعقیب کنندگان زینب، پیروزمندانه بمکه باز می گشتند، هند به آنها گفت: - شما در روز صلح و آرامش بچالاکی و دلیری خران وحشی و در روز جنگ همچون زنان رگله هستید! (۴۶) کنانه نیز چنین گفت: - شگفتا! هبار و مثنی مردم اوباش می خواهند من عهد شکنی کنم و دختر محمد را از رفتن بمدینه مانع شوم. چه تصور باطل! من تازه ام و شمشیر هندی بدست دارم از جمعیت انبوه آنها بیم و هراسی بدل راه نمی دهم. (۴۷) برخلاف دورانی که مسلمانان در مکه بودند و اجازه نبرد به آنها داده نشده بود، در مدینه، به آنها اجازه جنگ داده شد و پیوسته سپاهیان اسلام، بهمراهی پیامبر خدا و گاهی بدون آن بزرگوار، به این طرف و آن طرف می رفتند و رعب و وحشتی با حملات خود در دل مشرکین، ایجاد می کردند. سپاهی که بدون پیامبر و به امر حضرت بناحیه ای می رفت "سریه" نامیده می شد. یکی از سریه ها بر سر راه کاروان تجارتی مشرکین که از شام عازم مکه بود، رفت و اموال کاروان را بتصرف درآورد. سرپرستی این کاروان را مشرکین به ابوالعاص - که مردی مورد اطمینان بود - واگذارده بودند. ابوالعاص تنها کوششی که توانست بکند، این بود که از دست سریه فرار کرد و شبانه خود را بمدینه رسانید و به زینب پناه آورد. زینب او را پناه داد. پیامبر خدا وارد مسجد شد و به نماز ایستاد. مسلمانان نیز بدنالش صف کشیدند. در این وقت، زینب - که در جایگاه مخصوص زنان بود - صدا زد: - مردم، من ابوالعاص بن ربیع را پناه داده ام. همینکه نماز به آخر رسید، پیامبر خدا بمردم فرمود: شنیدید؟ گفتند: - آری - فرمود: - بخدا، من از این واقعه بی خبر بوده ام. بدانید که کوچکترین فرد مسلمان حق دارد که کسی را در پناه خود بپذیرد. آنگاه نزد دختر خود رفت و فرمود: - دخترم، از او پذیرائی کن. اما نمی توانید مانند زن و شوهر باشید، زیرا تو بر او حلال نیستی. پس از آن برای افراد سریه، پیامی فرستاد به این مضمون: - این مرد، که مالش را گرفته اید، از ماست، اگر به او نیکی کنید و مالش را پس بدهید، ما هم دوست می داریم و اگر نکنید، شما سزاوارترید، زیرا اختیار آن را خداوند بدست شما داده است. آنها باحترام رهبر گرامی خویش، تمام اموال کاروان را پس دادند. ابوالعاص اموال را گرفت و بمکه آمد و مال هر کسی را بصاحبش داد. آنگاه گفت: - من شهادت می دهم که معبودی جز خداوند یکتا نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست. بخدا علت اینکه در مدینه مسلمان نشدم، این بود که ترسیدم گمان کنید می خواهم اموال شما را تصاحب کنم، اکنون که خیالم از این اموال راحت شد، مسلمان می شوم. (۴۸) سپس مثل مسلمانان دیگر، مکه را ترک کرد و بمدینه آمد. پیامبر خدا نیز او را مورد محبت قرار داد و مجدداً زینب را بعقد او درآورد.

### دلهم

همسر زهیر بن قین، شهید کربلا اگر چه تعداد یاران حسین، در برابر سپاهیان انبوه یزید، در سرزمین کربلا بسیار کم و ناچیز بود، اما همین عده کم، از نظر شخصیت و جانبازی و فداکاری، بی نظیر بودند. اینان با عشق و اشتیاق به حق جانبازی کردند و در خون خود غوطه ور گشتند. هر کدام از یاران حسین چنانند که: از شمار دو چشم یک تن کم! و شمار خرد هزاران بیش در حقیقت سرور این آزادگان شهید، حسین بن علی (علیهما السلام) که گوهر این افراد را بخوبی شناخته بود، بنظر دقیق و گوهر شناس خویش آنها را انتخاب کرد و با گوشزدهایی که می کرد، همه را متوجه شهادت و کشته شدن نمود و افرادی را که هیچگونه سنخیت با ایشان نداشتند، همچون نخاله بتدریج، از آنها جدا کرد. این گروه، در همراهی حسین، انگیزه ای جز کسب مقام و تأمین منافع شخصی خویش نداشتند و چون دانستند که نه تنها خواسته های ایشان تأمین نمی شود، بلکه به احتمال قوی خون آنها نیز ریخته خواهد

شد، برگشتند و گلستان کربلا را از خار وجود خویش منزّه ساختند. حسین(ع) نه تنها اینان را از صف شهیدان کربلا طرد کرد، بلکه افرادی را که مستعد شهادت بودند و لیاقت شرکت در این جانبازی داشتند، بوسیله نامه و پیغام دعوت می کرد، تا این سعادت بزرگ از دست آنها نرود و نام پرافتخارشان در تاریخ کربلا ثبت شود. یکی از کسانی که حسین، از وی دعوت کرد "زهیر بن قین است." گاهی در وجود بعضی از افراد، استعدادهایی وجود دارد که باید بوسیله دیگران احیا شود و بکار افتد. اینها خودشان به تنهایی از عهده بکار انداختن استعدادهای خویشان بر نمی آیند. از همینجاست که مسئولیت افراد نسبت به یکدیگر، کاملاً روشن می شود. اگر افراد نسبت به یکدیگر احساس مسئولیت نکنند و خود را مسؤول اعمال یکدیگر نشمارند، بدون تردید بسیاری از استعدادها و نیروهای سرشار و عظیم، معطل و بیکار می ماند و بسا در راه های غلط و خلاف، بکار می افتد. مردمی وجود دارند که تسلیم مقتضیات محیط خویش هستند. در محیط خوب، انسانهایی پاکنهاد و پرارزش از کار در می آیند و در محیط نامناسب، چنان رنگ محیط بخود می گیرند که گویی فطرتاً برای همان محیط آفریده شده اند. اصلاح محیط خانوادگی و تحصیلی و کار و اجتماعی، در اصلاح و تکمیل شخصیتی اینان، تأثیر فراوان دارد. افرادی هم می توان یافت که نه تنها تحت تأثیر محیط قرار نمی گیرند، بلکه گاهی هم محیط آفرین هستند و رهبری دیگران را بر عهده می گیرند. زهیر، از همان کسانی بود که احتیاج داشت، دیگران استعداد پاک و مردمی و حق طلبی و فداکاری را در وجودش بکار اندازند. نخستین گام را حسین(ع) در این راه برداشت. گام دوم را همسر زهیر "دلهم" برداشت. هنگامی که از مضمون دعوت سیدالشهداء(ع) آگاهی یافت، استقبالی نکرد، بلکه وضع قیافه او نشان می داد که چندان میلی نسبت به رفتن بکربلا ندارد. مخصوصاً که حسین(ع) از وی خواسته بود که کسانش را نیز برای پیوستن بلشکر، بهمراه خویش ببرد. از همینجا "دلهم" برنامه خود را آغاز کرد. او بمنظور تشویق زهیر، چنین گفت: - سبحان الله! فرزند رسول خدا، از تو دعوت می کند که بیاریش بشتابی. اما تو در قبول دعوت او تردید بدل راه می دهی! چه می شود که سخنش را بشنوی و هر چه زودتر خود را به او برسانی! زهیر در برابر گفته این بانوی آگاه، نتوانست مقاومت کند و در حالی که هنوز اشتیاق و رغبتی در قلب خود نمی یافت. برخاست و خود را به پیشگاه مقدس امام علیه السلام رسانید. مشاهده جمال ملکوتی و جذاب و پراخلاص حسین، آتش شوق را در نهادش بیدار کرد و تمام وجودش مجذوب آن بزرگوار گردید و برای یاری حسین تصمیمی پولادین گرفت و در حقیقت خود را برای مرگ آماده ساخت. "دلهم" که از نتایج سخنان سعادتبخش خود خبر نداشت و هنوز قیافه عبوس شوهر در وقت حرکت، در خاطرش مجسم بود، مشاهده کرد که زهیر با چهره ای باز و شکفته، مراجعت کرد و در حالی که آثار شادی و سرور از سیمایش جلوه گر بود، به همسر والا گهر خویش گفت: - من ترا طلاق می گویم. تصمیم گرفته ام همراه حسین باشم. دوست نمی دارم که به سبب من متحمل رنجی بشوی. سپس او را به بعضی از خویشان وندان خود سپرد تا مراقب احوال و زندگیش باشند. دلهم که تیرش به هدف اصابت کرده و در کار خود توفیقی بزرگ یافته بود، به زهیر گفت: - برو، خدا به تو خیر دهد. خواهش من این است که در روز قیامت، در پیشگاه جد بزرگوار حسین علیه السلام، بیاد من هم باشی. زهیر به تشویق این بانوی قهرمان، در سپاه حسین با شور و اخلاص جنگید و میمنه سپاه را برعهده گرفت. هنگام کارزار چنین گفت: انا زهیر و انا بن القین\*\*اذودکم بالسيف عن حسين ان حسينا احدا لسبطين\*\*اضر بکم و لا اری من شین منم زهیر و منم پسر قین. شما را با شمشیر از حسین دور می کنم. حسین یکی از دو سبط پیامبر خداست. شما را می زنم و عیبی در آن نمی بینم. سرانجام، پس از کشتن ۱۲۰ نفر، به شهادت رسید. درود بر روان او و همسری که در این راه تشویقش کرد! خبر شهادت حسین و یارانش در همه جا منتشر شد. "دلهم" نیز اطلاع یافت که بدن پاره پاره کشتگان را بر روی زمین انداخته و از دفن آنها خودداری کرده اند. او که بشهادت زهیر خود را سرفراز می دید، غلام زهیر را مأمور کرد که بکربلا رود و پیکر زهیر را کفن و دفن کند. غلام بکربلا آمد. صحنه ای دلخراش دید. بدنهای بی سر و غرق در خون، منظره ای جانسوز بوجود آورده بودند. غلام پیش خود گفت: - آقای خود را کفن کنم و بدن حسین را بی کفن بگذارم! بخدا هرگز چنین کاری نخواهم کرد. سپس بدن مقدس امام را با کفنی پوشانید. آنگاه با

کفنی دیگر بدن زهیر را، و بدینترتیب مأموریت خود را کاملتر از آنچه از او خواسته شده بود، انجام داد و مراجعت کرد. (۴۹) آفرین بر این همه احساسات پاک و بی شائبه!

## زینب

دختر علی فواز این بانو در یکی از قریه های جبل عامل (۵۰)، بنام "تبنین" به سال ۱۲۶۲ تولد شد و در سال ۱۳۳۲ در مصر، زندگی را بدرود گفت. وی چند بار ازدواج کرد، اما هیچیک از آنها دوام نکرد. تا اینکه با یک سرلشکر مصری ازدواج کرد و تا آخر در کنار وی در مصر به سر برد. مصر برای شکوفا شدن استعدادهای وی محیطی مساعد بود. در ظرف مدتی که در آنجا زندگی میکرد، مقالات متعددی در روزنامه ها و مجلات مصری از وی چاپ شد. کتابی بنام "الدر المنثور فی طبقات ربات الخدور" در شرح حال ۴۵۶ زن نامدار شرقی و غربی، از قدیم و جدید، تدوین کرد و شهرت فراوانی بدست آورد. بیشتر مقالاتش درباره زن و حقوق فردی و اجتماعی اوست. اشعاری نیز می سرود که از لحاظ لفظ و معنی و ترکیب و استحکام، دارای ارزشی بسیار است. قسمتی از اشعارش را در اینجا می خوانید: و ما من کاتب الاسیلی\* و یبلغ بدء غسایته انتهاء و تمحوه اللیالی فی سراها\* و یبقی الدهر ما کتبت یداه فلا-تکتب یمینک غیر شیئی\* به یرضی لک الزلفی الاله و لا- تعمل سوی عمل مفید\* یرک فی القیامه ان تراه هر نویسنده ای سرانجام فرسوده و روزگارش سپری می شود. گذشت روزگار او را بدست فراموشی می سپارد و نوشته های او را حفظ می کند. چیزی بنویس که وسیله تقرب توبه پیشگاه حضرت حق گردد. و کارهای مفیدی انجام ده که روز قیامت، وسیله شادی تو گردد. یکی از زنان آمریکائی که در شیکاگو پست مهمی داشت، برای او نامه ای نوشت و طی نامه، پاسخ پاره ای از سؤالات و مقالات را از وی خواست. زینب در پاسخ او پس از تعارف های معمولی چنین نوشت: -اینکه پرسیده ای چه مانعی مرا از آمدن به شیکاگو و شرکت در پاره از محافل منع می کند، باید بدانی که ما تحت تأثیر تعلیمات اسلامی تربیت شده و به آنها خود گرفته ایم. ما رعایت این تعلیمات را بر خود واجب می شماریم و آنها را از نیاکان خود به ارث برده ایم با اینکه الفتوی گروه عظیمی از علما و فقهای بزرگ اسلام پوشیدن صورت و کفین بر زنان واجب نیست و باز گذاشتن آنها عیبی ندارد، ما چنان به آن عادت کرده ایم که بخود اجازه باز کردن صورت و کفین هم را نمی دهیم. علت این است که دختران ما پیش از آنکه به سن ۱۲ سالگی برسند، به حجاب عادت می کنند و با آن بزرگ می شوند. یکی از عادات احترام آمیز ما این است که در مجامع و محافل عمومی مردان حاضر نمی شویم. در عین حال خود ما دارای محافل و مجامع زنانه ای هستیم که، هیچ مردی اجازه ورود به آنها ندارد. حجاب از فرائض اسلامی است. قرآن کریم می گوید: "و لیضر بن بخرهن علی جیوبهن ولایبیدن زینتهن الا- لبعولتهن" (۵۱...) زنهای باید سرپوش های خود را بر گریبانها بزنند و زینت های خود را جز برای شوهران آشکار نسازند... اینک مسافرت زن مباح نیست، بعلت الفتوی گروهی از علمای اعلام است. زیرا در آئین ما هیچ مرد نامحرمی حق لمس کردن بدن زنی ندارد. حتی اگر نگاه کردن مرد بصورت زن - به رای کسانی که صورت را عورت نمی شمارند - جایز باشد، باز هم لمس کردن بدن او جایز نیست و چون اینگونه لمس ها و تماس ها در مسافرت پیش می آید، وظیفه زن است که با یکی از محارم خود سفر کند. محارم زن، غیر از شوهر، کسانی هستند که بر اثر خویشاوندی، نمی توانند با وی ازدواج کنند. قرآن کریم در این باره می فرماید: "حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عمتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم" "التي ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعة و امهات نسائکم و ربائبکم اللاتی فی حجورکم" (۵۲...) حرام است بر شما ازدواج مادران دختران، خواهران، عمه ها، خاله ها، برادرزاده ها، خواهرزاده ها مادرانی که به شما شیر داده اند، خواهرانی که هم شیر شما هستند، مادران، دختر، همسر و... هرگاه زن بخواهد به سفر برود، باید پدر، پسر، برادر، عمو، دایی، یا شوهر همراه او باشند. زیرا در موقع سوار شدن و پیاده شدن و در حالات دیگر اگر اینها بدن زن را لمس کنند. کار حرامی مرتکب نشده اند. اما کسانی که می توانند با زن ازدواج کنند: مثل پسر عمو پسر دایی، پسر عمه، پسر خاله و...

محرم زن نیستند و باید خود را از ایشان بپوشاند و در صورتی که بدنشان با یکدیگر تماس پیدا کند، هم سفر نیز نمی توانند بشوند. اینکه من مسافرت نمی کنم و برای شرکت در محافل به شهر شما نمی آیم، بخاطر این جهت است. وانگهی همانطوری که گفتم، ما عادت نداریم که از منزلمان خارج شویم، مگر اینکه طوری بدنمان پوشیده شده باشد که از سر تا پا، مستور باشد. یکی از شعرا، درباره کتاب وی چنین گفت: الشرق لاتعجبوا ان عمر النور\*الشرق بالنور منذ الدهر مشهور تعجب نکنید اگر مشرق زمین به نور آثار قلمی زینب، روشن شده است؛ زیرا مشرق زمین همواره محل تابش انوار بوده و به این امتیاز شهرت یافته است. صاحب مجله "المنار" درباره اش می گوید: "او نادره روزگار و پادشاه نظم و نثر است" (۵۳)

## فاطمه

مادر بزرگوار سید رضی و سید مرتضی نسب پاکش به امام سجاد(ع) منتهی می شود و در ذی الحجه سال ۳۸۵ هـ زندگی جهان فانی را بدرود گفت: مادرانی که توانسته اند با تربیت فرزندانی دانشمند و بزرگوار، بعالم انسانیت خدمتی کنند، همواره مورد تجلیل و تعظیم هستند. این چنین زنان، در تاریخ بشریت و مخصوصاً در تاریخ اسلام، فراوان یافت می شوند. او یکی از زنان نمونه ای است که بر مسند مقدس مادری - مصداق گفتار ناپلئون است - با یکدست گهواره و با دست دیگر جهان را بجنبش درمی آورند. فاطمه مادر بلند اختر و دانشمند برجسته و بزرگوار جهان تشیع، سید رضی و سید مرتضی است. سید رضی همان است که در آسمان ادب، همچون خورشید متجلی بود و بزرگترین اثر جاودانش کتاب "نهج البلاغه" است که منتخبی است از سخنان پر مغز علی(ع) که به شهادت همه سخن شناسان، مافوق همه کتابها و در حد و مرتبه ای پائین تر از قرآن کریم است. سید مرتضی از نظر آثار علمی و فقهی و تفسیری که بیادگار گذاشته یکی از بزرگترین دانشمندان عالم تشیع به شمار می رود. اینها را این دو بزرگوار، از برکت وجود مادر گرامی خویش، کسب کرده اند. یکی از شبها، مرحوم مفید(۵۴)، که در تاریخ تشیع، از نظر علمی و خدمات گرانمایی که به مذهب کرده است، استادی بزرگوار و مؤلفی برجسته و فقیهی عالیقدر، شمرده می شود، در خواب دید که فاطمه زهرا(ع) دست فرزندان خود حسن و حسین علیهما السلام را گرفته، وارد مسجد شد و فرمود: - فرزندانم را بپذیر و به آنها "فقه" بیاموز. مرحوم مفید از خواب بیدار شد و در شگفت و حیرت فرو رفت. بامدادان به مسجد - که محل تدریسش بود - رفت تا مثل هر روز به تدریس پردازد. در این وقت، فاطمه - دختر ناصر - به همراه فرزندان عزیزش مرتضی و رضی وارد مسجد شد و گفت: - فرزندانم را بپذیر و به آنها "فقه" بیاموز! مفید به تعلیم آنها مشغول شد و سرانجام به پایه بلند عملی نائل آمدند. سید رضی در سوگ مادر بزرگوار خود اشعار غم انگیزی سروده است، که در دیوان او ضبط است. در این اشعار، فضائل و کمالات فاطمه، تشریح شده است. سید رضی درباره مادرش می فرماید: - روزگار را بپاکدامنی و زهد سپری کردی و مشقت ها را متحمل شدی. روزهای گرم، روزه گرفتی و شبهای تار، بعبادت خدا مشغول بودی. هر کس که در این جهان سختی های زندگی را بخاطر آسایش بهشت، متحمل شود، مغبون نیست. اگر همه مادران، بخوبی و پاکی و وظیفه شناسی تو بودند، فرزندانشان از وجود پدر بی نیاز بودند! همه مردم گواهی میدهند که او نمونه نجات بود، زیرا فرزندانی بزرگوار تربیت کرد. (۵۵)

## حمه

دختر عمه رسول خدا یکی از عمه های رسول خدا "امیمه" همسر جحش بن رئاب است. امیمه در آغوش خود فرزندانی پروراند که در تاریخ درخشان اسلام، هر کدام شهرت و عظمتی دارند. (۵۶) یکی از فرزندان، قهرمان برجسته این داستان "حمه" است. او بهمسری پسرعموی گرامی خود "مصعب بن عمیر" درآمد. این زوج عالیقدر، اسلام را از صمیم قلب پذیرفتند و در راه پیشبرد اهداف مقدس آن، بی دریغ، مبارزه و فداکاری کردند. جنگ احد، که در حقیقت حمله انتقامی مشرکین مکه به مسلمانان مدینه بود

و با ساز و برگ و تجهیزات کامل، انجام می گرفت، در نزدیکی مدینه، اتفاق افتاد. در این جنگ، مسلمانان نه تجهیزات کامل دشمن را داشتند و نه از لحاظ تعداد افراد سپاهی، می توانستند با آنها برابری کنند. تنها چیزی که داشتند، ایمان بود و اخلاص! اگر بعضی از مسلمانان. تپه احد را اشتباهاً و برخلاف دستور پیامبر خدا! تخلیه نمیکردند، پیروزی مسلمین حتمی بود. اما اشتباه و غفلت این گروه، برای مسلمانان شکستی گران ببار آورد و افراد برجسته ای را بکشتن داد! بیشتر سنگینی بار شکست، بر دوش حمزه فرود آمد. او در این جنگ، عهده دار تأمین آب و درمان و پانسمان مجروحین بود و ظایف خود را با دقت و شهامت، انجام داد. جنگ پایان رسید. زنها می آمدند و سراغ بستگان خود را می گرفتند. اما هیچکس آنها را از کشته شدگان میدان جنگ، آگاه نمی ساخت. تا اینکه بحضور رسول خدا رسیدند. آن بزرگوار، یکایک آنها را از حال سربازانی که کشته یا مجروح شده بودند، مطلع گردانید. تا اینکه نوبت به حمزه رسید. فرمود: - حمزه، برادرت - عبدالله - در راه خدا شهید شد! حمزه گفت: - انا لله و انا الیه راجعون! خداوند رحمتش کند و از گناهانش درگذرد! دیگر باره فرمود: - دانی عزیزت - حمزه - نیز در راه خدا کشته شد! حمزه گفت: - انا لله و انا الیه راجعون! خداوند رحمتش کند و از گناهانش درگذرد! پس از آن فرمود: - همسر عزیزت - مصعب - نیز شهید راه خدا شد! حمزه که تاکنون "استرجاع" می گفت و برای برادر و دایی خود طلب آمرزش میکرد و صبر و استقامت نشان میداد، گفت: - چه جنگ سختی بود! پیامبر خدا فرمود: - مردان را در دل زنان مقام و منزلتی است و زنها خود را از ایشان جدا نمیدانند! سپس به او فرمود: - چرا درباره مصعب، سخنی گفתי که درباره عبدالله و حمزه نگفتی؟! عرض کرد: - بیاد یتیمی فرزندانش افتادم؟ این بانو در جنگ خیبر نیز حضور داشت و پیامبر خدا از غنائم جنگی سهمی نیز به او داد. (۵۷)

### فاطمه معصومه

دختر گرامی امام موسی کاظم علیه السلام - ما اهل ری هستیم. - مرحبا به برادران قمی ما! - گفتیم: ما اهل ری هستیم! - مرحبا به برادران قمی ها! این گفتگو چند بار میان گروهی از مردم ری که خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شده بودند، و امام رد و بدل شد. آنگاه فرمود: - خداوند را حرمی است و آن مکه است. پیامبر را حرمی است و آن مدینه است، امیرالمؤمنین را حرمی است و آن کوفه است. ما را حرمی است و آن قم است. بزودی زنی از فرزندان من، در آنجا دفن می شود. هر کس او را زیارت کند، بهشت بر او واجب می شود. (۵۸) هنوز فاطمه معصومه، از مادر متولد نشده بود که جد بزرگوارش امام ششم، بمحل دفن او اشاره کرد و مردم قم را که افتخار پاسداری حرم مطهرش را پیدا می کنند، ستود. عظمت مردم قم، در نظر امامان عالیقدر شیعه، بحدی است که فرموده اند: - اگر قمی ها نبودند، دین ضایع می شد! (۵۹) این عظمت، بخاطر این است که در این شهر مردمی بزرگ و با ایمان زندگی می کنند. از برکت وجود ایشان است که امنیت و سعادت، بر سر ساکنان شهر سایه می افکند. فرمود: - همانطوری که بغداد از برکت امام کاظم (ع) از بلا آسوده است، قم هم از برکت زکریا بن آدم، در امان است. (۶۰) امام ششم (ع) فرمود: - بر شهر قم فرشته ای بال و پر گشوده است. اگر ستمکاری درباره آن قصد سوء کند، همچون نمک، او را ذوب می کند. آنگاه که عیسی بن عبدالله اشاره کرد و فرمود: - سلام خدا بر اهل قم. خداوند سرزمین ایشان را به باران رحمت خویش سیراب گردانید و برکات خود را بر ایشان نازل کند و بدیهای ایشان را به نیکی تبدیل کند. آنها اهل رکوع و سجود و قیام و قعودند. فقیه و عالم صاحب فهم هستند. دانش و حدیث و عادت، در آنها جمع است. و نیز فرمود: - خاک قم، مقدس است. اهل قم از مایند و ما از ایشانیم. هیچ ستمکاری درباره آن قصد سوء نمی کند، جز اینکه هر چه زودتر گرفتار آتش جهنم می شود. و نیز فرمود: - قم، سرزمین ما و شیعیان ماست، پاک است و مقدس. ولایت ما اهل بیت را پذیرفته است. هرگاه مردم این سرزمین به برادران دینی خود خیانت نکنند، اگر کسی درباره ایشان قصد سوئی کند، هر چه زودتر گرفتار کیفر می شود. هرگاه مرتکب چنین خیانتی شوند، خداوند جباران بدنهاد را بر سر ایشان مسلط می کند. بدانید که مردم قم انصار "قائم" ما و رعایت کنندگان حق ما هستند. آنگاه سر را بسوی آسمان بلند کرد و عرض داشت: -

خدایا مردم قم را از هر فتنه ای نگاه دار و از هر هلاکتی نجات ده. و نیز فرمود: - اهل خراسان، پرچم های ما و اهل قم یاران ما و اهل کوفه، طرفداران استوار و محکم ما و مردم این شهر از ما و ما از ایشانیم. (۶۱) امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: - قم، آشیانه آل محمد و مأوی شیعیان ایشان است. لکن گروهی از جوانان ایشان بواسطه معصیت پدرانشان و بواسطه اهانت و مسخره پیران بهلاکت خواهند رسید. با این وصف، خداوند شر دشمنان و هر چیز بدی را از ایشان دور می کند. امام صادق علیه السلام فرمود: - زمانی بیاید که قم و مردم آن، بر دیگران حجت باشند و این در زمان غیبت "قائم" ماست تا هنگامی که ظهور کند و اگر این شهر نبود، زمین مردم خود را می بلعید. و نیز فرمود: - هرگاه شهرها دچار فتنه شدند، بقم و اطراف آن روی بیاورید که بلا از آن دفع شده است. (۶۲) مردم قم، مفاخر بسیاری دارند: ۱- بسیار از املاک را وقف بر ائمه کرده اند. ۲- نخستین مردمی هستند که خمس اموال خود را خدمت ائمه (ع) فرستادند. ۳- ائمه (ع) بسیاری از قمی ها را بوسیله هدیه و کفن مورد محبت قرار داده اند. نظیر زکریا بن ادریس، زکریا بن آدم، عیسی بن عبدالله و... بعضی از قمی ها از آن بزرگواران بدریافت انگشتی و خلعت، مفتخر شده اند. جامه امام رضا (ع) را از دعبل خزاعی به یک هزار دینار خریدند. ۴- قبور بسیاری از سادات رضوی و اولاد امام صادق (ع) و فرزندان علی بن جعفر (ع) و سادات حسینی، در خاک قم است. علاوه بر اینها، یکی از افتخارات قم، وجود تربت فاطمه معصومه (ع) در این شهر است، سعد می گوید: امام هشتم علیه السلام بمن فرمود: - ای سعد، قبری از ما پیش شماست! گفتیم: - فدایت شوم! قبر فاطمه، دختر موسی (ع) است؟ فرمود: - آری. هر کس او را زیارت کند، در حالی که بحق او آشنا باشد، برای اوست بهشت. هرگاه زیارت قبر رفتی، رو بقبله نزد سرش بایست و ۳۴ بار تکبیر و ۳۳ بار تسبیح و ۳۳ بار حمد بگو، آنگاه بگو: السلام علیک یا آدم صفوه الله... (۶۳) در سال ۲۰۰ امام هشتم بخراسان تشریف فرما شدند. یکسال بعد فاطمه معصومه، که مشتاق بقرار دیدار برادر بود، از مدینه رهسپار خراسان شد. هنگامی که به شهر ساوه رسید، کسالتی پیدا کرد. پرسید: - تا قم چند فرسخ است؟ گفتند: - ده فرسخ. بخادم خود دستور داد که او را بقم بیاورد. پیش از آنکه وارد قم شود، بزرگان شهر که موسی بن خزرج در جلو آنها بود، به استقبالش شتافتند. موسی مهار ناله را گرفت و او را وارد خانه خود ساخت. هفده روز در خانه او ماند. آنگاه زندگی را بدرود گفت. موسی پس از انجام تشریفات و احترامات لازم، در قطعه زمینی که ملک خودش بود و "بابلان" نامیده می شد، جسد پاکش را بخاک سپرد (۶۴) و سقفی از بوریا روی آن بنا کرد. سرانجام زینب، دختر امام نهم (ع)، بر آن گنبدی بنا کرد. ام محمد، دختر موسی بن محمد بن علی الرضا را نیز بعداً در کنارش دفن کردند. حرم مقدسش امروز زیارتگاه شیعیان جهان است.

### سهله

دختر ملحان کنیه اش را "ام سلیم" نوشته اند. در دوره تاریک جاهلیت با مردی بنام "مالک" ازدواج کرد. محصول این ازدواج پسری است بنام "انس". بانویی است که به عقل و پارسایی شهرت دارد. با بعثت پیامبر عالیقدر اسلام، خود را از آلودگی شرک، پاک کرد و مسلمان شد. او نیز یکی از بانوانی است که نه تنها عقل و عواطف خود را بدست امیال دیگران نسپرده بود، بلکه در راه هدایت دیگران نیز می کوشید. او هنگامی به آئین مقدس اسلام روی آورد که شوهرش حضور نداشت. همینکه شوهرش آمد و اطلاع یافت که وی دست از آیین قبیله برداشته است، به او گفت: - تو نیز گمراه شدی؟! پاسخ داد: - نه، من گمراه نشده ام. من به این مرد بزرگوار، ایمان آورده ام. آنگاه بشوهرش گفت: - بگو: لا اله الا الله. اشهد ان محمداً رسول الله. مالک نیز شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد. (۶۵) پدر مارک که از اسلام آوردن فرزند خود ناراحت شده بود، به سهله گفت: - پسر مرا فاسد نکن. سهله گفت: - او را فاسد نکرده ام. پس از آن از خانه بیرون رفت و بدست یکی از دشمنان بقتل رسید. همینکه خبر کشته شدن همسر خود را شنید، گفت: - من باید پسر مرا بحد کافی شیر بدهم و او را بزرگ کنم. آنگاه با موافقت او بعقد مردی دیگر درآیم. این دوران را گذرانید و وظیفه مقدس مادری را - آنچنان که باید و شاید - انجام داد. طفل به اندازه کافی رشد کرد.

مادر بعهده خود وفا کرده بود. در این هنگام مردی بنام "ابوطلحه" بخواستگاریش آمد. ابوطلحه هنوز به آئین شرک باقی مانده بود. سهله از قبول درخواست او خودداری کرد و چنین گفت: - تو سنگی را می پرستی که برای تو سود و زبانی ندارد! یا چوبی را سجده می کنی که ساخته دست یک نجار است! از اینکار چه فایده ای می بری؟! این جمله، کار خود را کرد و چون از دل برخاسته بود، بر دل نشست. بخصوص که سهله به او گفته بود: من بفکر مهریه نیستم. اگر مسلمان شوی، بدرخواست تو پاسخ مثبت می دهم و از مهریه نیز چشم می پوشم. اسلام تو مهریه من است! ابوطلحه، تحت تأثیر راهنمایی ها و تشویقهای سهله، صمیمانه به آئین مقدس اسلام، گروید و در صف مسلمانان درآمد. از شوهر پیشین خود پسری داشت که دیدیم چگونه برای او احترام قائل شد و او را محبت کرد تا بعد رشد رسید و از این گذشته، یکبار از پیامبر خدا درخواست کرد که درباره انس دعا کند. پیامبر بدرگاه خدا عرضه داشت: - خدایا مال و فرزندش را زیاد کن و آنچه باو داده ای مبارک گردان. (۶۶) از همسر دوم نیز پسری بنام عبدالله بدنیا آورد که پدر "اسحاق" است. گاهی پیامبر بزرگ اسلام بخانه وی می آمد و نماز می خواند. یکبار به او فرمود: - هرگاه نماز می خوانی خدا را ده بار تسبیح و ده بار حمد و ده بار تکبیر بگویی و هر چه می خواهی از او مسألت کن که می گوید: آری، آری، آری! (۶۷) گاهی پیامبر گرامی اسلام، هدیه ای نیز برای او می برد و او را مادر خطاب میکرد. بعضی علت اینکه رهبر عالقدر اسلام زیاد بخانه وی آمد و رفت می کند، پرسیدند، فرمود: - به او ترحم می کنم، زیرا برادرش کشته شده است. از همسر دومش پسری داشت که مورد علاقه پدر و مادر بود. روزی که پدر، پی انجام کارهای خود رفته بود، حال طفل متقلب شد و جان سپرد. مادر، طفل خود را غسل داد و کفن کرد و بخاک سپرد. به اطرافیان گفت: - هیچکس ابوطلحه را از مرگ طفل آگاه نسازد تا خودم باو بگویم. آنگاه خود را آراست و شامی مهیا کرد و در انتظار آمدن شوهر نشست. همینکه همسرش وارد شد، بدون اینکه به او فرصت سراغ گرفتن از طفل و آگاه شدن از حال وی بدهد، او را بصرف شام دعوت کرد. و پس از صرف شام با هم درآمیختند! سپس گفت: - ابوطلحه، اگر کسی طفلی را پیش کسی به امانت بسپارد، هرگاه مطالبه کرد، باید به او پس بدهد، یا نه؟ ابوطلحه گفت: - باید پس بدهد! گفت: - بنابراین آنچه را خدا داده بود، پس گرفت. ابوطلحه خدمت پیامبر خدا آمد و او را از گفته های همسر خود و واقعه ای که اتفاق افتاده بود، آگاه کرد. فرمود: - خداوند آنچه دیشب اتفاق افتاد، بر شما مبارک گرداند! سهله باردار شد و طفلی بدنیا آورد. بیست روز که از تولد نوزاد گذشت بهمسر خویش گفت: - طفل را با مقداری خرما بنزد پیامبر ببر تا کام او را بردارد و نامش را انتخاب کند. پیامبر خدا طفل را خوابانید و قدری خرمای نرم شده در دهانش گذاشت و طفل بمکیدن پرداخت. فرمود: انصار بخرمای علاقمند هستند! آنگاه نام طفل را "عبدالله" گذاشت و فرمود: - این طفل، برادر من است که مادرم او را بنزد من فرستاده است. بدین ترتیب، طفلی که مورد عنایت خاص، رهبر عالقدر اسلام قرار گرفته بود، زندگی خود را آغاز کرد و در میان انصار مقامی شامخ بدست آورد. گویند: - او را هفت پسر بود که همگی قاری قرآن بودند و قرآن را ختم کردند. این بانوی قهرمان، پس از آنکه اسلام را اختیار کرد، با پیامبر خدا بیعت کرد و در حالی که بفرزندش عبدالله باردار بود، در جنگ "حنین" شرکت کرد. قبلاً نیز در جنگ احد و خیبر شرکت جسته بود. او عهده دار سیراب کردن تشنگان و درمان و پانسمان مجروحین بود. در عین حال در هر دو جنگ، احتیاط را نیز از دست نداده و خنجری هم حمایل کرده بود. بعد از جنگ خیبر، پیامبر خدا با صفیه ازدواج کرد و آرایش او را همین بانو بر عهده داشت. ابوطلحه در روز جنگ چنین عرض کرد: - یا رسول الله، ام سلیم، با خود خنجری برداشته است! فرمود: - برداشته است که اگر مشرکی بمن نزدیک شد. شکمش را بدر! یکی به ام سلیم گفت: - این آزاد شدگان را بکش و شر آنها را - کوتاه کن و نگذار از جنگ تو فرار کنند. پیامبر خدا لبخندی رضایت آمیز زد و سهله را مورد محبت و نوازش قرار داد. (۶۸)

دختر جابر بن حکیم داستان اسلام آوردن او و علاقه قلبیش به پیشوای بزرگ اسلام، یکی از شگفت انگیزترین وقایع تاریخ اسلام است. همسرش در مکه بآئین اسلام گروید و همراه بعضی از مسلمانان، خاک وطن را ترک کرد و برای ملحق شدن به پیامبر خدا و مسلمانانی که در مدینه گرد آمده بودند، رهسپار مدینه شد و ام شریک را که در معرض خطر بود و مشرکین احتمال می دادند که او نیز مسلمان شده است، بجای گذاشت. احتمال آنها بی دلیل هم نبود. زیرا ام شریک، مخفیانه با زنان مکه تماس می گرفت و آنها را دعوت می کرد که مسلمان شوند. سرانجام عده ای از بستگان شوهرش نزد او آمدند و گفتند: - گویا تو هم بدین او در آمده ای؟! پاسخ داد - بخدا، آری! من هم بدین او در آمده ام. گفتند: - ترا شکنجه ای سخت خواهیم داد: موقعی که می خواستند حرکت کنند، ام شریک را بر شتری بدخو - که بدتر از آن در میان شترانشان نبود - سوار کردند و براه افتادند. در راه، تنها نان و عسل به او می دادند تا تشنه شود. شدت حرارت خورشید و رنج راه و تشنگی شدید، بتدریج تاب و توان را از او سلب کرد. ظرف مدت سه شبانه روزی که این بانوی با استقامت، گرفتار این شکنجه های توانفرسا بود، بتدریج چشم و گوش و حواس دیگرش از کار افتادند و در آستانه مرگ قرار گرفت. راستی برای مردمی که اهل ایمان و هدف هستند، شکنجه و مرگ در راه هدف، چقدر شیرین و گوارا است!!! آنها بخیال اینکه روحیه یک زن، قدرت تحمل چنین شکنجه هایی را ندارد و در همان مراحل نخست، سر تسلیم فرو می آورد و بعجز و التماس می افتد، دست بانجام چنین اعمال غیر انسانی زدند. اما تازه می خواهند بفهمند که مرگ هم خللی در اراده و استقامت اینان وارد نمی سازد. وقتی هم که بمقصد رسیدند، خیمه ها را برافراشتند و در حالیکه ام شریک در برابر اشعه خورشید می سوخت و می گداخت خود به سایه خیمه ها پناه می بردند. روز سوم، باو گفتند: - دست از دینت بردار! ام شریک که بسختی می توانست مطالب آنها را درک کند و دیگر نیروی تکلم نداشت، با دست خویش اشاره به آسمان کرد و بآنها فهمانید که هرگز دست از پرستش خدای یگانه، برنمی دارد! از آنجا که گاهی دست غیبی، بکمک افراد که از تمام راه های مادی و طبیعی این جهان نومید شده و تنها بلطف حق امیدوارند، می آید و آنها را آسایش می بخشد، ام شریک نیز از همین مدد غیبی برخوردار گردید و همه افرادی را که از ضعف و بیکیسی او سوء استفاده می کردند، غرق در شگفت و حیرت کرد. فایده این مدد غیبی، تنها نجات ام شریک از مرگ نبود. بلکه از برکت آن قلب عده ای بی رحم و سنگدل نیز نرم گردید و از خواب غفلت و بدبختی بیدار گشتند. جریان را از زبان ام شریک بشنوید: - هنگامی که آخرین نیرو و توان خود را داشتم از دست می دادم، احساس کردم که سینه ام خنک شد. چشمم را گشودم، دیدم مشک آبی بر روی سینه ام هست. کمی نوشیدم، اما مشک از من دور شد و در میان زمین آسمان معلق ماند. من خیره خیره بآن می نگریستم و دسترسی بآن نداشتم. باز مشک آب بمن نزدیک شد. و قدری نوشیدم. دوباره مشک از من دور شد و در میان زمین و آسمان، در فاصله ای که دسترسی به آن نداشته باشم، قرار گرفت - سومین بار، مشک آب بسوی من آمد. اینبار نوشیدم تا سیراب شدم و باقیمانده آن را بر بدن و لباس خویش ریختم و شستشو کردم. آنها از خیمه ها بیرون آمدند و با این صحنه عجیب روبرو گشتند. گفتند: - دشمن خدا، آب را از کجا آورده ای؟! گفتم: - دشمن خدا دیگرانند. خداوند برای نجات من، برایم آب فرستاد! آنها سراسیمه بسوی مشکهای خویش رفتند. لکن دیدند مشکها پر از آب است. از این رو پیش من آمدند و گفتند: گواهی می دهیم که خدای تو خدای ماست. همان کسی که در اینجا بتو آب داد و ترا از شر ما حفظ کرد، فرستنده قرآن و پیامبر است. در نتیجه همین مدد غیبی بود که پرده های ضخیم جهالت و هواپرستی از پیش چشمان ایشان دریده شد و همگی مسلمان شدند و به اتفاق ام شریک، بمدینه آمدند و همواره سپاسگزار این بانو بودند که از برکت وی از گمراهی نجات یافتند و نور اسلام در قلب آنها نیز تابید. او بر اثر شدت اشتیاقی که به رهبر بزرگوار اسلام داشت، خودش را به آن حضرت بخشید. باید دانست که پیامبر خدا دارای خصوصیتی است که دیگران ندارند. او موظف بود که نماز شب را بخواند در حالی که بر دیگران مستحب است. سایر مردم بیشتر از چهار زن دائم نمی توانند بگیرند. اما رسول خدا بنا بر مصالحی بیشتر از چهار زن دائم داشت. دیگر اینکه اگر زنی خود را به آن حضرت می بخشید، بدون انجام مراسم ازدواج و اجرای صیغه عقد و مهریه، بر آن

حضرت حلال بود. بعد از پیامبر هم هیچکس حق نداشت با همسرانش ازدواج کند. قرآن کریم ضمن آیه ۵۰ سوره احزاب، سه دسته از زنان را بر آن بزرگوار حلال می شمارد: ۱- همسرانی که به آنها مهریه داده و بآنها ازدواج کرده. ۲- کنیزانی مثل ماریه قبطیه که در حال بردگی، پسری بنام ابراهیم (ع) نیز در خانه پیامبر دنیا آورد. ۳- آنهایی که بدون گرفتن مهریه، خود را به آن بزرگوار می بخشیدند. آیه مذکور این است: "یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن و ما ملک یمینک مما افاء الله علیک و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالک و بنات خالاتک اللاتی هاجرن معک و امرأه مؤمنه ان و هبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یتنکحها خالصه لک من دون المؤمنین" ... این پیامبر، برای تو حلال کردیم زنهایی که مهریه شان را داده ای و آنهایی که مالکشان هستی: از آنهایی که خداوند غنیمت تو کرده و دختر عموها و دختر عمه ها و دختر دایی ها و دختر خاله ها - که با تو مهاجرت کرده اند - و زن مؤمنی که خود را به پیامبر بخشد، اگر پیامبر بخواهد که با او ازدواج کند. چنین زنی اختصاص بتو دارد، نه مؤمنان... درباره زنی که خود را به پیامبر خدا ببخشد، اقوالی است. بنا بر روایتی که از امام سجاد (ع) نقل شده است، منظور همین ام شریک است. برخی گفته اند: "میمونه" و برخی گفته اند: "زینب دختر خزیمه" و برخی گفته اند: "زنی از بنی اسد" و برخی گفته اند: "خوله" است. برخی هم گفته اند: اگر چه خداوند چنین زنانی را حلال کرده بود، اما هیچیک از آنها نزد پیامبر خدا نبود.

### ام حکیم

همسر عیدالله بن عباس سرانجام، جلسات حکمین پایان رسید و طبق نیرنگ "عمرو بن عاص" ابو موسی اشعری علی را از خلافت معزول کرد، به انتظار اینکه عمر و عاص هم معاویه را معزول کند. اما عمرو عاص در حالی که انگشتی خود را به انگشت می کرد، گفت: - من معاویه را به خلافت نصب می کنم، همچنانکه این انگشتی را بر انگشت می کنم؟ پس از این نیرنگ سیاسی، معاویه سپاهی به سرکردگی دو مرد خونخوار و سنگدل، بسیج کرد و به آنها دستور داد: - هر کس که شیعه علی بن ابیطالب است بکشید. حتی بر اطفال و زنها نیز رحم نکنید. آنها مأوریت خود را آنچنان که مورد انتظار معاویه بود، بدون کمترین اغماض یا ترحم، انجام میدادند و پیش می رفتند. تا اینکه به یمن رسیدند. عیدالله از جانب علی (ع) کار گزار یمن بود. غارتگران خونخوار دست بکار شدند و بغارتگری و خونخواری پرداختند. عیدالله که نیروی مقاومت، در برابر مهاجمان نداشت، مخفی شد. بس، خانه وی را غارت کرد. آنگاه دو کودک خردسال از عیدالله، بنام "عبدالرحمان" و "قثم" را گرفت و در برابر چشمان حیرت زده مادرشان "ام حکیم" آنها را با کارد سر برید!! ام حکیم، که می دید مردی جنایتکار، خون عزیزترین ثمره وجودش را بر خاک تیره می ریزد، زیاد ناله و فریاد کرد. اما در قلب سیاه بسر کمترین اثری نگذاشت. وی از زنان سخنور ادیب و ثابتقدم است. در راه محبت علی فرزندان عزیزش را از کف داد و همچنان بر محبت خویش استوار ماند. اشعار زیادی سروده است. اما بیشتر این اشعار در سوک عزیزان است. کمتر وقتی می شد که صدای گریه او بلند نباشد و بیاد شهیدان کوچولوی خود، نوحه سرائی نکند. پاره ای از اشعار جانگداز او را در اینجا می خوانید. یا من احس یا بنی الذین هما\*\* کالدترین تشطی عنهما الصدف یا من احسن یا بنی الذین هما\*\* سمعی و قلبی فقلبی الیوم مردهفت یا من احسن یا بنی الذین هما\*\* مخ العظام فمخی الیوم مختطف فالان العن بر احق لعنته\*\* هذا العمرایی بر هوالر ف من دل و الهه حری مولهه\*\* علی حبیبین ضللا اذ غدالساف ای کسی که دو فرزند مرا که چون دری از دل صدف، بیرون آمده بودند، می شناسی. ای کسی که دو فرزند مرا که گوش و قلب من بودند می شناسی. مروز قلب من از کار افتاده است. ای کسی که دو فرزند مرا که مغز استخوانهایم بودند، می شناسی امروز استخوانم سوخته شده است. بسر بیرحمانه، شمشیر تیز بر گلوئی فرزندانم گذارد و رگهای گردنشان را برید! اکنون بسر را لعنت می کنم. سوگند یاد می کنم که بسر مردی تبهکار است. کیست که زنی دلداده و جگر سوخته و پریشان را بسوی دو طفل گمشده، راهنمایی کند؟! کمتر کسی پیدا می

شد که با شنیدن اشعار جانسوز ام حکیم، بی اختیار اشک نریزد و بی تابی نکند. روزی مردی یمنی، که دارای احساساتی گرم بود، چنان از شنیدن ناله های مظلومانه این بانوی داغدار، متأثر شد که تصمیم گرفت بهر قیمتی هست از بسر انتقال بگیرد. بدنبال این تصمیم خود را به بسر رسانید و با او طرح دوستی ریخت. بسر چنان به این مرد اطمینان پیدا کرد که او را از نزدیکان صمیمی خویش قرار داد. یک روز دو پسر بسر را به وادی "اوطاس" برد و هر دو را کشت و فرار کرد. اشعاری نیز سرود که در اینجا میخوانید: یا بسر بر بنی اوطاس ماطلعت \*\* شمس النهار و لا غایت من الناس خیر من الهاشمیین الذین هما \*\* عین الهدی و صمام الاسواق القاسی ماذا اردت الی طفلی مولهه \*\* تبکی و تنش من اثکلت فی الناس اما قتلتها ظلما فقد شرقت \*\* من صاحبیک قناتی یوم اوطاس فاشرب بکا سهما ثکلا کما شربت \*\* ام الصبیین اوداق بن عباس ای بسر، خورشید آسمان بر سر هیچکس طلوع و غروب نکرد که: بهتر از این دو هاشمی باشند - اینان سرچشمه هدایت و درختهای سخت و مستحکم بودند. ترا به فرزندان مادری که اکنون در میان مردم کاری جز گریستن و نوحه سرائی ندارد، چکار! تو آنها را به ظلم کشتی و امروز در سرزمین "اوطاس" فرزندان تو به نیزه من، از پای در آمدند. امروز از جام اندوه آنها بنوش. همچنانکه مادر آن دو طفل و پدرشان، نوشیدند. هنگامی که این خبر ناگوار بگوش علی (ع) رسید، سخت ناراحت شد و بدرگاه خداوند عرضه داشت: - خدایا، دینش را از او سلب کن و او را از دنیا مبر، مگر اینکه عقلش را از او بگیرم! (۶۹) نفرین مولای متقیان علی (ع) کار خود را کرد. در آخر عمر همین دینش را از کف داد و هم عقلش را. از آنجا که عمری را بخونخواری و آدمکشی گذرانیده بود. تنها لذت زندگی و تفریحات سالم! خود را در این می دانست که خونی بریزد و بیگناهی را در خون خویش غوطه ور بنگرد. پاره ای از آدمها! در راه پلیدیها و آمال خود تا چنین مرحله ای ترقی! می کنند. هنگامی که در بستر مرگ افتاده بود، هنوز هم هوس آدمکشی در وجودش زنده بود و شعله می کشید. گاهی می خواست با شمشیر، به عیادت کنندگان خود حمله کند! سرانجام شمشیر چوبینی بدستش دادند و او را در اطاقی زندانی کردند. او با همین شمشیر چوبین، اینقدر بر در و دیوار و بستر زد، تا جان پلیدش گرفته شد و عمر ننگینش پایان رسید. یک روز، عیدالله در مجلس معاویه با بسر - که دیگر به سن بازنشستگی رسیده بود! - روبرو گردید و گفت: توئی که جگر گوشه های مرا سربریدی؟! گفت: آری! عیدالله گفت: - دلم می خواست ترا می دیدم و شمشیری هم بدست داشتم. بسر شمشیر خود را به او داد و گفت: - این هم شمشیر! اما معاویه پیشدستی کرد و شمشیر را از دست عیدالله بیرون آورد به بسر گفت: - بیچاره، پیر و خرف شده ای! از یکسو فرزندان بیگناهی را می کشی و تمام عمر، گرفتار تنهایی و اندوهش می کنی و از سوی دیگر شمشیر خود را بدست او می دهی! نمیدانی که او از بنی هاشم و مردی دلیر است و به انتقام خون جگر گوشگانش نخست مرا می کشد، سپس ترا؟! عیدالله گفت: - بسر پست تر از آن است که بخاطر فرزندانم کشته شود. بخدا اگر بتوانم پسران یزید و عبدالله را بکشم، دلم آرام می گیرد. تأسفانه، وی سرانجام امام مجتبی را در شرایطی سخت و دشوار، تنها گذاشت و بمعاویه پیوست، نظیر همان کاری که عقیل، با برادر گرامی خود علی (ع) انجام داد.

### ام کلثوم

خواهر پهلوان عرب! یکی از جنگهای بزرگی که میان مسلمین و مشرکین واقع شد، جنگ "خندق" است. در این جنگ تقریباً همه قبایل مختلف عرب، برای برانداختن اسلام، دست بهم داده بودند. پیامبر خدا فرمود: تمام نیروی ایمان در برابر نیروی شرک آشکار شده است (۷۰) پهلوان بزرگ و نامی عرب، عمرو بن عبدود که با هزار سوار برابری می کرد، نیز در این جنگ شرکت جسته بود و کمتر مسلمانی پیدا می شد که از شنیدن صدای عمرو، که با یک نهیب، اسب خود را از خندق گذرانیده و مبارزه می طلبید، دچار دلهره نشده باشد. تنها کسی که با جرأت و شهامت، به او پاسخ گفت، علی بن ابیطالب (ع) بود. ابتدا برای اینکه شاید عمرو را به اسلام متمایل سازد، با او بگفتگو پرداختند. فرمود: - تو سوگند یاد کرده ای که یکی از سه خواهش افراد را بپذیری. اکنون من نیز

چند خواهش از تو دارم. نخست ترا دعوت می کنم که به آئین اسلام گروش پیدا کنی. عمرو گفت: - مرا حاجتی به اسلام نیست. فرمود: - از جنگ با محمد صلی الله دست بردار. اگر او راستگوست بدینوسیله پیش او منزلتی پیدا می کنی و اگر دروغگوست، از دروغ او زبانی بتو نمی رسد و دیگران برای او بس هستند. عمرو گفت: - اگر از میدان جنگ باز گردم، زنان قریش درباره من چه خواهند گفت؟! فرمود: از اسب خویش پیاده شو. عمرو گفت: - گمان نمی کردم هیچ کس از نژاد عرب، جرأت کند که چنین پیشنهادی کند. لکن، برادرزاده، دوست نمی دارم که ترا بکشم. فرمود: - لکن من دوست دارم که ترا بکشم. در این وقت عمرو از اسب خود پیاده شد و دست و پای آن را با یک ضربت، قطع کرد و نبرد تن به تن آغاز شد. پایان این نبرد، پیروزی علی (ع)، یعنی پیروزی حق بر باطل و اسلام بر شرک بود. خبر کشته شدن عمرو، بگوش خواهرش ام کلثوم رسید. پرسید: - قاتل او کیست؟ گفتند: - علی بن ابیطالب علیه السلام. گفت: - این افتخار برای او و برای همه افراد خانواده اش بس، که بدست مردی بزرگوار و عالیمقام کشته شده است. از آنجا که وی بانویی ادیب و خردمند بود، در سوک برادر، اشعاری سرود که در حقیقت، هم اظهار تأسف است از اینکه برادرش کشته شده است و هم تجلیل و ستایشی دلنشین است از شخصیت و مقام مردی که قاتل اوست و در این راه انگیزه ای جز اجرای فرمان حق نداشته است. در تاریخ اسلام، سخنان شیوا و دلنشین او ضبط شده و در اینجا به قسمتی از آن اشاره می کنیم: - اگر کسی غیر از علی قاتل عمرو بود، همیشه برایش گریه می کردم! ولی قاتل او کسی است که از هر عیبی منزه است و پدر او بزرگ و سرور شهر خوانده می شد. او از نوادگان هاشم است و مسند عظمت او در آسمان جای دارد. مردمی که این عظمت را نمی تواند تحمل کنند، از حسد بمیرند! اینها خانواده ای هستند که خداوند بزرگ تمام فضایل دینی و دنیوی را به آنها بخشیده است. ام کلثوم، همچون مادر فرزند مرده، در غم برادر گریه کن و بنال! (۷۱) اشعار او را برای پیامبر گرامی اسلام خواندند. حضرت فهمید که زنی است خردمند و متمایل به آئین مقدس اسلام. از اینرو او را دعوت به اسلام کرد و او این دعوت را صمیمانه پذیرفت و بقیه عمر را همچون مسلمانان دیگر به دینداری و خدا پرستی گذاراند.

### تحفه

وی کنیز یکی از تجار بغداد بود. صرف نظر از اینکه زنی زیبا روی و دلربا بود، در کار خوانندگی و نوازندگی نیز در عصر خود نظیری نداشت. تاجر هم شیفته و دلباخته زیبایی و طنازش بود و هم مجذوب ترانه های شورانگیز و هوسناکش! او را به بیست هزار درهم خریده بود اما مشتریها فریفته او حاضر بودند تا چهل هزار درهم بدهند و او را تصاحب کنند. روزی طبق معمول تاری در دامن گذاشته بود و می نواخت. این ترانه نیز آهنگ موسیقی را بدرقه می کرد: - بحق تو سوگند، روزگار سپری شد و محبت خالص من تیرگی و آلودگی پیدا نکرد. دل من و تمام اعضا و اندام من، از عشق لبریز است. چگونه احساس خوشی کنم و دمی بیارام؟! ای کسی که جز تو مولی و سروری ندارم. چگونه مرا در میان مردم گرفتار قید بردگی کرده ای؟! (۷۲) آنگاه تار را بر زمین زد و شکست و خود برخاست و بگریه کردن پرداخت. تاجر او را متهم کرد که بتازگی معشوقی پیدا کرده و در عشق او بیقرار و بی آرام شده است. اما هرچه بیشتر جستجو کرد، کمتر اثری از این معشوق ساختگی بدست آورد. حال کنیز کاملاً غیر عادی شده بود. شب و روز کاری جز گریه و ناله نداشت. تاجر در کار او متحیر مانده بود. ناچار از خود کنیز سؤال کرد که چرا اینحال به او دست داده است؟ کنیز در پاسخش گفت: - حق از اعماق قلبم مرا بسوی خود فرا خواند و زبان بموعظه ام پرداخت. بعد از آن که از خدا دور شده بودم، مرا بخود نزدیک گردانید و بنده برگزیده خود ساخت. با میل و رغبت، دعوت کسی که مرا فرا خوانده بود، اجابت کردم. از کردار گذشته خود ترسیدم. اما عشق او مرا ایمن گردانید. (۷۳) بیچاره تارج، که هنوز گرفتار هوسهای آلوده خود بود و گمان میکرد که کنیز نیز مثل خود او اسیر دام هوس و شهوت خویش است، دست به نیرنگهای بسیار زد. لکن هیچیک از نقشه ها به ثمر نرسید. سرانجام بگمان اینکه دچار بیماری روحی شده است، او را در بیمارستان بزرگ بغداد، بستری کرد. کنیز را در بخش بیماران

روانی و دیوانه ها در یک اتاق، بستری کردند و بر دست و پایش زنجیر نهادند. اینگونه پیش آمدهای تلخ و ناگوار، بلاها و امتحاناتی است که برای بندگان مقرب خدا، اتفاق می افتد تا در بوته سختی ها و تلخی ها طلای وجودشان خالص تر شود و قرب و منزلت آنها به بارگاه خداوندی افزایش پیدا کند. کنیز، بر اثر آن محبت خالص و ایمان پاکی که پیدا کرده بود، با تحمل این سختی ها و رنج ها، مرحله تازه ای در زندگیش آغاز شده و در مسیر ارتقا و تکامل قرار گرفته بود. هنگامی که چشمش به زنجیر گران افتاد، به کسی که می خواست زنجیر به دست و پایش نهد، چنین گفت: - از خدا بترس و دست بیگانهی را بزنجیر مکن. دست مرا بگردنم می بندی. حال آنکه این دست نه خیانت کرده است و نه دزدی؟ در درون من جگری است که احساس می کنم در حال سوختن و گداختن است! بحق تو سوگند، ای کس که آرزوهای قلبی من متوجه تست. اگر مرا قطعه قطعه کنی از محبت تو خودداری نمیکنم! (۷۴) روزی سری سقطی (۷۵) به بیمارستان رفت. کنیزی زیبا روی دید که لباسهایی زیبا به تن دارد و از بوی عطری که بر او ریخته اند، فضا عطر آگین شده و مشام حاضران را پر کرده است. از پرستار وی حالش را پرسید. پرستار گفت: کنیزی است که مدتی است اختلال روانی پیدا کرده است. صاحبش او را در اینجا بستری کرده، شاید بهبود یابد! همین که کنیز حرفهای پرستار را شنید، چشمانش پر از اشک شد و چنین گفت: - مردم، من دیوانه نشده ام. من مست باده عشق و دلباخته کوی دوستم! دست هایم را زنجیر کرده اید! حال آنکه گناهی جز کوشش در راه محبت او از من سر نزده است. من شیفته و دلباخته محبوب خود هستم و از درگاه او دور نمی شوم. آنچه شما برای من فساد می انگارید، صلاح من است و آنچه صلاح می انگارید، فساد کسی که سرور سروران را دوست ندارد و به او دل ببندد، گنهگار نیست. (۷۶) سری از شنیدن این اشعار بی اختیار بگریه درآمد. کنیز گفت: - سری، تو از شنیدن وصف دوست گریه می کنی. اگر او را می دیدی و بطور کامل می شناختی چه می کردی؟! آنگاه بیهوش شد و چون بهوش آمد، چنین گفت: - خدایا، لباس وصل بر تنم پوشیدی. چه لباسی نیکو! توئی سرور همه مردم و سرور من. در دل من، هواها و تمایلات پراکنده ای بود. اما از آن دم که ترا یافتم، یکپارچه دل بتو بستم. هر که غذا در گلویش گیر کند، آب می نوشد. اما هر که آب گلوگیرش شود، چکار کند؟! اندوه من از خطاها و لغزش های گذشته است و وجود روان در کالبد من، از بزرگترین دردهاست! آتش اشتیاق در دورنم شعله میکشد و محبت، در سویدای دلم نهان است. اینک بزبان عذرخواهی بسوی تو آمده ام، تو خود از سوزهای باطنی من بخوبی آگاهی. (۷۷) سری گفت: - کنیز، در وصف عشق زیاد سخن گفتی. اما نگفتی که معشوق و محبوب تو کیست؟! گفت: - همان کسی که نعمت های خود را بیدریغ بما ارزانی داشته و ما را به لطف و بخشش خود مورد نوازش قرار داده است. او بدلها نزدیک است. دوستان را اجابت می کند و شنوا و دانا و حکیم و بخشنده و بزرگ و آمرزگار و رحیم است. آنگاه چنین گفت: - دلم بعشق دوستان، سرور است و از باده محبت، سرمست! ای چشم، با بیم و وحشت، در فراق دوستان اشک بریز. زیرا اشک، کلید حل مشکلات است. بسا چشمی که گریان است و خداوند به او آسایش و آرامش می بخشد. خوشا بحال بنده ای که گناه کند و در غم گناه خود اشک بریزد! و ترسان و بیدار و امیدوار باشد. گوئی خانه دلش را روشنی پر کرده است. (۷۸) در همین گفت و شنید بودند که: تاجر وارد شد و سراغ کنیز را گرفت. پرستار به او خبر داد که سری سقطی نیز پهلوی اوست. تاجر وارد شد و سری را مورد احترام قرار داد. سری گفت: - این کنیز بیشتر شایسته احترام است. چرا او را در اینجا حبس کرده ای؟! تاجر برای موجه ساختن عمل زشت خود دلایلی آورد و اوصاف کنیز را برشمرد. سری گفت: - من قیمت این کنیز را هر چه باشد، می پردازم! تاجر گفت: - تو مردی فقیر هستی. چگونه می توانی قیمت کنیز را پردازی؟! سری گفت: - عجله مکن. او را در همینجا نگاهدار. تا قیمت آن را فراهم کنم و بتو بدهم. سری با چشم گریان به سراغ احمد مثنی رفت و جریان را باطلاع او رسانید. احمد دو برابر قیمت کنیز به سری داد. روز دیگر، پول را به بیمارستان آورد و به تاجر گفت: - اینک دو برابر قیمت کنیز حاضر است. تاجر گفت: - بخدا اگر همه دنیا را بمن بدهی نمی گیرم. من او را در راه خدا آزاد کردم. کنیز از شنیدن سخن تاجر بگریه درآمد و گفت: - از خدا بسوی خدا فرار کردم و بر او گریستم. به حق او سوگند، اوست مولی و همواره در

حضور او هستم. سرانجام، به امید خود نائل و از الطافش بهره مند می شوم (۷۹) بدین ترتیب، این بانوی بزرگ، دوران سخت و ناگوار را پشت سر گذاشت و ثابت کرد که در راه خدا از تحمل هیچ رنج و مشقتی نمی هراسد. دوران بلا و آزمایش سپری شد و آزاد گردید. بیدرننگ رهسپار مکه شد و چون چشمش به کعبه پرشکوه و قبله گاه مسلمانان افتاد، چنین گفت: - دوست خدا در این دنیا بیمار است. بیماری او طولانی و داروی او درد اوست. او را بجام محبت خویش، نوشابه محبت داد و سیر آبش گردانید. از محبت او سرگردان شد و بجستجوی او پرداخت و محبوبی جز او نمی خواست. آری، هر کس ادعای شوق او دارد، باید اینقدر در محبت او بکوشد تا او را بیابد. (۸۰) در آنجا مدتی میان بیم و امید به سر برد، تا پیمان عمرش پر شد و زندگی را بدرود گفت. هنگامی که سری و تاجر از بیمارستان بیرون می آمدند، سری از وی پرسید: - با اینکه میلی به آزاد کردن او نداشتی و سعی می کردی که پول زیادی در برابر کنیز بگیری، چرا آزادش کردی؟! تاجر گفت: - وقتی دیدم با اینکه مردی تهدیست هستی، حضری این پول گزاف را تهیه کنی و کنیز را بخری و آزاد کنی، پیش خودم فکر کردم: چنین آدم تهدیستی می کوشد که این کار خیر را انجام دهد و به دوران بدبختی کنیز خاتمه ببخشد. آیا بهتر نیست این کار را خود من انجام دهم و از چنین عمل خیری بهره مند گردم، با اینکه از آزاد کردن این کنیز، ضرری متوجه من نمی شوی؟! در نتیجه تصمیم گرفتم که خودم به اینکار خیر اقدام کنم و کنیز را آزاد سازم. اکنون باعث این کار خیر تو هستی. انتظار من این است که در حق من دعای خیر کنی. (۸۱) سری درباره تاجر دعای خیر کرد و پولی را که از احمد مثنی گرفته بود، در راه خدا به تهدستان بخشید.

### خوله

جنگاوری دلیر و شمشیر زنی توانا سپاه اسلام، بمنظور گسترش اسلام، در سرزمین شام، شب و روز نبرد می کرد و موانعی که جلو پیشرفت و نفوذ اسلام را در آن منطقه گرفته بودند، برمی انداخت. ضرار یکی از سربازانی بود که در این راه، بیدریغ مبارزه می کرد و پیش می تاخت. او برادر دلاور و رشید خوله است. سرانجام ضرار در دست دشمن اسیر گردید و خواهرش خوله، که بی تاب و بی آرام شده بود، برای نجات برادر، لباس جنگ پوشید و خود را بقلب سپاه دشمن زد. هیچکس او را نمی شناخت. مسلمانان می دیدند سواری همچون آتش سوزان بجان رومیان افتاده است. او بجز چشمانش، تمام بدن خود را غرق در زره و خود و ساز و برگ جنگی کرده بود! در نخستین حمله، گروه بسیاری از سپاهیان دشمن را ب خاک هلاک افکند و هنگامی که از قلب سپاه، بیرون آمد، از نیزه اش خون می بارید. برخی گمان می کردند او خالد بن ولید است. ولی با کمال تعجب مشاهده کردند که خالد با گروهی از سپاهیان، از راه رسیدند. مسلمانان که چنین شهادتی از این سوار ناشناس، مشاهده کردند، یکباره روی بدشمن آوردند و شمشیرها را بخون دشمن رنگین کردند. اما همه دلشان می خواست این سواری که همچون آتش پاره، در جولان است بنام و نشان می شناختند و بر شجاعتش آفرین می فرستادند. از اینرو با اصرار زیاد تقاضا کردند که نقاب از چهره بردارد و خود را معرفی کند. لکن خوله اعتنائی نکرد و بحملات کوبنده خویش ادامه داد. وقتی که اصرار از حد گذشت بفرمانده سپاه گفت: - اینکه خودم را معرفی نمی کنم، بخاطر شرم و حیای من است. من زنی هستم که تأثیر شدید، مرا وادار کرده است که دست بچنین کاری بزنم. پرسید: - تو کیستی؟ پاسخ داد: - من خوله هستم و همراه زنان عرب بودم. کسی بمن خبر داد که برادرم اسیر شده است. ناچار سوار بر اسب شدم و بجنگ دشمن آمدم. شاید بتوانم برادرم را آزاد گردانم. بار دیگر خوله، حملات کوبنده خود را آغاز کرد. سپاهیان اسلام نیز به نبرد پرداختند. خوله، عرصه را بر دشمن تنگ کرده بود. گاهی از چپ و گاهی از راست، سر در می آورد. در عین حال، همه جا در جستجوی برادرش بود. اما هر چه تلاش کرد، اثری از وی نیافت. هیچکس نمی دانست که ضرار زنده است یا کشته شده است. می گفت: - فرزند مادر، کجائی؟! کاش می دانستم که ترا بکدام نقطه برده اند یا با کدام نیزه و شمشیر، ترا کشته اند؟! برادر، خواهرت بقربانت! اگر ترا می یافتم، از چنگال دشمنان نجات می دادم. نمیدانم دیگر ترا می بینم یا نه؟! در دل من آتشی

افروختی که دیگر خاموش نمی شود. آیا تو هم به پدرت که در حضور پیامبر بزرگ خدا در راه دین شهید شد، پیوستی؟! سلام مرا بپذیر! نمیدانم وعده دیدار در همین جهان است یا جهان دیگر؟! سربازان اسلام از شنیدن این جملات جانسوز - که خوله می گریست و بر زبان می آورد - بگریه درآمدند. اما سرانجام گمشده خوله پیدا شد و قلب خوله آرام گرفت. در یکی از جنگهایی که میان مسلمانان و مردم شام اتفاق افتاد، خوله با گروهی از زنان مسلمان، اسیر سپاهیان دشمن شدند. خوله آنها را جمع کرد و به آنها گفت: - دختران حمیر و یادگاران تبع! آیا راضی می شوید که خدمتگزار بیگانگان باشید و فرزندان شما بردگان ایشان باشند؟! شجاعت و رشادت شما کجا رفته است؟! اگر تحمل این ننگ را بر خود روا ندارید، شجاعت ندارید. آیا مرگ بهتر از این زندگی ننگین نیست؟! یکی دیگر از زنان برخاست و چنین گفت: - بخدا، ای دختر ازور، راست گفتی. ما دارای شجاعت هستیم و از کشته شدن باکی نداریم. اما چه می شود کرد؟! دشمن ما را همچون رمه گوسفندان بدام انداخته است. ما سلاحی نداریم که بتوانیم خودمان را نجات دهیم. خوله گفت: عمود خیمه ها را بردارید و حمله خود را آغاز کنید. شاید خداوند بما کمک کند و از چنگال دشمن نجاتمان دهد. زنهای عمود خیمه ها را برداشتند و دسته جمعی به حمله پرداختند. چنان جنگیدند که دشمن را از پای درآوردند و همگی آزاد شدند. خوله می گفت: - ما دختران تبع و حمیریم. هیچکس منکر ضربت ما نیست. زیرا ما در میدان جنگ، آتش شعله ور هستیم. امروز از ضربات ما عذابی سخت می چشید. (۸۲) یکبار دیگر نیز برادرش گرفتار دست دشمن شد. خوله بیاد برادر اشک می ریخت و شعر می خواند. هنگامی که سپاهیان اسلام برای نجات "ضرار" رهسپار انطاکیه شدند، عده ای از زنهای که در آنجا اسیرانی داشتند، با آنها حرکت کردند. خوله پیشاپیش آنها حرکت می کرد و بیاد برادر اشک می ریخت. اینبار نیز برادرش آزاد شد و قلب خواهر آرامش یافت. سومین باری که ضرار به اسیری گرفتار شد، به همراه گروهی برای نجات برادر حرکت کرد هنوز به نیمه راه نرسیده بودند که با گروهی از رومیان روبرو شدند. ضرار نیز در زیر زنجیر دشمن در میان ایشان بود و همینکه چشمش بمسلمانان افتاد، اشعاری خواند و یاد خواهر رشید خود کرد. خوله که صدای برادر را شنیده بود پاسخ داد: - خداوند دعای ترا مستجاب کرد و بفریاد تو رسید. سپس حمله خود را بدشمن آغاز کرد و برادر خود را از چنگال دشمن نجات داد (۸۳)

### کبیشه

مادر سد بن معاذ جنگ خندق، با همه خطراتی که برای مسلمانان به همراه داشت، بر اثر درایت و تدبیرهای دقیق رهبر عالیقدر اسلام پایان رسید و احزاب شرک، بدون اینکه کوچکترین نتیجه ای از این حمله خطرناک خود گرفته باشند، مراجعت کردند. پیامبر بزرگ اسلام، هم از خداوند بزرگ استمداد میکرد و هم برای فتح و پیروزی از تمام امکانات خود و مسلمانان استفاده می کرد. در این جنگ، پیامبر بزرگ اسلام به اشاره سلمان فارسی فرمان حفر خندق را صادر کرد و بعد تدبیرهای دیگری بکار برد که نشان رهبری دقیق سیاسی و دینی آن بزرگوار است. بدرگاه خداوند عرضه داشت: - خدایا در جنگ بدر عبیده بن حارث و در جنگ احد، حمزه را از من گرفتی. اینک برادرم علی بن ابیطالب است. پروردگارا، مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثانی (۸۴) تلفات مسلمانان در این جنگ شش نفر بود. سعد بن معاذ، انس بن اوس، عبدالله بن سهل، طفیل بن نعمان، ثعلبه بن غنمه و کعب بن زید. سعد در این جنگ و در جنگ با یهودیان لجاز و مکار بنی قریظه، که در گیر و دار جنگ خندق، به مسلمانان خیانت کرده و در صدد کمک به مشرکین برآمده بودند، شهادتها و رشادتها نشان داد. نخست نعیم بن مسعود - که پنهانی مسلمان شده بود - مشرکین و یهودیان را نسبت بیکدیگر بدبین کرد. آنگاه سعد بن معاذ که یهودیان او را برای داوری برگزیده بودند - حکم کرد که همه مردانشان را گردن بزنند و زنان و کودکانشان را اسیر کنند، تا اثری از نفوذ یهود در مرکز اسلام - یعنی مدینه - باقی نماند. سعد در هر دو مرحله، برای پیشرفت اسلام، تمام نیروهای ظاهری و باطنی خود را در طبق اخلاص نهاده، تقدیم پیامبر عزیز کرده بود. متأسفانه، این رادمرد بزرگ در روزهای جنگ خندق، بدستش تیر اصابت کرده و دچار خونریزی شدید شده بود. اما هنگامی که تیر

خورد، چنین گفت: - خدایا، اگر از جنگ قریش، چیزی باقی گذاشته ای، مرا زنده بدار. من بیشتر از هر کسی بجنگ آنان علاقه مند هستم و اگر جنگ به پایان رسیده است، همین تیر را وسیله شهادت من قرار ده و مرا نمیران تا چشمم به خواری و نابودی یهودیان بنی قریظه روشن گردد. (۸۵) سعد محل زخم را محکم بست و از خونریزی جلوگیری کرد. لکن دست متورم شد. بدستور پیامبر بزرگ اسلام، در مسجد، خیمه ای برافراشتند و سعد در آن خیمه، تحت درمان قرار گرفت. پس از خاتمه کار یهودیان، بار دیگر خونریزی زخم آغاز شد و چندان خون از بدن سعد رفت، تا اینکه جان سپرد. بدیترتیب، مردی که تنها آرمان بزرگش پیروزی اسلام و شکست یهودیان و احزاب بود، به آرزوی خود نائل گردید و با قلبی خشنود، بسوی خدای خویش شتافت. از فقدان این مسلمان بااخلاص و جنگجو، همه مسلمانان متأثر شدند و در سوکش مرثیه سرائی کردند. حسان بن ثابت. شاعر بزرگ اسلام درباره اش گفت: - از چشمان من اشک جاری است و سزاوار است که چشم من بر سعد بگریزد. (۸۶) جای هیچ تردید نیست که مادرش - کبیشه - بیشتر از همه متأثر است. لکن از شهادت فرزند عزیز خویش احساس سربلندی و افتخار می کرد. راستی که جای افتخار و سرافرازی همینجاست! شبی که وی زندگی را بدرود گفته بود، جبرئیل بر پیامبر گرامی اسلام نازل شد و گفت: - کی مرده است که درهای آسمان بخاطر او گشوده شده و عرش باهتر از درآمده است؟! پیامبر، فوراً به سراغ سعد رفت. لکن متوجه شد که او زندگی را بدرود گفته است. هنگامی که جنازه اش را بگورستان بقیع می بردند، آنهایی که جنازه را بر سر دست داشتند، احساس می کردند که بقدری بدن سنگین و درشت سعد، سبک است که گویا، هیچ وزنی احساس نمی کنند. همه در شگفت مانده بودند. پیامبر خدا فرمود: - جنازه را دیگران حمل می کنند. بخدا فرشتگان بدیدن روح سعد شاد شدند و عرش بلرزه درآمد. (۸۷) یکی از مسلمانان درباره اش چنین گفت: - هرگز عرش خداوند، برای مرگ کسی جز سعد، بلرزه در نیامده است! (۸۸) مادرش گفت: - ای سعد، بهشت بر تو گوارا باد! (۸۹) اما پیامبر خدا برای اینکه جلو اینگونه قضاوتهای عجولانه را بگیرد، فرمود: - مادر سعد، آرام! در کار خدا بطور جزم قضاوت مکن، پسرت اینک در زحمت و فشار است! وقتی علت را از آنحضرت پرسیدند، فرمود: - او با خانواده خود بدخلق بود. در موقع دفن سعد، پیامبر خدا فرمود: - سبحان الله! مسلمانان نیز گفتند: - سبحان الله! دیگر باره فرمود: - الله اکبر! مسلمانان نیز گفتند: - الله اکبر! پرسیدند: - مگر چه شد که با حال تعجب، تسبیح گفتی؟! فرمود: - قبر این بنده صالح تنگی می کرد و خداوند قبرش را گشود و توسعه داد. کبیشه، در سوک فرزند رشید و شهید خود می گفت: - وای بحال مادر سعد که جوانمردی چون سعد را که قاطع و برنده و بزرگ منش و عالیقدر بود از دست داد. سعد من سواری بود که خلل ها را از بین می برد و سپاهیان دشمن را متلاشی می کرد! (۹۰) بدیهی است که نوحه سرایان، معمولاً در بزرگداشت عزیز از دست رفته خود، همواره راه گزافه گویی و مبالغه را می پیمایند. مادر سعد در رثای جگر گوشه خود، تمام اوصاف و خصائلی که در خور یک انسان کامل و واقعی بود، به او نسبت داد. جای این توهم بود و هست که کبیشه نیز گزافه گویی کرده و راه مبالغه، پیموده باشد. اما پیشوای بزرگ اسلام، جمله ای فرمود که در سینه تاریخ ضبط شد و برای همیشه، جلو پیش آمد هرگونه احتمالی را گرفت. تا آیندگان بدانند که چنین قهرمانی بزرگ، حتماً باید در دامن مادری پرورش یافته باشد که خود نمونه ای بزرگ و عالی از قهرمانی است و اهل مبالغه و گزافه گوئی نیست. فرمود: - هر نوحه سرائی دروغ می گوید. بجز مادر سعد بن معاذ! (۹۱)

### فاطمه علیه

بانوئی که قصد معرفیش داریم، یکی از زنان برجسته مسلمانی است که بعصر ما نزدیک است. پدرش جودت پاشا یکی از دانشمندان و صاحب منصبان عالیرتبه عصر عثمانی بود و در سال ۱۲۷۹ هجری دیده بدنیا گشود. در آغاز کودکی به فرا گرفتن زبان ترکی و عربی و فارسی پرداخت، آنگاه زبان فرانسه را آموخت و در فنون ادبی اطلاعاتی وسیع و جامع کسب کرد. پس از فرا گرفتن چند زبان و کسب معلومات ادبی، بعلوم عقلی روی آورد و از محضر پدر، کلام و منطق و ریاضیات و حساب و هندسه

آموخت. در عین حال کارهای خانه را نیز انجام می داد. در همان آغاز نهضت علمی عثمانی، بعضی از آثار فرانسوی را به ترکی ترجمه کرد و انتشار داد. کم کم در محافل علمی شهرت پیدا کرد و مقالاتش در نشریه های آن روز انتشار یافت. بهمین جهت بود که زنان اروپائی، بعظمت او پی بردند و در مسافرتهاى خود بملاقات او می آمدند و با او به بحث و گفتگو می پرداختند. خود او کتاب نوشته است بنام "نساء الاسلام" (۹۲) و سه مناظره مهمی را که میان او و سه خانم جهانگرد اروپائی واقع شده، در آنجا ثبت کرده است. بانوئی است که علوم شرقی و غربی را تحصیل کرد و در علوم ریاضی و فلسفی و طبیعی ماهر شد. اینک به قسمتی از مندرجات کتاب مذکور، اشاره می کنیم. نویسنده قبل از آنکه به شرح مناظرات خود پردازد، در مقدمه کتاب می نویسد: ... ما از جاده اعتدال خارج شده ایم و نمیدانیم کجا می رویم؟ حال آنکه افراط و تفریط، در هر چیزی زیانبخش و اعتدال، در همه حال مفید است. توریست هائی که بکشور ما قدم می گذارند موظفند که ضمن ملاقاتها و گفتگوها با زنانی که با تعلیمات اسلامی و زبان فرانسه، آشنائی کامل دارند، حقیقت را بشناسند. آنهم نه هر زنی! بلکه آنهایی که آشنایی با معارف اسلام داشته باشند و هم با کمال علاقه و اشتیاق پایبند به اجرای آنها باشند. اما برای افراد بیگانه، دسترسی بچنین زنانی مشکل است. زیرا آنها در هتل ها منزل می گیرند و سر و کارشان با گروهی از مترجمین حرفه ای و بی اطلاع است، آنها برای کسب اطلاع، از اینها سؤالاتی میکنند و این تهی مغزها نیز یک مشت الفاظ بی معنی و دور از واقعیت، تحویل آنها می دهند. بیگانگان نیز بر مبنای همین تخیلات پوچ و واهی، درباره ما بدآوری و اظهار نظر می پردازند! مسلم است که: اروپائیان به احکام دینی ما که موافق حکمت و خرد است، هیچگونه آگاهی ندارند. آنها خیال می کنند که "زن مسلمان" مظلوم و بی ارزش است و بر اساس همین تخیل موهوم، زبان به ملامت و اعتراض می گشایند و هر چه دلشان می خواهد. نثارمان می کنند! من در ضمن نظرات خود متوجه شدم که: اروپائیان ما را - چنانکه هستیم - نشناخته اند. از اینرو نتوانستم تعجب و حیرت خود را مکتوم بدارم. بناچار مناظرات را بقلم آوردم، تا همگان بخوانند و قضاوت کنند. مناظره اول: در یکی از روزهای ماه رمضان سال ۱۳۰۸ هجری بمن اطلاع دادند که یک بانوی دانشمند اروپائی بنام مادام F به اتفاق یکی از راهبه های تارک دنیا قصد دارند مراسم افطار ما را از نزدیک تماشا کنند. طبق قرار قبلی موقع افطار، بسراغ ما آمدند و ما آنها را به باغ بیرونی منزل راهنمایی کردیم. هنگام ورود، بزبان فرانسه به آنها خوش آمد گفتم و افراد حاضر را طبق معمول به آنها معرفی کردم. مادام F در حدود ۳۵ تا ۴۰ سال داشت و راهبه، در حدود ۴۰ تا ۴۵ سال. پس از پذیرائیهای لازم، اطاقهایی که به سبک ترکی فرش شده بود، مورد بازدید ایشان قرار گرفت و کاملاً مورد توجه آنها واقع شد. راهبه تقاضا کرد که سوره مریم از قرآن کریم، تلاوت شود. آیاتی از این سوره مبارکه، درباره حضرت مریم و حضرت زکریا خوانده شد و من بزبان فرانسه، ترجمه کردم. به آنها گفتم: - جبرئیل بصورت بشری، در برابر مریم آشکار شد و در جامه او دمید. طولی نکشید که مریم احساس کرد، باردار است. هنگام وضع حمل بدرخت خرمایی پناه برد. در حالی که خود را ملامت می کرد و از واکنش مردم، سخت بیمناک بود. اما در همان حال، جبرئیل بکمکش آمد و نوزاد با او تکلم کرد و خاطر این بانوی بزرگ، آرامش یافت. راهبه، که سخت تحت تأثیر واقع شده بود، گفت: - معلوم می شود شما معتقدید که عیسی بدون پدر دنیا آمده است! گفتم: - بعقیده ما هر کس غیر از این اعتقاد داشته باشد، کافر است. ما میان پیامبران خدا فرق نمی گذاریم. لکن معتقدیم که بعضی از آنها از قبیل: محمد (ص)، عیسی، موسی، ابراهیم و نوح برتر از سایرین هستند. آری خدای که آدم را از خاک آفرید، قادر است که عیسی را بدون پدر، خلق کند. راهبه گفت: - آیا شما به انجیل ها معتقدید؟ گفتم: - ما معتقدیم که خداوند برای حضرت عیسی (ع) کتابی بنام انجیل فرستاد. نام این کتاب مقدس در چند جای قرآن کریم، ذکر شده است. قرآن تصریح می کند که عیسی بمردم نوید داد که بعد از او پیامبری بنام "احمد" از جانب خداوند خواهد آمد. راهبه گفت: - یعنی چه؟! من چنین مطلبی را هرگز نشنیده ام! گفتم: - در فصل ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ از انجیل یوحنا آیه ۱۶ و ۲۹ از فصل ۱۴ و آیه ۲۶ از فصل ۱۵ و آیه ۱۳، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۱ از فصل ۱۶ درباره این است که پس از عیسی پیامبری خواهد آمد. راهبه گفت: - کلیسا این آیات را طوری تفسیر کرده است که با آنچه شما می گوئید

ناسازگار است و چون انجیل یوحنا دقیق و پیچیده است، هر کسی قادر بر فهم آن نیست. گفتیم: آری، فهم انجیل یوحنا دشوار است. لکن بهر حال از این آیات چیزی غیر از این فهمیده نمی شود. در این هنگام صدای مؤذن بلند شد و حاضران مجلس برای انجام نماز، از مجلس برخاستند. مهمانان پرسیدند: اینها کجا رفتند؟ گفتیم: رفتند برای انجام نماز. گفتند: تو نمی روی؟ گفتیم: اکنون بمنظور پذیرائی شما با شما هستم. نمازم را بعد می خوانم. گفتند: ممکن است مراسم نماز شما را ببینیم؟ گفتیم: اگر مایل باشید هیچ مانعی ندارد که این مراسم را ببینید. زیرا مراسم دینی ما سری نیست. مهمانان برخاستند و به اتفاق به محلی که زنها به نماز ایستاده بودند رفتیم. صف های جماعت، مرتب و منظم بود و زنها جدای از مردان، طبق معمول مشغول نماز بودند. امام سوره توحید می خواند. من، این سوره را برای آنها ترجمه کردم. مادام F گفت: - چقدر مناسب است که این سوره در نماز تکرار می شود، زیرا الفاظ آن بسیار زیبا و دلنشین است! راهبه گفت: - عقیده شما درباره حواریین چیست؟ گفتیم: - آنها از خواص و نزدیکان حضرت عیسی بوده اند. گفت: - آیا قبول دارید که عیسی پسر خداست؟ گفتیم: - هرگز. او بنده خدا و از انبیای بزرگ است. گفت: - آیا معتقد نیستید که او بدون پدر بدنیا آمده است؟! گفتیم: - ما معتقدیم که خداوند او را بطور خارق العاده، بدون پدر، بدنیا آورد. همانطوری که آدم را بدون پدر و مادر آفرید. در آخرین آیه فصل سوم انجیل لوقا تصریح شده است که آدم پسر خداست. در تورات نیز پس از شرح حالات هابیل و قابیل، تصریح شده است که: فرزندان آدم بدو دسته، تقسیم شدند: فرزندان خدا و فرزندان شیطان. اینکه افراد مؤمن را "فرزندان خدا" نامیده اند و خدا را "پدر"، در حقیقت از تعبیرات مجازی است نه حقیقی و به همین جهت است که اینگونه تعبیرات غیر حقیقی در آئین مقدس اسلام وجود ندارد. زیرا افراد دچار اشتباه می شوند و تصور می کنند که منظور همین پدری و فرزندگی معمولی است. در حالی که چنین نیست. اما نظیر آن نوعی دیگر در اسلام هم هست. مثلاً ما کعبه را "بیت الله" می نامیم. منظور ما این نیست که خداوند دارای مکان است و در این خانه سکونت گزیده است. بلکه منظور احترام و شرافت کعبه است. همچنین تعبیر "یدالله" (دست خدا) بمعنای قدرت خداست نه به این معنی که خدا را دست و پائی و... است! راهبه گفت: - آیا معتقد هستید که عیسی بعد از آنکه بدار آویخته شد، به آسمان برده شد؟ گفتیم: - معتقدیم که به آسمان برده شد. اما معتقد نیستیم که بر سر دار رفت. گفت: - شگفتا! آنچه شما می گوئید نه با عقیده یهود سازگار است نه با عقیده ما. گفتیم: - مسیحیان در اینباره روایتی ندارند. هر چه می گویند، از یهودیان اقتباس کرده اند. بنابراین ما مسلمانان در حقیقت، عقیده یهودیان را رد می کنیم. بدیهی است که یهودیان، شخصی را که شبیه عیسی بود بدار آویختند و چون هوا تاریک بود نتوانستند متوجه اشتباه خود بشوند و خداوند عیسی را به آسمان برد. در این هنگام، نماز به پایان رسید و خانمها ضمن اظهار تشکر از اینکه مطالب تازه و آموزنده ای در اختیارشان قرار گرفته بود، از ما خداحافظی کردند. مناظره دوم: یک هفته بعد، بانوی دیگری بنام مادام R که از زنان دانشمند و محقق بود، از من تقاضای ملاقات کرد. خوشبختانه این ملاقات نیز صورت گرفت. او زنی زیبا و آراسته بود. اما از هرگونه خودخواهی و تجمل پرستی زنانه، خود را دور داشته بود. در این مناظره، سخن از تعدد زوجات و مسئله "هوو" که برای این خانم انگلیسی هیولائی می نمود، بمیان آمد. گفتیم: - خداوند بر مردان واجب نکرده است که بیشتر از یک زن بگیرند. بلکه به آنها اجازه داده است که در صورت احتیاج و داشتن قدرت، بیشتر از یک زن بگیرند. گفت: - من شنیده ام که خداوند، در شریعت اسلام امر کرده است که مردها چهار زن بگیرند. گفتیم: - خداوند فقط اذن داده است که تا چهار زن بگیرند در ادیان پیشین تعدد زوجات حدی و مرزی نداشت. اما آئین اسلام از گرفتن بیشتر از چهار زن نهی کرد. برای گرفتن چهار زن نیز شرایطی تعیین کرده است که اجرای آن، بطوری که موافق دین باشد، دشوار است. مردی که زنهای متعدد می گیرد، باید برای آنها منزلهای جداگانه در نظر بگیرد و آنها را از هر لحاظ بیک چشم نگاه کند و هیچگونه تبعیضی میان آنها قائل نشود. از آنجا که وظیفه شوهران است که تمام لوازم زندگی زن و خوراک و پوشاک او را فراهم کنند و انجام این وظیفه، تا حدی دشوار و غیرقابل تحمل است. عملاً تعدد زوجات، در میان مسلمانان محدود و کمیاب شده است. اگر مردی از انجام این وظائف، سر باز زند، همسرش شکایت او را بمحاکم قضائی می

کند و محکمه، او را مجبور می کند که وظائف خود را انجام دهد. بدیهی است که مردان ثروتمند، می توانند تا چهار زن اداره کنند و بنابراین مانعی نیست که با رعایت مقررات اسلامی زنهای متعدد بگیرند. گفت: - آیا بهتر این نیست که تعصب را کنار بگذاریم و بخاطر مشکلاتی که در این راه هست، تعدد زوجات را منع کنیم؟ گفتم: - هرگاه زنی عقیم یا بیمار باشد، آیا تکلیف شوهر چیست؟ گفت: - او را طلاق دهد و زن دیگری بگیرد. گفتم: - فرض می کنیم طلاق دادن زنهای عقیم، کار بدی نباشد. اما آیا تکلیف زنهای بیمار چیست؟! گفت: - این را قبول دارم. اما زنی که سالم و دارای فرزند است، چه گناهی دارد که وجود "هوو" را تحمل کند؟ گفتم: - کبوتر بیک جفت ماده، اکتفا می کند. اما خروس چندین مرغ را در حیطه سلطه خود قرار می دهد. مگر انسان، نوعی از حیوانات نیست؟ گفت: - آیا بهتر نیست که انسان مثل کبوترها زندگی کند؟ گفتم: - این نظر اکثریت زنهاست. اما دینی که می خواهد بوسیله مقررات خویش جامعه ها را در هر عصر و در هر محیط و تحت هر شرائطی رهبری کند، باید مقرراتش آن چنان باشد که در همه جا قابل اجرا باشد. بدیهی است که اگر زنی نتواند وجود "هوو" را تحمل کند، می تواند از شوهر خود تقاضای طلاق کند و با رضایت شوهر از او جدا شود. بنابراین قانون تعدد زوجات، لطمه ای بکسی وارد نمیکند در حالی که اگر جلو اجرای این قانون گرفته شود، بجامعه ها زیانهای وارد میشود که امروز برای العین مشاهده می کنیم در حال حضار بسیاری از زنان و مردان اروپائی در حال تجرد به سر می برند و این منشأ رواج بی بند و باری و مفاسد اخلاقی شده است. مردان زن دار نیز با عده ای از زنان روابط نامشروع دارند و در حقیقت. تعدد زوجات، عملاً رواج دارد. گو اینکه قانوناً ممنوع است. بعلاوه با کودکان حرامزاده و نامشروع که بر اثر منع تعدد زوجات بدنیا می آیند، چه باید کرد؟ آئین اسلام، برای اینکه جلو بی بند و باریها گرفته شود و اطفال نامشروع بدنیا نیایند، طرح تعدد زوجات را بکار بست و نتایج اجتماعی آن درخشان و عالی است. گفت: - کاملاً صحیح است. اما ما زنهای باید غیرت زنانه خود را از دست ندهیم. زن و شوهر، بمنزله یک جسمند و باید زندگی آنها چنان محبت آمیز باشد، که هیچگونه نگرانی آنها را تهدید نکند. زنی که می بیند شوهرش هر لحظه بخواهد می تواند "هوو" بر سرش بیاورد، هیچگونه آرامش خاطر ندارد و همواره در نگرانی بسر می برد. گفتم: - اکثر زنهای مسلمان، بمحبت شوهر، اظهار سرفرازی کرده اند. مرد مسلمان که همسر دیگری می گیرد، چنان از لحاظ انجام وظیفه و اظهار محبت و وفاداری، دقیق و جدی است که زن احساس کمبود نمی کند. بلکه احساس می کند که جایش همچنان در قلب شوهر محفوظ است. گفت: - می گویند: پیامبر شما زنهای را دوست می داشته است. گفتم: - آری. او می فرمود: "از دنیای شما سه چیز مورد محبت من است: بوی خوش، زن و نماز که روشنی چشم من است." گفت: - ظاهراً بهمین جهت است که زنهای بسیاری گرفته است. حتی اینکه یکی از بردگان او همسر خود را طلاق داد و او با همسر غلام خود ازدواج کرد. بعضی به این کار پیامبر شما اعتراض کرده اند. گفتم: - پیامبر ما ابتدا با خدیجه ازدواج کرد و تا خدیجه در حیات بود، زن نگرفت. ذریه پیامبر بزرگ ما همگی از نسل خدیجه کبری هستند. پس از وفات خدیجه، با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد. در این میان حفصه دختر عمو نیز بیوه شد و پیامبر خدا بمنظور دلجوئی از عمر با حفصه نیز ازدواج کرد. تمام زنانی که در اواخر عمر گرفت، از روی حکمت بود. مسأله عمده ای که در میان قریش جلب توجه می کرد مسأله هم شأن بودن زن و شوهر و موقعیت قبیله ای بود. با کشته شدن و مردن مردان مسلمان و بیوه ماندن زنهای گاهی همشأنی برای بیوه ها پیدا نمیشد. مگر در میان افرادی که مسلمان نشده بودند. از اینرو پیامبر خدا اینگونه زنهای را بهمسری خود درمی آورد. انگیزه پیامبر خدا در ازدواج با ام حبیبه - دختر ابوسفیان که در حبشه شوهرش مرده بود - و ام سلمه - که از زنان برجسته قریش بود و دست رد بر سینه عمر و ابوبکر زد - و زینب دختر حجه که مطلقه زید - آزاد شده پیامبر - بود، همین بوده است، قضیه ازدواج زید و زینب نیز جالب توجه است. دختران قریش، همشأنی جز ای جوانان قریشی برای خود نمی شناختند. پیامبر خدا بمنظور شکستن این سنت غلط، وی را بیک برده آزاد شده داد، تا دختران قریشی بدانند که مرد مسلمان همشأن زن مسلمان است. بعد از آنکه زید بر اثر نبودن تفاهم و سازگاری کامل میان او و زینب، ناچار شد طلاقش دهد و کوشش پیشوای بزرگ اسلام برای جلوگیری از طلاق بثمر نرسید، خود پیامبر با زینب ازدواج

کرد. زیرا دیگر همشأنی برای او باقی نمانده بود و بعلاوه مردم فکر می کردند که "پسر خوانده" مثل فرزند حقیقی است و همسرش را نمی توان گرفت. پیامبر خدا مطلقه زید را بهمسری خود درآورد. تا این عقیده غلط نیز از میان برداشته شود. گفت: - شما از حجاب و از اینکه آزاد نیستید با مردها معاشرت کنید، ناراحت نیستید؟ گفتم: - بر زن واجب است که مو و بدن خود را از مردان نامحرم بپوشد. اگر زن پوشیده باشد، چه مانعی دارد که با مرد صحبت کند؟ در زمان پیامبر خدا، زنهای سر و بدن خود را می پوشیدند و با مردها نیز صحبت می کردند. پس از درگذشت پیامبر، مسلمانان بمحضر زنان آن حضرت می رفتند و مطالب لازم را از ایشان استفاده می کردند. مناظره سوم: سومین مناظره فاطمه علیه با بانویی است که تربیت شده انگلستان بود و بلای مد چنان دامنش را گرفته بود که ناچار شد - لباسی که با پرداخت اجرت سنگین برای شرکت در یک جشن عروسی تهیه کرده و متأسفانه، انجام مراسم عروسی به سال دیگر موکول شده است، کنار بگذارد و باز با صرف هزینه ای سنگین، لباسی تهیه کند که مطابق مد باشد. تنها همین یک گرفتاری نیست که زنان شرقی را سخت بخود مشغول کرده است. بلکه اینان، به بهانه اینکه پارچه های وطنی تنوع و ظرافت ندارد، از مصرف آن خودداری می کنند و با پرداخت قیمتی چندین برابر قیمت پارچه های وطنی، از پارچه های بیگانه تهیه می کنند. گرفتاری ما شرقی ها بهمین جا ختم نمی شود. بطور کلی سبکها و برشهای وطنی را کنار گذاشته و یکپارچه مقلد سبکها و برشها اروپائیان شده ایم و همواره منتظریم که مدهای تازه، از دروازه های اروپا به سرزمین ما بیاید و از آنها تقلید کنیم. در این مناظره، فاطمه علیه، تمام این جنبه ها را مورد انتقاد قرار داده است و نشان می دهد که اینها فایده ای جز رکود و عقب افتادگی برای مردم مشرق زمین نخواهند داشت. مخصوصاً زن شرقی، آنهم زن مسلمان وظیفه دارد که اصالت خود را کاملاً حفظ کند و با بکار بستن مقررات اسلام، در این جهان سرگردان، به ارزشهای واقعی خود نائل گردد (۹۳).

### حبابه و البیه

زنی است که از لحاظ طول عمر. اگر در تاریخ گذشتگان بی نظیر نباشد، بطور قطع کم نظیر است. او نخستین امام خود علی (ع) را درک کرد و تا زمان امام هشتم حضرت رضا علیه السلام در این جهان زندگی کرد. هنگامی که خدمت امام چهارم حضرت زین العابدین (ع) شرفیاب گردید یکصد و سیزده سال از عمرش می گذشت و ضعف پیری او را ناتوان و رنجور کرده بود. اما از برکت دعای آن حضرت نیرو گرفت و سلامت از دست رفته خود را بار دیگر بکف آورد. با توجه باینکه امام رضا علیه السلام بعد از سال دویست هجری به شهادت رسیده است، می توان اطمینان حاصل کرد که "حبابه" تا حدود سال ۱۹۵ زنده بوده است و بدیترتیب عمر این بانوی با عظمت، از ۱۶۰ سال هم متجاوز خواهد بود. قهرمانی قهرمان این داستان، از لحاظ طول عمر او نیست. هدف این سلسله داستانها معرفی بانوانی است که از لحاظ حق جوئی و روشنفکری و ایمان و مبارزه با ستمگریها و کج رویها قهرمان شمرده شدند. خوشبختانه حبابه، واجد همین صفات است و می تواند سرمشقی آموزنده برای هموعان خود باشد. او از طرف علی (ع) مأموریتی پرازش پیدا کرد علی (ع) قطعه سنگی بدست او سپرد که نقش انگشتی مبارکش بر آن منعکس گشته بود. مأموریت حبابه این بود که این قطعه سنگ را نگهداری کند و خدمت یکایک امامان بعدی شرفیاب گردد و از آنها بخواهد که انگشتی خود را بر آن بزنند و همچون نیای بزرگوار خود، سنگ را به نقش انگشتی خود تزئین نمایند. این خود نشانی بود برای تمیز حق و باطل و شناسائی امامانی که از جانب خداوند مأموریت ارشاد و هدایت خلق پیدا میکنند و بر مسند مقدس خلافت پیامبر بزرگ اسلام، تکیه می زنند. بدون تردید، ائمه بزرگوار دین نیز همچون پیامبران، برای اثبات امامت خویش، دلائلی لازم دارند که مردم بحقیقت آنها اعتماد پیدا کنند و در وادی ضلالت و حیرت، گرفتار نشوند. این دلائل را می توان در خبر دادن از گذشته و آینده و بیان اسرار قلبی مردم و استجاب دعا خلاصه کرد. علاوه بر آن تصریح پیامبر و امامان قبلی نیز یکی از دلائل هائی است که می تواند در راه شناسائی امام، مردم را رهنمون باشد. حبابه با داشتن آن قطعه سنگ، می توانست با دلیلی بارز و غیر قابل تردید، امامان خود را

بشناسد. او بعد از علی(ع) بهمان وسیله تا هفت امام، بمحک آزمایش در آورد و سرانجام پس از عمری دراز، اما با برکت و پرارزش، زندگی این جهان را بدورد گفت. پس از مرگ، نیز افتخاری دیگر بدست آورد، زیرا امام رضا(ع) بمنظور تجلیل از مقام شامخ زنی این چنین با عظمت و والا-گهر، او را در جامه مخصوص خود کفن کرد و با همین جامه پرارزش بخاک سپرده شد. بدین ترتیب، آخرین نقشی که از انگشتی امامان، بعنوان سندی از اعجاز امامت، بر آن سنگ زده شد، نقش نگین انگشتی امام هشتم(ع) بود. حبابه، پس از آنکه این اعجاز را از هشتمین برج خورشید ولایت، بچشم دید، نه ماه دیگر نیز بحیات خود ادامه داد و آنگاه روح پاکش به پاکان پیوست. پیشانی حبابه، بر اثر سجده های طولانی بسیار، سیاه شده و پینه بسته بود. آری سیمای این بانوی پاکدل گواهی روشن بر عبادتها و کرنش های او در پیشگاه باعظمت حق بود. آنانکه از عشق حق، بهره ای برده و کانون سینه شان، از محبت خدا آتش افروز است و دلی پر سوز دارند، جز این نمیتوانند باشند. حبابه، چنین بود. او با این عبادتها، همواره روح را قوی و ارجمند می کرد و از نیروی تن می کاست. پوست شکمش بر اثر عبادت بسیار، خشکیده شده بود و چین و چروک و زردی پوست صورت، گواهی راستین بر سوز و گداز درونی او بود. بیجهت نیست که وی در پیشگاه امامان بزرگ ما، این همه مورد احترام بود و هشت تن از ایشان، این چنین از او قدردانی می کردند و مورد محبتش قرار می دادند. آن روزهایی که مردم ساده لوح و کوتاه فکر میان خائن و خادم تمیز نمیدادند و "پشک" و "مشک" را در نظرشان یکسان بود، حبابه، درست فکر می کرد و در راه آنچه تشخیص میداد، با شهادت و رشادت، گام بر میداشت. مردم چشم بمعایه دوخته بودند و او به سرور آزادگان حسین! توده مردم که عقلشان در چشمشان بود و در برابر حکومت امویان، استقلال فکر را از دست داده و کارها را بغیب حواله می کردند، راه دربار پر تجمل معاویه را پیش می گرفتند و حبابه بحضور امام حسین شرفیاب می شد این خود بزرگترین مبارزه ای بود که حبابه با امویان می کرد و بهترین درس و سرمشقی بود که بمردم میداد. حسین نیز او را احترام می کرد و متقابلاً بدیدار او می رفت. هنگامی که چشمش دچار عارضه ای شد و نتوانست بحضور سر سلسله شهیدان، شرفیاب گردد، امام بدیدار او شتافت و از برکت دعای حضرت، این عارضه بر طرف شد این اولین بار و آخرین بار نیست که از برکت دعای امام، حبابه، سالم می شود و با نیرویی شکست ناپذیر، در برابر هوسرانان اموی و بالاخره عباسی، بمقاومت خویش ادامه می دهد. چنانکه دیدیم یکبار هم از برکت دعای امام سجاد توان و نیرو گرفت. سومین بار نیز به برکت دعای حضرت صادق(ع) شفا یافت، تا این زن نیرومند و با ایمان، بعنوان ذخیره ای پرارزش به یادگار بماند و رسالت بزرگ خود را به انجام رساند. آنچه تاکنون درباره حبابه نوشته ایم، مربوط به شهادتها و روشن بینی ها و تقوی و ایمانش بود. این نکته را هم اضافه کنیم که برنامه های مذکور، وی را از کسب معرفت و دانش نیز باز نمیداشت و در این راه نیز تا سرحد امکان می کوشید و دانش می اندوخت. امام باقر، با موقعیت خاصی که پیدا کرده بود، آنچنان از نظر علمی درخشید که "باقرالعلوم" یعنی شکافنده دانشها لقب گرفت و توانست در علوم مختلف، شاگردانی برجسته بیوراند و افکار مردم را بسوی حل مشکلات و معضلات سوق دهد. حبابه، افتخار شاگردی حضرتش را دارد. او در مکه، هزار مسأله مشکل از پنجمین پیشوای شیعیان آموخت و برای سایرین نقل کرد. بدین ترتیب، حبابه، از لحاظ تقوی و ایمان و دانش و روشن بینی و شهادت و مبارزه با دستگاه های ستمگری، شاخص و نمونه است. اگر طول عمر را هم یکی از امتیازات بحساب آوریم، باید یک امتیاز دیگر نیز بر آن امتیازات بیفزاییم. شاید هم بتوان طول عمر را یک امتیاز حساب کرد. زیرا بدون آرامش خاطر، محال است که کسی بتواند سالهای ممتد بزندگانی خود ادامه دهد. (۹۴)

### همسر ایوب

ایوب، از دنیا هیچ ندارد. نعمتها همه راه زوال پیموده اند. فرزندها طعمه مرگ شده اند و دست اجل، بیرحمانه آنها را بخانه گور کشانیده است. تنها تنی دارد علیل و فرسوده، ناتوان و رنجور! اگر این تن هم نمیداشت و روح بزرگش از این قفس سیاه و تاریک و

درهم کوفته، آزاد می شد و در اعلا-علین، طیران میکرد، چه خوش بود و چه طرب انگیز! ولی افسوس! مردی با ایمان هنوز باید زندانی باشد، بسوزد و بگدازد. پخته شود و خاکستر گردد. تا گوهر یکتای وجودش شفاف تر شود و آنچنان جلا یابد که فضای وسیع و لایتناهای عالم ملکوت را روشنی بخش باشد و برای عالم انسانیت، نمونه ای عالی و سرمشقی گرانها! منصفانه تر بنویسم. او از این دنیا تنها آن تن بیمار و رنجور یا آن قفس محصور نداشت. همدمی داشت که در حقیقت یار موافق و انیس واقعی او بود. نه شیفته ثروتش بود و نه دلباخته جوانی و طراوت جسمانیش. او همچون مگسهای هرزه ای نبود که بگرد شیرینی پرواز می کند و دغل دوستی خود را نمایان می سازند. او بیشتر از همه، شیفه جمال معنوی و شخصیت ملکوتی ایوب بود. آری او بد که با همه عواطف پاک و صمیمانه اش ایوب را در تحمل رنجها و دردها و مصیبتها مددکاری میکرد پرستاری می کرد و دنیا را در نظر او پر از صفا و امید و طراوت جلوه گر می ساخت! آفرین بر این گوهر یکتا! آفرین بر این سرچشمه عشق و عواطف پاک و ارزنده انسانی آفرین...! و آفرین...! آری آفرین بر آن زنی که وجودش را وقف ایوب کرده بود و با اخلاصی بی نظیر و صمیمیتی واقعی او را یاری میکرد و یگانه پناهگاه زندگی و اسباب دلگرمی و امیدواری ایوب بود. این همان همسر با وفای ایوب است که صمیمانه از او پرستاری می کند و عاشقانه، بی انتظار هیچ مزد و پاداشی می کوشد و تلاش می کند! بالاخره هر انسانی ممکن است در خطر و سوسه های شیطانی و دامهای فریبنده او قرار گیرد. این خطر تقریباً برای همه قطعی است. بسیاری مردمی که کورکورانه در این دام سقوط می کنند و تارهای آن را بر دست و پای خود می تنند. ولی کسانی هم پیدا می شوند که هوشیارانه خود را از این خطرها و از این دامها رها می سازند و همچنان بسوی اعتلا و عظمت، به پیش می تازند. درود بر آنان! بیچاره زن ایوب نیز تحت تأثیر همین و سوسه های شیطانی روزی نزد ایوب آمد و گفت: ثروت و اولاد و سلامت تن همه را از دست دادی. بهتر است از خداوند مسألت کنی ترا از این رنجها رهایی بخشد. ملاحظه می کنید که هیچگونه گستاخی نمیکند. فقط خواهشی دارد و تمنائی. آنهم تمنائی مشروع و التماسی عاجزانه! فقط مختصری گله می کند. گله از زندگی، از سختیها، از رنجها، از داغها، از بلاها...!!! کاری که دیگران حتی در روزگار خوشی و تنعم، همواره تکرار می کنند و آنچه هرگز بیاد آن نیستند، خداست. ولی ایوب که هرگز در پیشگاه خداوند شکوه نکرده و همواره با شکر و سپاسگزاری مراتب خشنودی و رضایت خود را در پیشگاه خداوند با ثبات رسانیده، برایش دشوار است که از زنی فداکار که حقاً لیاقت همسری رادمردی چون ایوب را در طی دوران پر رنج و مشقت ثابت کرده است، چنین سخنی بشنود. از اینرو ناراحت می شود و سوگند یاد می کند که اگر تنش سالم شود، او را تنبیه کند، صد تازیانه اش بزند، بکیفر گله ها و شکوه هایی که شایسته چنین زن باعظمتی نیست! مثل اینکه روزگار، همه لطفها و صمیمیتها را از محیط زندگی زنی فداکار سلب کرده است. او از زندگی و این دنیای پرفراز و نشیب، فقط ایوب را داشت. آنهم نه ایوبی که در حال حاضر بتواند زنی را سعادتمند کند و او را بکام دل برساند. بلکه ایوبی که بیش از هر چیز احتیاج بفاکار و از خود گذشتگی دارد. و این فداکاری و از خود گذشتگی جهادی است بزرگ و کوششی است بی نظیر! او هرگز خیال نمیکرد که بخاطر یک گله، یک التماس و یک خواهش، این چنین مورد غضب همسر بزرگوار خود قرار گیرد و حتی تهدید بضربه های شلاق شود! قلبش شکست، رنجش دو چندان شد و دنیا در نظرش یکپارچه ظلمت گردید. بکجا برود؟! او قلبش را در گرو عواطف ارزنده انسانی خویش گذارده و در نتیجه، وجود خود را وقف ایوب کرده است. کمی از ایوب فاصله گرفت ولی او را ترک نکرد، راستی چه اندوهبار است تماشای صحنه زندگی رقتبار این زن و شوی ماتمزده و شکست خورده! این کشتی طوفانی را چه کسی به ساحل نجات می رساند؟! کدام دست نیرومند است که روزنه ای از امید بر روی کلبه غمرنگ و تاریک آنها بگشاید و بقیه عمر را از نشاط زندگی و آسایش، برخوردارشان گرداند؟! هر شب سیاهی پایانی دارد. سرانجام، دوران پرفراز و نشیب امتحانات پیاپی ایوب، سپری می شود. آن جام بلائی را که بیشتر بمقربان درگاه حق داده می شود، ایوب با کمال خونسردی تا آخرین جرعه، سر کشیده است. او دیگر سرفراز و شاد است که طلای وجودش از بوته امتحان، خالص از کار درآمده است. بنابراین، اکنون وقت آن رسیده است که از

خداوند بخواهد که او را از رنج و بلا رهایی بخشد. از اینرو زبان به نیایش گشود و با خضوع و کرنش، نه با خشم و غضب! گفت: "پروردگارا، شیطان مرا مس کرد و بانواع دردها و رنجها مبتلا ساخت" طولی نکشید که از جانب خداوند به او دستور داده شد که: "پای خود را بر زمین بکوبد تا چشمه ای سرد و گوارا بجوشد. سپس از آن چشمه بنوشد و بدن خود را شستشو دهد، تا تندرستی و نیرومندی او باز گردد" (۹۵) ایوب طبق دستور خداوند عمل کرد و تمام رنجها و دردهایش برطرف شد. زنا با وفا و صمیمی ایوب، که صحنه را از فاصله کمی تماشا می کرد، با مشاهده ای وضع، شتابزده خود را به ایوب رسانید و از شدت خوشحالی بگردنش آویخت. اکنون وقت آن رسیده است که ایوب بر طبق سوگندی که یاد کرده است، همسر خود را بصد ضربه شلاق تنبیه کند. ولی آیا سزاوار است که زنی چنین پاکسروشت و بلند همت، بدن لطیفش در زیر ضربات جانکاه شلاق، نیلگون گردد و شکنجه بیند؟! هرگز! آیا مردی بزرگوار، چون ایوب که لحظه ای از یاد خدا غافل نمیشود و عاشق حق است، امکان دارد که سوگندی را که بنام خدا بر زبان رانده است، زیر پا گذارد و بخاطر زنی عظمت حق را نادیده بگیرد؟! هرگز! پس چه باید کرد؟! جمع میان این دو مشکل متضاد را از زبان قرآن کریم بشنوید: "و خذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحث (۹۶) آری به او دستور داده شد که دسته ای از سوفار بردارد و با ملایمت بر بدن زن نوازد، تا سوگند ایوب زیر پا گذارده نشود و زنی وفادار و عالیمقام آزرده نگردد. (۹۷) پایان

## جلد سوم

## پیش گفتار

زن، زن است یکی از خطرانی که بشر امروز را تهدید به نیستی و بدبختی می کند: تغییر قالب ها و فورم های طبیعی است. قدیمی های گفته اند: "عجیب تر و خنک تر از یخ، بچگی پیروان و پیری کردن بچگان است" (۱!) آنچه آنها گفته اند، در مورد تغییر فورم خیلی ساده ای است که چون بر ایشان غیرقابل تحمل بوده است، در برابر آن به عکس العمل پرداخته و بلحنی طنزآمیز از آن انتقاد کرده و باردتر از "یخ" "شمرده اند. کودک خردسال، اگر پیری میکرد یا پیر خورده سال اگر بچگان، عمل می کرد، فقط تغییر صفت میداد، آنهم صفتی که روزی داشته و حالا از دست - داده است یا اینکه حالا ندارد و دیر یا زود به آن می رسد. ولی آنچه ما امروز با آن مواجه هستیم، مسأله تغییر جنسیت است. اگر کودک نمائی پیرو پیر نمائی کودک، باردتر (۲) از یخ است، مرد نمائی زن و زن نمائی مرد، باردتر از چیست؟! بدیهی است که تغییر صفت، خیلی آسان تر از تغییر ذات و حقیقت است. کودکان بمرور زمان جوان می شوند و جوانها پس از چند سالی دچار پیری می شوند و شاید روزی هم با استفاده از پیشرفتهای علمی و طبی جوان بشوند. اینها آسان است و شدنی! مگر نه بدان در سایه تهذیب و تربیت، خوب می شوند و گاهی خوبان و پارسایان، همچون ابلیس: که روزگاری زاهد و پارسا بود. - شیطان می شوند! اینها تعجب ندارد! مگر نه بدان در سایه تهذیب و تربیت، خوب می شوند و گاهی خوبان و پارسایان، همچون ابلیس: که روزگاری زاهد و پارسا بود. - شیطان می شوند! اینها تعجب ندارد! چشم و گوشمان از این حرف ها و وقایع پر است. قرآن کریم هم آیاتی پیرامون "حط اعمال" دارد. (۳) حقیقت حط اعمال، فعل و انفعال نیکوها و بدیها در یکدیگر است. نیکوکار که بدرفتاری پیشه کند، اثر نیکهای خود را زایل می کند و بدکاری که به نیک روی آورد، تدریجاً آثار شوم اعمال بدخود را می زداید و از بین می برد. اما تغییر جنسیت، از این موارد نیست. شما اگر گاهی جار و جنجالهایی در مورد تغییر جنسیت، از زبان روزنامه ها و جرائد می شنوید، باید توجه داشته باشید که حقیقت آن چیز دیگر است. چنین نیست که جراح، توانسته باشد مردی را زن یا زنی را مرد کند. کار او این بوده است که مردی که در دستگاه تناسلی او بر اثر پاره ای از نقائص ابهامی بوده و تشخیص جنسیت او را مشکل می کرده. با یک جراحی از بین برده و جنسیت او را آشکار ساخته است. همین! مقصود ما از این تغییر جنسیت، که امروز نظر انسان شناسان را بخود جلب کرده است. پیدایش جنس ثالثی است که نه خاصیت زن

دارد، نه خاصیت مرد! پیدایش این وضع بخاطر این است که خیلی از زنها روی عللی، از زن بودن خود گریزدانند و میخواهند مرد یا لااقل مردانه زندگی کنند. نتیجه این می شود که اینها نه مرد می شوند و نه زن می مانند. بلکه جنس ثالثی پیدا می کنند که نه بدرد زنانگی میخورند و نه بدرد مردانگی بسیاری از زنها جهان، سرنوشتشان همین است. دکتر بنت الشاطی از بانوان دانشمند و نویسنده مسلمان عصر ماست که مخصوصاً در راه معرفی دختران پیامبر (ص) و زینب کبری (ع) بانوی قهرمان کربلا - طی چند جلد کتاب، خدمات شایسته ای انجام داده است. او در مقاله ای تحت عنوان "جنس سومی که در شرف تکوین است" در روزنامه "الاهرام" می نویسد: "چنین افتاد که من - پس از گذراندن یک هفته خسته کننده در میان اوراق "بردی" عربی در کتابخانه" در تعطیل یکشنبه، برای دیدار بانوئی پزشک از دوستانم آهنگ حومه شهر وین کردم و چنین پنداشته بودم که "روز یکشنبه، مناسبترین وقت، برای این دیدار است. ولی چیزیکه بسیار موجب تعجب من شده این بود که دوست "من در را با شدت برویم گشود، در حالتی که یک سیب زمینی در دست داشت که قسمتی از آن را پوست کنده بود، و آنگاه با لطف و محبت مرا به آشپزخانه خود برد تا در همانجا کنار یکدیگر بنشینیم و از دیدار هم، برخوردار شویم!" البته دوست من شدت تعجب مرا از قیافه من دریافته بود و بهمین جهت رو بمن آورد و گفت "گمان می کنم که انتظار مواجه شدن با چنین منظره ای را نداشتی: بانوئی پزشک در آشپزخانه!" آنهم روز یکشنبه "من با تبسم پاسخ دادم: اما اشتغال بکار در روز یکشنبه، شاید چندان مهم نمی نمود ولی اشتغال "توبه آشپزی با اطلاعی که از شغل خسته کننده تو دارم هیچگاه مورد انتظارم نبود" "دوست پزشکم گفت: هرگاه نظر خود را معکوس می کردی، بصواب نزدیکتر می بودی. زیرا" "در عرف و ادب ما کار کردن در روز یکشنبه امری عجیب و غریب است ولی من از آن جهت، این روز را برای "اشتغال بکارخانه برگزیده ام که این تنها فرصت من برای چنین اشتغالی است و اما سرگرمی من بکار "آشپزی" شاید از حدود وظیفه من خارج نباشد. زیرا این سرگرمی، نوعی از معالجه، برای دلهره و نگرانی است " "که من و سایر بانوانی که بکارهای عمومی و خارج از منزل اشتغال داریم، از آن رنج می بریم" "گفتم: در صورتی که وضع اجتماعی زن غربی ثبات و استقرار بخود گرفته، علت این نگرانی و موجب این "دلهره چیست؟" دوست پزشکم گفت: این نگرانی و دلهره با دشواریهای دوران تحول و انتقال - که خواه ناخواه "برای نسل پیشاهنگ زنان شرق تحمیل می شود ارتباطی ندارد! بلکه این انعکاس احساسی است که آغاز تطور "جدیدی را اعلام میدارد: همان طور جدید که علماء اجتماع و فیزیولوژی و بیولوژی در زندگانی زنان شاغل. کارهای خارج از خانه را پیشین بینی می کنند و این تطور، عبارت از یک نوع تحول کند و تدریجی در زندگی این طبقه "از زنان است که در آغاز کار جلب توجه نمی کرد. ولی کاهش مستمری که آمار موالید در میان این طبقه نشان داده "توجه این دانشمندان را به آن جلب کرده است" "این دانشمندان در بدو امر چنین می پنداشتند که این کاهش در موالید امری اختیاری و ناشی از این است که "این طبقه از زنان، تحت تأثیر احتیاج بکار خارج، بمنظور سبکبار ماندن از تکالیف باروری و وضع حمل و "... بچه داری بنامیل خود از بارور شدن جلوگیری می کنند. ولی بررسی آمارها نشان داد که کاهش موالید، در این "طبقه، در بیشتر موارد امری اختیاری نبوده، بلکه از نازادی صعب العلاجی ناشی شده است و پس از بررسی نمونه هائی مختلف "و متنوع از حالات نازادی به ثبوت رسیده که این نازادی در بیشتر موارد، مربوط به نقص عضوی نبوده و نتیجه این بررسی "این نظریه را در میان دانشمندان پدید آورده است که: این عارضه، مربوط به تغییر و تحولی است که در وجود این طبقه از زنان رخ داده و علت این عارضه این است که این زنان، با توجه یا بدون توجه، از وظائف مادری و دنیای حوا رخ برتافته "و بکسب مساوات با مرد و شرکت در جولانگاه کار و فعالیت او پرداخته اند" "دانشمندان بیولوژی در تأیید این نظریه خود بقانون طبیعی معروفی استناد جسته اند و آن قانون "این است که: وظیفه عضو انجام دهنده خود را می آفریند. معنی این قانون در مورد مردان است که: "وظیفه مادری، همان عاملی است که خصائص و ممیزات جنس ماده را در سازمان وجود حوا آفریده است" و بمقتضای همین قانون هر زمان که زن از وظیفه مادری رخ برتابد و وارد میدان مبارزه و رقابت با مرد شد با این "خصائص و ممیزات رو به

سستی و فتور خواهد نهاد" سپس دانشمندان به بررسی و تحقیق در این فرض و نظریه ادامه دادند و به این نتیجه رسیدند که تجربه بیش از حد "انتظار آن را تأیید می کند و بهمین مناسبت با اطمینان توأم با احتیاط اعلام کردند که در آینده نزدیکی جنس سومی "پدید خواهد آمد که فاقد خصائص و ممیزات جنس ماده و محروم از میراث حوا و ثروت اندوخته مادری باشد" پس از انتشار این نظریه، گرد و غبار اعتراضاتی پیرامون آن برخاست... و از جمله آن اعتراضات "این بود که بیشتر از زنان کارگر از نازادی بیزارند و بارور شدن و کودک آوردن را دوست دارند و دیگر از آن" اعتراضات این بود که: اجتماع نوین مادران کارگر را مورد عنایت قرار می دهد و حق او را منظور میدارد و بحکم "قانون به او فرصت می دهد تا وظائف مادری و تکلیف کارگری را با هم انجام دهد و دیگر از آن اعتراضات این بود که "هنوز دوران خروج زن از دنیا مخصوص خودش از چند نسل تجاوز نکرده. در صورتی که عمر خصائص و ممیزات جنس ماده "قرنهای بی شماری امتداد داشته است و بنابراین چگونه ممکن است که این مدت کوتاه "خصائص و ممیزات آن قرون بی شمار را از میان برده باشد"؟ ولی دانشمندان در مقام رد این اعتراضات گفتند: عشق و علاقه زن کارگر بداشتن فرزند و آوردن کودک "، همیشه با هول و هراس از تحمل تبعات و تقبل تکالیف بچه داری و از دست دادن کار و تهی دستی "آمیخته است" ... و اما اعتراف بمقام مادر کارگر و حمایت حقوق او جز در مواردی محدود و تحت فشار قانون تحقق نمی پذیرد" و چه بسیار اتفاق می افتد که کار فرمایان فرصتهای برای انتخاب زنان بی فرزند بدست می آورند" و اما جواب شبهه کوتاهی مدت اشتغال زن بکارهای خارج این است که این اشتغال، اگر چه در مدتی کوتاه انجام گرفته "، ولی همیشه با تنبه و توجهی حاد و شدید بمساوات با مرد و اصراری اکید در تشبه بمرد، توأم بوده "و همین تنبه و توجه، بعلت تأثیر شدید روی اعصاب و شدت رسوخ و نفوذ در وجدان و ضمیر زن در چنان مدتی کوتاه "چنین تغییر و تحولی را در وجود او پدید آورده است" این خلاصه جواب شبهاتی بود که پیرامون این نظریه بپا خاسته است و دانشمندان متخصص، هنوز هم تغییرات و "تحولاتی را که در شخصیت و حیات جنس ماده رخ میدهد، مورد بررسی و تحقیق قرار میدهند و آمارهای نازادی و عجز "از انجام وظیفه رضاع و عارضه کم شیری و ضعف و سستی اعضاء مخصوص وظیفه مادری را در طبقه زنان کارگر "با دقت تمام استقراء می کنند" (۴) \* \* \* اما این خطر، متأسفانه تنها متوجه جنس زن نیست. در مورد جنس مرد نیز همین خطر وجود دارد. بسیاری مردان نوحاسته ای که اگر یک برجستگی سینه و لوم مصنوعی! - در اندام خود اضافه داشتند، درست در قالب یک زن بودند. زیرا از نظر آرایش مو و صورت و لباس و حتی زنجیر طلائی که بگردن دارند، بهیچ وجه قابل تمیز نیستند. البته این قسمت، فعلاً به بحث ما ارتباط ندارد. \* \* \* باید دید برای تأمین سعادت زن، چگونه برنامه ای باید طرح کرد و مخصوصاً از لحاظ تعلیم و تربیت، چه راهی را باید پیمود؟ کارخانه آفرینش، تولیدات بی شماری دارد، با فورمها و قالبهای مخصوص: جماد، گیاه، درخت، حیوان، انسان، نر، ماده، زن و مرد. اگر جهان را بیک انسان موزون و زیبا تشبیه کنیم، باید موجودات گوناگون را بمنزله چشم و گوش و ابرو و... او بدانیم و اعتراف کنیم که هر کدام از اینها در جای خود خوب و لازم و دوست داشتنی هستند. بگفته آن شاعر: جهان چون چشم و خال و خط و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست در این صورت، کمال هر چیزی در این است که همان که هست باشد و پا را از گلیم خود دراز نکند. بلکه در حدود نیرو و استعداد خویش بکوشش و تلاش پردازد. باید به این موجود دو پا یا انسان حالی کرد که "مرد، مرد است" و "زن، زن است" هیچ امکان تغییر جنسیت وجود ندارد هر کدام از این دو جنس در حدود استعدادها و بفرخور قدرتها، میدانهای بسیار وسیع و بکر برای تکامل و پیشرفت در پیش دارند که می توانند در آن قلمرو وسیع، سالهای متمادی کوشش کنند بدون اینکه تضاد منافع، یا اصطکاک و برخوردی پیدا شود. اصطکاکها و برخوردها بر اثر محدودیت خواستها و ایده ها و هدفها پیش می آید. اگر می بینیم دو همسایه، اختلاف پیدا می کنند، بخاطر محدودیت فضائی است که اشتغال کرده اند و بهمین ترتیب اختلافهای بزرگتر، تا برسد بر قابتهای سیاسی و اقتصادی و نظامی! لکن اگر دیدها را وسیع و وسیعتر کنیم و میدان پیشرفت را گسترش و تکامل بخشیم و همت ها را بلندتر و استوارتر سازیم، چطور؟! اصل

گرفتاری زن در دنیای امروز همین است. او فراموش کرده است که زن است و باید زن باشد و نمیتواند از این موهبت پرارزش طبیعی تخلف کند و زن نباشد. بهمین جهت است که مسیر را عوضی می پیماید و برای می رود که صدمه آن را دست طبیعت می خورد و در برابر بیمهریهای طبیعت، پریشان و بیمار می گردد. چه می توان کرد؟! خالق بزرگ طبیعت، راه و رسم طبیعت را اینطور ترسیم کرده و سنت های او قابل تغییر نیست! (۵) انسان اگر برنامه های زندگی خود را طوری تنظیم کند که مواجهه با بی مهری و لطمات غیرقابل تحمل طبیعت نشود، هیچگونه گرفتاری و بدبختی گریبا نگیرد نخواهد شد. اعتیاد به مشروبات و مخدرات، افراط و تفریط در کار و خواب و خوراک و... انسان را با بیمهری طبیعت، مواجه می سازد. خواه ناخواه، دیری نمی پاید که جسم ناسالم، و روح فرسوده و نیروها تباه گشته، پس از سالها تأثیر و تأسف و آه و ناله، راهی گور تاریک می شود و بدین ترتیب، داستانی غم انگیز و کمدیک به پایان می رسد؛ و چه بهتر که این داستانهای غم انگیز، کوتاه تر باشد و هر چه زودتر پایان پذیرد. زیرا اینجاست که باید مرگ را بر زندگی ترجیح داد! بعضی ها که قدری عجولتر هستند، بانتحار، خود به پایانش می برند. دون اینکه متوجه باشند که تلفنهای انجمن مبارزه با انتحار آماده است که ایشان را راهنمایی کند و آنها را از خودکشی باز دارد یا کار خودکشی را برای ایشان آسان سازد! بگذاریم! چه می شود کرد؟! راضی باشیم یا نباشیم! برخلاف مسیر سیلابی که با شیبهای تند سرازیر است و با هیچ نیرویی قابل مهاده نیست، نمیتوان شنا کرد. ما چه بخواهیم چه نخواهیم آب ما را به همراه خود می کشاند و با خود می برد و ما را از شنای در جهت مخالف باز میدارد. سرانجام خسته و کوفته شکست خورده، دست از کار و تصمیم خود می کشیم. چنین است عاقبت حرکت برخلاف مسیر طبیعت و نادیده گرفتن مجرائی که کائنات، در برابر آن سرپرده و تسلیمند. \* \* \*

حالا باید دید در چهار چوبه حفظ "زن بودن زن" و بدون تعدی و انحراف از مسیری که زن ایجاب می کند، می توان یک انسان ایده آل و سرفراز بوده یا نه؟ در برنامه های اسلام، برای این مسأله فکری شده است یا نه؟ آیا اسلام توانست در همین چهار چوبه مظاهری برجسته و شخصیت هایی عظیم و قابل توجه پرورش دهد یا نه؟ بدینست بدانیم اسلام در محیطی و در دنیایی کار خود را آغاز کرد که: زن بودن، هیچ ارزشی نداشت. بلکه لکه ننگی بوده بر دامن پدر و خانواده! بدینجهت بود که شعرا و سرایندگان که گفته های ایشان آینه سراپا نمای افکار و اخلاق و عقاید و عواطف جامعه است در اینباره چنین می گفتند: احباصهارى الى القبر: محبوبترین دامادهای من قبر است! - دفن البنات من المکرمات! دفن دختران از کارهای پسندیده است. - لکل اب بنت یرجى بقائها ثلاثه اصهار اذا ذکر الصهر! فیت یغطیها و بعل یصونها و قبر یواریها و خیرهم القبر هر پدری که دارای دختری است و امیدوار است که دختر برایش باقی بماند، سه داماد در انتظار اوست، خانه و حصاری که دختر را بپوشاند و شوهری که دختر را بخانه خویش بود و قبری که دختر را در جایگاه تنگ خویش جای دهد. اما قبر از همه دامادها بهتر است! شاید در بقایای همین افکار است که به شاهنامه فردوسی هم سرایت کرده است. فردوسی می گوید: زن و ازدها هر دو در خاک به! جان پاک از این هر دو ناپاک به! مسلماً زنی که این همه مورد تحقیر و نکوهش است، بهیچوجه نمیتواند استعدادهای خود را بزور و ظهور دهد. قرآن کریم این حقیقت تلخ را اینطور بیان کرد: "و اذا بشر احدهم بالانثى ظل وجهه مودا و هو کظیم. یتوارى من القوم من سوء ما بشریه! یمسکه" "علی هون ام یدسه فی التراب الاساء ما یحکمون" (۶) هنگامی که یکی از ایشان اطلاع داده می شد که صاحب دختر شده است؛ رنگ صورتش تغییر می کرد و خشم خود را پنهان میداشت. او از ناگواری این خبر خود را از چشم پنهان میداشت و فکر میکرد که دختر را بخواری نگاه دارم یا او را زنده بزیر خاک کند؟! اینها چه بد داوری می کردند! در این جهت تردیدی نیست که اسلام با این رویه غیرانسانی به شدت مبارزه کرده است. بقول همان دکتر بنت الشاطی، استاد دانشگاه عین الشمس، "عقاید و احساسات و حساسیت های اخلاقی و روحی و بحث ارزشهای معنوی در مسأله زن و مرد و دختر یا پسر از قبیل ننگ و جمعیت و غیرت افتخار و فضیلت - و شرافت پسر داشتن و سرشکستگی و خواری دختر بودن و اینکه دختران را از ترس بالا آوردن ننگی در آینده، زنده بگور می کرده اند و یا به این علت که نکنند در جنگها به اسارت دشمن بیفتند و کنیز بیگانه شود و یا بقول فیس بن عاصم با آدم بی سر و پائی

ازدواج کند... اینها همه پدیده های بعدی یا به اصطلاح رو نمائی هستند و معلول واقعیت های تبدیل شده و تغییر شکل یافته و اصل همان عامل اقتصادی است (۷) البته وی این اصل را از قرآن کریم گرفته و امروز مورد قبول غالب جامعه شناسان است. و باز در این جهت هم تردیدی نیست که اسلام، برای نشان دادن واقعیت و ارزش زن، بلافاصله به ترتیب الگوهای بسیار ارزنده ای پرداخت. تا زن - که سخت گرفتار عقده حقارت و نکوهش های ظالمانه بوده! - از یکسو خود را از آن عقده ها و نکوهش ها آزاد بیابد و از سوی دیگر برای ساختن شخصیت نوینی که اسلام طرح آن را برایش ریخته بود، بتواند از روی الگوهای موجود، بکوشش و فعالیت پردازد و چه بهتر که این الگوها از خانه و خانواده خود رهبر بزرگ اسلام برخاسته باشد. نخستین بانوی اسلام و بلکه نخستین مسلمان، خدیجه است. او همسر لایق و شایسته رسول خدا و مادر گرامی فاطمه زهرا - بزرگترین شاهکار خلقت زن و اغلب انسانها! - است زن موقعیت ارزنده ای بدست آورد. اینبار دست خدا بحمايتش شتافت، تا بهمه بیداد گریها و نکوهش های ظالمانه خاتمه بخشد. رهبر بزرگ مسلمانان، از جانب خدا مأموریت دارد که کلیه موانع را از پیش پای زن بردارد و خود مربی و راهنما و پشتیبانش باشد. از خانواده رسول خدا و از خانه محقر او زنان و دختران و نوه ها و نتیجه هایی برخاستند که هر کدام الگویی شایسته و ارزنده برای جنس زن حساب می شوند. در همان دوران، زنان مسلمان نیز بنوبه خود با الهام از همین خانواده و با پیروی از برنامه های همان پیشوای بزرگ، استعدادها و ارزش های نهانی خود را ظاهر ساختند. اینان برای شوهران خود زنانی نمونه و برای فرزندان خود، مادرانی وظیفه شناس و برای جامعه خویش اعضای مفید و مؤثر بودند و در نقش یک زن واقعی، کلیه وظائف خود را انجام دادند. بدیهی است که در این صورت، خطر پیدایش جنس سوم - که از ارمغانهای قرن طلایی ماست! زن را تهدید نمیکرد. همچنانکه خطر سقوط زن در منجلاب نیستی و فدا شدن در راه عقده ها و نکوهش ها او را به بیچارگی و نیستی نمی کشانید. \* \* زنی که تا پیش از اسلام و اوایل ظهور اسلام، در چنان شرایطی زندگی می کرد، مشاهده می کند که از برکت اسلام، همه چیز عوض شد. اسلام، علیرغم همه بداندیشی ها، زن را گرامی داشت و او را گل و ریحان معرفی کرد و دستی که بخواهد از یکسو با مشت گره کرده و بر سر زن فرود آید و از سوی دیگر بهنگام ارضای غریزه جنسی بر گردنش حلقه زند، سخت بباد انتقاد گرفت! و تضییع این گوهر ارزنده خلقت را قذغن کرد. (۸) از برکت اسلام است زن می بیند بطور کلی اوضاع دگرگون شده است. او هم از لحاظ اقتصادی آزاد گشته و از هم از لحاظ انتخاب همسر. تنها اجازه جهاد و قضاوت و حکومت به او داده نشد. اما این محرومیت هم از راههای دیگر جبران گشت (۹) بهترین دلیل آن، آمدن فاطمه زهرا پس از رحلت پدر بمسجد و اعتراض وی بدستگاه خلافت و اقامه دعوی برای احقاق حق از دست رفته و ایراد نطق آتشین و منطقی و استدلالی، در برابر مهاجرین و انصار است. زهرا سخن خود را با عالیتین و عمیقترین برداشتهای توحیدی و عرفانی و فلسفی آغاز می کند و هدفهایی را که خداوند بخاطر آن حضرت محمد ابن عبدالله (ص) را مبعوث فرموده است، با بهترین بیان مورد بررسی قرار میدهد، آنگاه جمعیت مسلمانان را متوجه بوظائف خطیری که در پیش دارند کرده، می فرماید: "از خدا بپرهیزید و او را در فرمانهایش اطاعت کنید. از بندگان خدا، تنها دانشمندانند که " در برابر عظمت بیکران او مبهوت و خود باخته هستند. خدا را بخاطر عظمت و نورش بستائید که " همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند، بسوی او وسیله می جویند و این مائیم " که در میان آفریدگان وسیله در گاه او و برگزیده او و حجت او و وارثان انبیای اوئیم " ... "من فاطمه دختر محمدم. این گفته را با سرفرازی تکرار می کنم. شما نیز گوش فرا دهید و درباره آن بیندیشید " ... "او پدر من است نه شما. برادر پسرعم من است نه شما... هم اکنون چنین می پندارید که مرا ارثی نیست " ... "ای مردم مسلمان: ارث پدرم را از من ربودند. ای پسر ابی قحافه! آیا خدا خواسته است که تو از پدرت " :ارث بیری و من از ارث پدر محروم بمانم؟ کاری بس زشت مرتکب شدی! سرانجام در روز واپسین " با داوری خدای بزرگ و زعامت محمد روبرو خواهی شد و خواهی دید که اهل باطل زیانکار و نگویند (۱۰) فاطمه علیها السلام، محصول اسلام است با مطالعه ای در رفتار و خلق و خوی و اندیشه ها و سخنان ارجدارش می توان بعظمت بیکرانش پی برد و خدمتی که پدر عالیقدرش بجهان بشریت و جنس زن

کرده، مورد بررسی و ارزیابی قرار داد. \* \* \* کتاب زنان قهرمان، طی سه جلد ۹۳ زن که فاطمه و مادر و دخترانش همچون خورشید در میان ایشان تجلی می کنند و بر کرسی عظمت نشسته و تاج افتخار و سربلندی و پاکی و شرافت بر سر دارند - از زنان نامدار تاریخ اسلام طی پانزده قرن که از ظهور اسلام می گذرد، معرفی کرده است. (۱۱) هدف ما این است که بانوان و دوشیزدگان مسلمان عصر حاضر را متوجه سازیم که از برکت تعلیمات عالیه اسلام، زنانی در تاریخ اسلام درخشیده و عظمت یافته اند. تا بدانند که بجای تقلیدهای موهوم در جنبه های مد و آرایشگری می توان به تقلید در جنبه هائی مثبت پرداخت و شخصیت خود را به اوج عظمت رسانید. متأسفانه، جنس در شرایط عصر حاضر، با اخلاق و رفتار و زندگی کسانی سرگرم است که ما در مقدمه جلد اول آنها را "قهرمان بدلی" نامیدیم. این یک ستم بزرگ است بهمه زنان که بجای آشنائی با خلق و خوی "قهرمان حقیقی" گرفتار اینگونه عناصر عوضی و بدلی باشند و خطوط زندگی خود را با الهام از راه و رسم غلط ایشان ترسیم کنند. زن و دختر امروز مادام توئیگی را بنام ملکه جهان در سال ۹۱ و ژاکلین اوناسیس که همه چیزش را با پول عوض می کند؟ وب ب و ملکه موناکو و زنان هفت تیر کش پیرامون جیمز باند و... را خوب می شناسد و بهمین دلیل است که چون کمبودهایش تأمین نشده و نیازش همچنان افزون و افزونتر گشته و از سقوط در دامن نوازشگر آن ریش بزی های کلاه سیلندری طرفی نبسته، بدنبال یک راه رسم صحیح، در جستجو و تکاپوست و تشنه شناخت قهرمانان حقیقی است. آری گم گشته او اینهاست و اگر آنها را بیابد، هم گذشته ها را جبران می کند و هم مسیر آینده را بدرستی و دقت پی ریزی می کند. متأسفانه، از همان اروپا هم زنان واقعی و قهرمانان حقیقی شان را نشناخته ایم. زنان "مادم گواشن" که ریشه افکار فلسفی ابن سینا و ابن رشد و ملاصدار و حاج ملا هادی را در فلسفه یونانی و آثار ارسطو پیدا میکنند، نشناخته اند. "مادم دولاویدا" ایتالیائی را که روانشناسی بوعلی سینا را از روی علم النفس ارسطو تصحیح کرده نمی شناسند! "مادم کوری" که کاشف کوانتوم و رادیو اکتیو است، پیش ایشان مجهول القدر است. خانم مادام "دولاشاپل" دختر سوئدی که تمام زندگی خود را وقف شناخت آثار علی (ع) کرد و این شخصیت ممتاز تاریخ انسانیت را با همه جنبه هایش مورد مطالعه و تحقیق قرار داد، نشنیده اند. "آنجلا" آن دختر قهرمان آمریکائی کیست؟ و یا آن دختر قهرمان ایرلندی چکاره است؟! مادر و دختر فرانسوی که سالها در صحرای سوزان آفریقا درباره امواج صادرة از حرکت شاخک مورچگان مطالعه می کنند و چون بوطن باز می گردند، در دانشگاه اعلام می کنند که پاره ای از علائم مکالمه این حشره کوچک و عجیب را کشف کرده اند، چه کسانی هستند؟! زیگرید هونکه "که کتابی تحقیقی درباره تأثیر تمدن اسلام بر تمدن اروپا و بنام "شمس العرب تسطع علی الغرب" یا "اثر حضاره العرب فی حضاره اروپا" بزبان عربی ترجمه شده است کیست و چگونه زنی است؟ نه تنها اینها نشناخته اند. زنان مسلمانی را هم که در گذشته و حال از برکت تعلیمات اسلامی درخشیده و عظمت یافته اند، نشناخته اند. بهمین دلیل است که سطح معرفت و خودآگاهی روز بروز پائین تر می رود و میزان مصرف کالاهای زینتی و وسایل آرایشگری همواره افزایش پیدا می کند. تا آنجا که تنها مصرف وسایل آرایش زنان تهرانی از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ از یک به پانصد برابر می رسد و دیگر در سایه جنبه ها شما خواننده خود بهتر می دانید حدس بزنید و پی ببرید. اما بهرحال، هنوز هم دیر نشده است. این ما هستیم که باید با حفظ ارتباط و پیوند خود با تاریخ پرافتخار اسلام و الهام از مکتب قهرمانان برجسته مکتب تربیتی پیامبر بزرگ خدا و قرآن، راه و رسم زندگی نوین خود را طراحی کنیم و آینده ای بسازیم که در آن همه افراد، بتوانند حداکثر استفاده را از فرصت ها و موقعیتهای معنوی و مادی بگیرند و نه تنها استعدادها و نیروها در راههای غلط و بی فایده بکار نیفتد. بلکه با بهترین روش، در بهترین و سودمندترین راهها و هدفها و به نفع فرد و جامعه و خانواده، بکار می افتند. در این صورت، خداوند بزرگ راضی و در پیشگاه وجدان خود سر بلند و سرفرازیم. در خاتمه لازم میدانم که کسانی که قبلاً با اظهار نظرهای خود نگارنده را مرهون الطاف و مراحم خود قرار داده اند تشکر و مجدداً از ایشان استدعا کند که نگارنده را از نظرات اصلاحی و مفید و ارزنده خود مطلع مستفیض گردانند. قم - تیرماه ۱۳۵۲ احمد بهشتی

## حره

بعضی از نامها برای برخی از افراد، معرف بسیار خوبی است، بدون تردید، نامها در شکل خصائل ایشان بی اثر نیست. از این جهت است که: آئین مقدس اسلام، پدران و مادران را در تعیین نامهای پسندیده و جالب برای فرزندان خویش موظف ساخته و شخص پیامبر گرامی اسلام، نامهای زشت افراد و بلاد را تغییر میداد (۱۲) حره یعنی آزاده! قهرمان ما در اینجا بانویی است که در اندیشه و گفتار و رفتارش، آزاد منشی و آزادگی آشکار است. اگر جمله معروف: "الاسماء تنزل من السماء" (۱۳) اساسی داشته باشد، یکی از مواردش نام "حره" است که به حق باید اعتراف کرد که به همراه ولادتش از آسمان نازل گشت از طریق الهام بر دل پدر و مادری نشست که افتخار سرپرستی و پرورش کودکی یتیم از بیت شریف و نجیب بنی هاشم، یعنی حضرت محمد (ص) پیدا کردند. آری حره، دختر حلیمه سعدیه، از همان پستانی شیر نوشید و در همان دهاتی پرورش یافت و در زیر همان سقف مویینی رشد کرد که رهبر عالقدر اسلام...! و خواهر رضاعی پیامبر بزرگ اسلام است و جای تردید نیست که معاشرت و مجاورت، خواه ناخواه در افراد اثر می گذارد. (۱۴) سعدی چه خوش گفته است: گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بد گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیزی بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم \* \* \* نام ننگین حجاج را کما بیش شنیده اید. او در سفاکی و خونخواری نمونه ای از نرون ها و چنگیزها و اسکندرهاست. بازده حکومت غاصبانه امویان. حجاج ها و بسر بن ارطاه ها و... است. محیط منحوس و ظلمت باری که خلیفه های بنی امیه پی ریزی کرده بودند، همچون باتلاق و مزبله ای بود که زمینه بسیار مساعدی برای پرورش میکربها و ویروسهای مضر و زیانبخش است. آری در آن محیط، حجاج ها بر مسند قدرت می نشینند و حره ها و همه آزاده ها در زوایای تاریک فراموشی به سر می برند! در چنین شرایطی اگر زن یا مردی بتواند ولو برای چند لحظه ای هم باشد، غرور اینگونه عناصر کثیف را بشکند و با چشمپوشی از همه خطراتی که مرگ بدون شکنجه و زجر، از همه آنها آسانتر است. حقایق بر زبان آورد، کاری بزرگ و جهادی پر اهمیت، انجام داده و الحق شایسته عنوان درخشان قهرمانی است. "حره"، در برابر حجاج همین نقش را بر عهده گرفت. حره پیش حجاج متهم به تفضیل و ترجیح علی (ع) بر دیگر خلفا بود. این همان محکومیتی بود که سعید بن جبیرها و قبرها و عمار یاسرها، و دیگر دوستان علی را بخاک و خون می غلطانید یا آنها را دست و پا و زبان بریده، تسلیم چوبه دار می کرد. فعلا نمیدانیم چه عواملی حره را به کاخ حجاج کشانید. آیا صرف اتفاق بود یا اینکه مأموران و جاسوسان حجاج او را بدام انداخته بودند؟ هنگام ورود به مجلس، حجاج بدون آشنائی و معرفی قبلی از وی پرسید: - تو حره دختر حلیمه سعدیه ای؟ - چنین فراستی از آدمی بی ایمان، عجیب است! (۱۵) - خدا ترا پیش من آورد. می گویند: تو علی را بر ابوبکر و عمر و عثمان، ترجیح می دهی. آیا این مطلب، درست؟ - هر کس بتو گفته است که: من علی را فقط بر این سه نفر ترجیح می دهم دروغ گفته است. من علی را بر غیر از آنها نیز ترجیح می دهم! - آنها چه کسانی هستند؟ - من او را بر آدم، نوح، لوط، ابراهیم، داوود سلیمان، عیسی و موسی (۱۶) نیز ترجیح میدهم. - وای بر تو! نه تنها علی را بر صحابه بزرگ پیامبر خدا ترجیح می دهی، بلکه او را بر هفت تن از پیامبران نیز ترجیح میدهی؟! اگر درباره آنچه گفتی دلیل نداشته باشی و به اثبات نرسانی، گردنت را می زنم. - ساکت باش! من علی را بر این پیامبران بزرگ خدا ترجیح نداده ام بلکه خداوند در قرآن، او را ترجیح داده است. خداوند متعال درباره آدم فرمود: "فعضی آدم ربه فغوی" (۱۷) آدم از فرمان خدا سرپیچی کرد و گرفتار گمراهی شد. اما درباره علی فرمود: "وکان سعیکم مشکوراً" (۱۸) سعی و کوشش شما مشکور و مقبول است. پس میان آدم و علی در قرآن کریم، فاصله بسیار است. - احسنت! بچه دلیل علی را بر حضرت نوح و حضرت لوط ترجیح می دهی؟! - خداوند علی بر ایشان ترجیح داده است. درباره همسران ایشان می فرماید: "ضرب الله مثلاً للذین کفروا امراه نوح و امراه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین" "فخاتتا هما فلم یغنيا عنهما من الله شیئاً و قیل ادخلا

النار مع الداخلين" (۱۹) خداوند برای مردم کافر، زنان نوح و لوط را مثل آورد که با اینکه همسر دو بنده صالح و شایسته بودند، به ایشان خیانت کردند و از همسران خود بهره ای نگرفتند و به ایشان دستور داده شد که با سایر فرومایگان بدوزخ روند. اما همسر علی دخت گرانمایه پیامبر بزرگ اسلام، فاطمه (ع) زهراست که خدا به خشنودیش خشنود و به خشمش خشمگین می شود. - احسنت! چرا علی را بر پدر انبیاء حضرت ابراهیم خلیل (ع) ترجیح می دهی؟! - زیرا خداوند او را در قرآن کریم ترجیح داده و چنین فرموده است: "و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحي لموتی قال اولم تؤمن قال بكم ولكن لیطمئن قلبی (۲۰)" هنگامی که ابراهیم عرض کرد: پروردگار، بمن نشان ده که مردگان را چگونه زنده می کنی؟ خداوند به او فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟! پاسخ داد: ایمان آورده ام: لکن می خواهم اطمینان قلبی پیدا کنم. اما مولای من امیرالمومنین سخنی گفت که هیچیک از مسلمانان درباره صحت آن تردید ندارند. او می فرمود: "تو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً" اگر پرده ها برداشته شود و حقایق آشکار گردد، چیزی بر یقین من افزوده نمی شود. چنین سخنی احدی پیش از علی و بعد از علی بر زبان نیاورده است. - احسنت! حالا بگو که چرا علی را بر موسی کلیم ترجیح می دهی؟! - بدلیل اینکه خداوند درباره موسی می فرماید: "فخرج منها خائفاً یتقرب" (۲۱) هنگامی که موسی یکی از فرعونیان را بخاطر استمداد یکی از اسرائیلیان بقتل رسانیده بود، تصمیم قتلش گرفتند. موسی در حالی که از جان خود بیمناک بود و هر لحظه انتظار می کشید که مأموران فرعونی سر برسند و او را بدام بیندازند، فرار کرد و رهسپار مدین شد. اما شبی که خانه پیامبر اسلام در محاصره چهل تن از دشمنان بود و تصمیم داشتند که ناگهان بداخل خانه هجوم برند و پیامبر خدا را بکشند، علی بدون ترس و اضطراب در بستر پیامبر خدا خوابید و پیامبر (ص) از مهلکه نجات یافت. بهمین مناسبت بود که خداوند درباره علی (ع) فرمود: "و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله" (۲۲) برخی از مردم، جان خود را در راه خشنودی خداوند، از کف می دهند. بین فاصله میان موسی و علی چقدر زیادست! - احسنت! حالا بگو که چرا علی بر داوود برتری دارد؟! - اینهم بدلیل کلام خدا. هنگامی که داوود، از جانب خداوند مأموریت رهبری خلق پیدا می کند به او گفته می شود: "یا داوود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لاتتبع الهوی" "فیضلك عن سبیل الله" (۲۳) ای داوود، ما ترا در روی زمین جانشین خود گردانیده ایم. در میان مردم بحق حکم کن و از هوی و هوس پیروی مکن که از راه خدا گمراه می شوی. اما علی چنان آگاه و احاطه دارد که می فرماید: "سلونی عما فوق العرش - سلونی عما تحت العرش، سلونی قبل ان تفقدونی" از آنچه بالای عرش است و از آنچه در زیر عرش است، از من سؤال کنید. بپرسید بیش از آنکه مرا در میان خود نبینید! بدیهی است که چنین مقامی همواره بر محور حق دور می زند و از هوی و هوس و گمراهی بدور است. - حره، احسنت! حالا - بگو: دلیل برتری علی بر سلیمان چیست؟ - دلیل این مطلب نیز ما مراجعه بقرآن مجید، آشکار است. قرآن کریم از زبان سلیمان نقل می کند که وی بدرگاه خداود عرضه داشت: "رب هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعد" (۲۴) پروردگار، مرا سلطنتی ببخش که پس از من برای احدی سزاوار نباشد اما علی علیه السلام می فرمود: "طلقنک یادیا ثلاثاً لاحاجه لی فیک" "ترا ای دنیا، سه طلاقه کرده ام و مرا بتو نیازی نیست! فاصله میان این دو مقام برجسته و عالی، از زمین تا آسمان است. - احسنت! حالا بگو: بچه دلیل، علی بر عیسی ترجیح دارد. - دلی آن هم روشن است. علی و عیسی هر دو بوسیله مردم گمراه، خدا شمرده شدند. علی مردمی را که بدین عقیده باطل گرویده بودند گردآورد و پس از نصیحت و راهنمایی، چون دست از عقیده خود برنداشتند به آتش کشید و سوخت. این ها همان "نصریه" بودند. لکن قرآن کریم درباره عیسی می فرماید: "واذ قال الله یا عیسی بن مریم! انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک ما یكون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلت قد علمتہ تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب. ما قلت لهم الا ما امرتني به... (۲۵) خداوند فرمود: ای عیسی، تو بمردم گفته ای مرا و مادرم را خدا اختیار کنید؟ گفت: منزهی تو مرا نرسد که آنچه حق من نیست بر زبان آورم. اگر گفته بودم، تو میدانستی. تو بر اسرار قلبی من آگاهی. ولی من از اسرار تو آگاه نیستم. توئی دانای همه امور غیبی جز آنچه را فرمان داده ای به ایشان نگفته ام. بدین ترتیب، حره با قدرت روحی عجیب خود و بوسیله

اطلاعاتی که از معارف قرآن و اسلام داشت. حجاج را محکوم کرد و غرور و تفرعن وی را برای چند لحظه ای هم که بود، شکست و از خطر، رها شد. (۲۶)

### بریزت هنی انگلیسی

این دوشیزه بریتانیایی یکی از افرادی است که پس از بررسی و تحقیق، به آئین مقدس اسلام ایمان آورده و درباره اسلام، مقالات و کتابهای مفیدی منتشر ساخته است. وی اکنون دبیر کانون زنان مسلمان انگلیس می باشد. خبرنگار مجله "حضاره الاسلام" با وی مصاحبه کرد و از او خواست که علت اسلام آوردن خود را بیان کند. بریزت هنی اظهار داشت: - من در خانواده ای بزرگ شده ام که از نظر درک مذهبی همانند بسیاری از خانواده های فعلی انگلستان می باشد. مادرم مسیحی بی بند و باری است. او هیچیک از فرائض و دستورات مسیحیت را انجام نمیدهد. اما پدرم وضع بدتری دارد. او بطور کلی آدم لامذهبی است. مگر اینکه: "لامذهبی" هم خود مذهبی شمرده شود! در اوایل کودکی در یکی از مدارس ابتدائی که از طرف کلیسا بمنظور رفع تناقضات و ایجاد تفاهم بین مذهب کاتولیک و پروتستان تأسیس گردیده بود. مشغول تحصیل شدم. ولی درست بخاطر دارم که در همان روزگار دست بگریبان تشنیت افکار بودم. از یکطرف گفتگوهای ما در محیط خانواده بهچوجه بر محور دین نمی چرخید. حتی یک روز هم نمیتوانم بخاطر آورم که در منزل ما نامی از: "خدای متعال" برده شده باشد. از طرف دیگر، در خود احساس می کردم که شوق بدرک حقیقت هم وجود مرا تسخیر کرده و افکارم را بخود مشغول ساخته است. اما مبادی مسیحیت، مخصوصاً مسئله تثلیث (۲۷) (پرستش سه خدا بنام: پدر، پسر و روح القدس) و فداء (جبران گناهان بوسیله بدار آویخته شدن حضرت مسیح) مرا از حقیقت، فرسنگها دور می کرد. سرانجام از آن مدرسه به اصطلاح مذهبی! خارج شدم، در حالی که بی دین صرف بودم. از سن پانزده سالگی بر اثر علاقه فراوی که بفلسفه داشتم، مشغول مطالعه کتب فلسفی شدم، ابتدا کتابی که مقدمه ای بر فلسفه "تابو" بود، خواندم و سپس مطالعاتی پیرامون فلسفه بودائی نمودم و در مسافرت خود به کانادا با فلسفه هندی آشنائی پیدا کرده، بسیاری از کتب فلسفی: "هندوچین" را از نظر گذراندم و مطالبی بلند و عمیق در آنها یافتم. اما هیچیک آنها خلای فکری مرا پر نکرد و جوابگوی احساسات مذهبی من نبود. یک جهت نقص مشترک در همه این مکاتب فلسفی یافتم و آن عبارت بود از عدم توازن بین نظام وسیع آفرینش و احتیاجات زندگی فردی و اجتماعی و اساساً مهمل گذاردن زندگی و پشت پا زدن به آن... و روی همین پایه ملاحظه می کنم که بنیانگذار فلسفه "تابو" همیشه سرگردان بود و به این طرف و آن طرف می رفت. بودا هم زن و زندگی را برای درک حقیقت ترک گفت! در اینجا فلسفه هندو چین، قدمی فراتر گذارده، تمام مقررات و پیمانهای انسانی و حیات اجتماعی را اوهام و خیالات میدانند و حقیقتی برای آنها قائل نیست! حیات برای من معمائی شده بود. از یکطرف مرگ را بر زندگی خالی از عقیده و ایمان ترجیح میدادم و از طرف نمیتوانستم به هیچیک از این اصول اعتقادی ایمان بیاورم. درست است که من تمام نیروهای خود را در راه شناخت حقیقت بسیج دادم و برای همین منظور سختی فراگرفتن لغت چینی را برخود هموار نمودم. ما خوب میفهمیم که هنوز از حقیقت مبهم و ناشناخته ای که در جستجویش هستم، خیلی فاصله دارم. از اسلام هم چیز قابل توجهی نمیدانستم. مثل بسیاری از غربیها نسبت به این آئین شرقی بدبین بودم و با توجه به تبلیغات سوئی که از طرف دشمنان اسلام رواج داشت، بمن اجازه کوچکترین بررسی پیرامون آن نمیداد. تا اینکه در اثر پیش آمدن یا عده ای از دانشجویان مسلمان تماس گرفتم. آنها با صبر و حوصله مخصوصی بگفتار من گوش می کردند و به اعتراضات من پاسخ میدادند و در ضمن کتابهایی که درباره اسلام نوشته شده بود، بمن هدیه می کردند. در مرحله اول آنها را سریع و سطحی از نظر می گذراندم. اما یکدفعه، متوجه شدم که باید با اهتمام بیشتری محتویات کتب را بررسی کنم. چون مطالب عالی و برجسته ای در آنها یافتم. مخصوصاً براهین روشن و فطری آنها، راجع بجهان و آفریدگار و همچنین حقیقت زنده شدن پس از مرگ، مرا به شدت مجذوب گردانید. پس قرآنی را که به زبان انگلیسی

ترجمه شده بود توسط یکی از دانشجویان مسلمان دریافت داشتم. الان قدرت آن را ندارم که برای شما شرح دهم این کتاب مقدس چه تأثیر عمیقی در روح من گذارد و چگونه مسیر زندگانی مرا تغییر داد؟! هنوز از قرائت سوره سوم قرآن فراغت پیدا نکرده بودم که بی اختیار به سجده افتادم و این اولین مرتبه بود که در زندگی برای خدا سجده کردم! (۲۸) در همین حال به اسلام ایمان آوردم. اسلامی که خدای معقول و باور شدنی معرفی می کند و ساحت مقدسش را از شائبه هرگونه شرک منزّه میداند. آری اسلام آوردم. در حالی که بیشتر از سه ماه از ابتدای تحقیقاتم نسبت به این آئین انسانی نمیگذشت. طبیعی ست که در این مدت کوتاه، من نمیتوانستم بجز یک سلسله کلیات و مطالب اجمالی از اسلام بدانم تا اینکه جزئیات و تفصیلات مسائل را با خواهران مسلمان خود طرح نموده، با بررسیها و بحثهای دامنه دار، با آنها آشنا شدم. بسیاری از مردم، علل اساسی اسلام آوردن مرا سؤال می کنند، در صورتی که پاسخ این سؤال بسیار مشکل است. چون بقول یکی از مسلمانان اروپائی، آئین اسلام همانند یک ساختمان است که هر یک از قسمتهای آن مکمل اجزای دیگر است. همین خاصیت غیرقابل انکار است که در نفوس انسانهای حقیقت جو اثر گذارده و آنها را در یک جهان از اطمینان خاطر قرار میدهد. نظر اسلام، درباره جهان و موجودات، همه جانبه بودن قوانین، دارا بودن یک نظام اجتماعی صحیح بر اساس احتیاجات توده ها و بالاخره وضع قوانین حکومتی و بین المللی برای تشکیل دولت و رسیدگی بوضع تمام ملت های روی زمین از سری مطالبی است که انسان را به حقیقت این آئین مقدس آشنا می کند، و همچنین ایجاد فرهنگ و صنعت و کار بر پایه ایمان به خدا و فضائل انسانی و تعادل بین جهات مادی و معنوی بدون هیچگونه افراط و تفریط، از صدها نکات برجسته ای است که در اسلام، جلب توجه می کند. بدون تردید، امروز جهان غرب در اضطراب عجیبی به سر می برد. کسانی که با جامعه های اروپائی آشنائی دارند، میدانند که در این اجتماعات، هدف روشنی که بتواند راه و رسم سعادت روح را روشن کند وجود ندارد و همه مردم دست به گریبان نگرانی هائی هستند که زیر ماسک فریبنده و زرق و برق دار ظواهر زندگی پوشیده شده و هر چند این طرف و آن طرف می زنند، تا راه نجاتی بیابند، بدون فایده است و روز بروز بر سرعت سیر آنها بسوی شکست و تباهی افزوده می گردد و آنها را بیش از پیش نومید می سازد. در چنین موقعیت حساس و مساعدی اسلام با مکتب جامع الاطراف خود با توازن دقیق و عادلانه ای که بین احتیاجات جسم و جان ایجاد نموده، قدرت دارد تندیروها و انحرافات تمدن جدید را کنترل کند و آن را در مسیر سعادت واقعی انسان بنحو صحیحی توجیه می نماید. آری اسلام در عین اینکه می تواند خوشبختی همه جانبه افراد در این دنیا تأمین نماید، آنها را در راه تحصیل رضای پروردگار بزرگ، در سرای دیگر طرز نیکوئی راهنمایی می کند. (۲۹)

### برکه:

پرستار رسول خدا (ص) ارث پیامبر خدا از پدر، عبارت بود از یک کنیز، بنام برکه و پنج شتر و چند گوسفند. وی پرستاری و خدمتگزاری پیشوای عالیقدر اسلام را پیش از ازدواج با خدیجه، برعهده داشت. چنان پیامبر خدا به او علاقمند بود که: او را مادر می خواند و هرگاه او را می دید، می فرمود: او بازمانده خانواده من است! بعد از آنکه خدیجه کبری به همسری پیشوای عالیقدر اسلام، درآمد، "برکه" از قید بردگی آزاد شد. بطور کلی یکی از رویه های عالی و انسانی آن پیشوای بزرگ همین بود که در موارد مقتضی، بردگانی که می توانستند برای خود زندگی مستقل داشته باشند، آزاد می کرد تا از وضع طفیلی و انگلی خارج گردند. آنهایی هم که به آزادی نرسیده بودند، آن چنان مورد احترام و محبت رسول خدا بودند، که احساس هیچگونه کمبود و حقارتی نمی کردند. (۳۰) یک نمونه این گفتار، همین برکه است. پس از آنکه برکه آزاد شد، با عبید بن زید خزوجی ازدواج کرد. نتیجه این ازدواج، پسری بنام "ایمن" و بهمین جهت، برکه به کنیه "ام ایمن" شهرت پیدا کرد. ایمن در صف یاران مجاهد و فداکار رهبر عالیقدر اسلام درآمد و در جنگ حنین به افتخار شهادت نائل شد. خدیجه غلامی داشت بنام "زید بن حارثه" که او را به

پیامبر بخشید و پیامبر آزادش کرد. زید با ام یمن - بعد از مرگ عبید - ازدواج کرد و محصول این ازدواج "اسامه" بود. این زید همان است که پیامبر خدا او را فرزند خویش می خواند و به "زید بن محمد" شهرت یافته بود. این چنین رفتار، با کسی که از بردگی آزار شده است، نمونه ای دیگر از عظمت رهبر عالیقدر اسلام است. در برخی از روایات آمده است که پیامبر بزرگ اسلام فرمود: هر کس میل دارد که با یکی از زنان بهشتی، ازدواج کند؛ با ام ایمن ازدواج کند. این جمله، گواه این است که برکه، در راه دین و انجام وظائف، چنان استوار بود که پیشوای بزرگ، او را از سعادتمندان واقعی شناخته بود. مسلماً چنین بانویی می تواند در محیط زناشویی کانونی از صفا و صمیمیت بوجود آورد و برای همسر و فرزندان خود پناهگاهی مورد اطمینان محسوب شود. زید که مخصوصاً از ازدواجش با زینب دختر جحش ناکام شده و بهره ای نگرفته بود، گم شده خود را پیدا کرد و او را بعقد خویش درآورد. بزرگترین شهامت زنان مسلمان در صدر اسلام، همین است که در راه اسلام از همه چیز می گذشتند و همچون پروانه، بر محور وجود رهبر عظیم الشان اسلام می چرخیدند. بیعت با پیامبر: ترک وطن، مهاجرت به حبشه، مهاجرت به مدینه، شرکت در جنگها و بر عهده گرفتن مسئولیت هائی از قبیل تأمین آب و غذا برای سربازان و پانسمان کردن مجروحین و گاهی دفاع از اسلام و از جان پیامبر با بکف گرفتن سلاح، از شاهکارهای انسان است. ام ایمن نیز در همه این موارد، پیشقدم بود. ابتدا بر اثر فشارهای غیرقابل تحمل مشرکین با مهاجران حبشه، به سرزمین حبشه - یعنی وطن اصلی خود - شتافت سپس بمدینه مهاجرت کرد. در یکی از همین مهاجرتها برای او واقعه ای شیرین اتفاق افتاد: بر اثر شدت گرما و تشنگی طولی نداشت که از پا درآمد. اما دست لطف الهی بکمکش آمد و او را از خطر مرگ نجات داد. آن روز آبی گوارا نوشید. خودش می گفت: - بعد از نوشیدن آن آب، هرگز تشنه نشدم. روزهای بسیار گرم روزه می گرفتم، ولی احساس تشنگی نمی کردم. در جنگ احد و جنگ خیبر با پیامبر عالیقدر اسلام بود و مجروحین را درمان می کرد. هنگامی که پیامبر بزرگ اسلام، زندگی این جهان را بدرود گفت، ام ایمن، بیشتر از همه گریه می کرد. پرسیدند: - چرا اینهمه گریه می کنی؟! - میدانستم که پیامبر خدا از این جهان رخت برمی بندد و به سرای جاودانی می شتابد. گریه ام برای این است که دیگر فرشته وحی نازل نمی شود و از آسمان خبری نمی آورد. در زمان خلافت عثمان، بانویی که از لحاظ فضیلت و وظیفه شناسی می تواند سرمشق همه انسانها باشد، زندگی را بدرود گفت. اما نام پرافتخارش در تاریخ شکوهمند اسلام ثبت و ضبط گردید و همواره مورد احترام مسلمانان بوده و هست. نوه پسری او بنام حسن بن اسامه، با مردی (ابن ابی الفات) اختلاف و خصومت پیدا کرد. در ضمن گفتگو آن مرد، بحال توهین و استهزاء به او گفت: - پسر برکه؟ حسن به حاضران گفت: - گواه باشید. سپس نزد قاضی یا والی مدینه از طرف عمر بن عبدالعزیز، بنام ابوبکر رفت و جریان را نقل کرد. ابوبکر به آن مرد گفت: - منظورت از اینکه نام مادر او بردی چیست؟! - منظوری نداشتم. فقط نام مادرش را بر زبان آوردم. دروغ می گویی! منظورت این بوده است که به وی اهانت کنی. در حالی که این بانوی بزرگ، از زنانی است که مقامش در اسلام معلوم است. او کسی است که پیامبر خدا هنگامی که او را خطاب می کرد، می گفت: "مادر؛ ام ایمن" اگر از تو بگذرم، خداوند از من نگذارد! آنگاه بدستور قاضی هفتاد ضربه شلاق بر پیکر او نواختند. این نکته را هم باید توجه داشته باشیم که اسامه و بازماندگانش از طرفداران صمیمی علی و جانشینانش بودند و بنی هاشم برای آنها احترام خاصی قائل می شدند. از شهامت و دلاوریهای "ام ایمن" (۳۱) این است که هنگامی که فاطمه زهرا (ع) برای دفاع از حق خویش به مسجد رفت و آن نطق تاریخی و کوبنده را ایراد کرد، وی نیز از همراهان بود و از قدرت نوظهوری که مسیر خلافت اسلام را تغییر میداد و جانشینی و رهبری و زمامداری پسر عم و داماد پیامبر را نادیده گرفته بود، بیمی بدل راه نداد.

**جمیله بوپاشا**

او دختر دلاور و رشید و قهرمانی است که در راه نجات و استقلال میهن عزیزش، شرافتمندانه مبارزه کرد و هنگامی که اسیر چنگال

مخوف و خون آلود جلادان فرانسوی گردید: همه شکنجه ها و عذابها را تحمل کرد، اما لکه ننگ خیانت به میهن و هموطن را بر خویش همواره نکرد. سرگذشت شگفت آمیز این دختر مسلمان که درس شهادت و فداکاری را از مکتب حیاتبخش اسلام آموخته است، برای همگان عبرت آموز و بیدار کننده است. کسانی که دین را افیون توده ها شمرده اند، با مطالعه سرگذشت جمیله بوپاشا باید شرمسارانه اعتراف کنند که آن دینی که آنها افیونش شناخته اند، لابد از سری کالاهای غربی است و با اسلامی که فروغش به شرق روشنی بخشیده و جمیله ها را در مهد خویش پرورانیده، ارتباطی ندارد. بن بلارئیس جمهوری پیشین الجزایر گفته بود: هنگامی که خروشچف به الجزایر آمد، به او گفتم: اسلام می تواند در شمال افریقا بعنوان نیروی محرک و نیروی انقلابی عظیمی بکار رود و خروشچف که خود پرورش یافته با ایمان مکتب کمونیسم و معتقد به افیون بودن دین بود! در پاسخ گفت: آری! یک تئوریسین کمونیست که به الجزایر آمده بود نیز اسلام را عامل تحرک و مبارزه با امپریالیسم معرفی می کند. (۳۲) کشور پیکارگر الجزایر، هفت سال تمام با امپریالیسم فرانسه جنگید. طی این هفت سال، فرانسه با سخت ترین روش های غیرانسانی با این ملت مسلمان و استعمار زده و اسیر، رفتار کرد تا نهضت آزادیخواهی و استقلال طلبی را در این مملکت سرکوب کند و الجزایر را همچون لقمه چرب و نرمی در کام خویش فرو برد. اما ملت مسلمانی که بر سر دوراهی مرگ و زندگی قرار گرفته بود و می باید برای تعیین تکلیف خویش و برانداختن عفریت ننگ آور مرگ، تمام نیروها را بسیج کند و با تحمل همه محرومیت ها و مصائب بزرگ، استوارتر و پایدارتر از همیشه به کار زار پردازد. یکباره مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ننگین و ذلت بار ترجیح داد و با دست خالی و دلی سرشار از عشق و ایمان، در برابر غرش هواپیماهای جنگی و بمب افکن ها و توپ ها و مسلسل ها و... مقاومت کرد و علاوه بر هزاران کشته و مجروح، افراد مبارز و رهبران زنده را به زندانها و شکنجه خانه ها فرستاد. یوژ و فاتح الجزیره فرمان داد: - مدخل و مخرج غارهایی را که جنگجویان الجزایر حین جنگ و گریز پنهان شده اند، با هیزم و بته پر کنید، سپس با ریختن روغن و مواد دیگر محترقه آتش بزنید تا این روباه ها بسوزند. (۳۳) کار بمرحله ای رسید که دو میلیون زن و کودک و پیرمرد در نتیجه بمباران دهکده ها و خرابی و نابودی خانه و زندگی و ساقط شدن از هستی به خاک تونس پناهنده شدند. (۳۴) ظلم و ستم و تبعیض به اوج خود رسیده بود. خوراک شبانه روزی یک کارگر زراعتی مسلمان و حتی در بعضی نقاط کارگر صنعتی از آنچه یک کارگر ساده فرانسوی در یک وعده صبحانه می خورد، کمتر و بی ارزش تر بود (۳۵) در این میان، داستان جمیله، که به جرم پرتاب بمب و کشتن چندین افسر فرانسوی به اعدام محکوم شد و در نتیجه افکار عمومی دنیا و وساطت بیشتر رهبران دول، مجازات او توسط رئیس جمهور سابق فرانسه به حبس ابد تخفیف یافت، بیش از همه، تکان دهنده و تأثیر آمیز است، (۳۶) سیمون دو بووار می نویسد: - یک دختر ۲۳ ساله الجزایری مامور ارتباط جبهه نجات ملی الجزایر از طرف نظامیان فرانسوی مورد توقیف غیرقانونی و شکنجه قرار گرفت و با یک بطری به او تجاوز کردند. تمام این حرف ها معمولی و مبتذل است. از سال ۱۹۴۵ تا کنون همه ما شرکای جرم شکتار دستجمعی فجیعی هستیم که به نام سرکوبی اغتشاش و سپس تحت عنوان برقراری صلح و آرامش، بیش از یک میلیون نفر انسان را قربانی کرده است. مردها، زنان، پیرها و کودکان در کشاکش: "موش کشی ها" (۳۷) سینه هایشان را تکه های بمب و خمپاره سوراخ کرده، زنده زنده در دهکده ها سوخته اند کتک خورده اند، خفه شده اند، شکمهایشان دریده شده و به شهادت رسیده اند. چه قبیله هایی که تا آخرین نفر به کام گرسنگی و سرما افتاده اند و آماج ضربت گلوله گردیده اند! چه بیگانهائی که در مراکز اسارت دستجمعی که در واقع "اردوگاه های مرگ" هستند، با امراض واگیر و مهلک، دسته دسته بگور رفته اند! چه مردی که نوبت نوبت و یدک وار به گماشتگی قشونهای متشخص فرانسوی درآمده اند و هنوز هم در همین اردوگاه های مرگ، بیش از پانصد هزار مسلمان الجزایری دقایق واپسین زندگی را می گزرانند! طی ماه های اخیر، روزنامه ها - حتی محتاط ترین و محافظه کارترین آنها! - موجی از وحشت و هراس را با انتشار اخبار دهشتزای مکرر بسوی ما سرازیر کرده اند! قتل ها، مثله کردن ها، موش کشی ها، شکار انسان ها در خیابانهای اوران (۳۸)، در پاریس و در امتداد رودخانه سن، اخبار کشف ده ها اجساد دست

بریده و شکسته، مجموعه های داغان شده و عید خون الجزایر همه اینها موضوعاتی است که برای چشمان ما هنگام خواندن روزنامه ها عادی شده است. با تمام این اوضاع احوال، آیا آنقدر رقت و حساسیت، در نهادها، باقی مانده است تا خون یک دختر جوان، قلبمان را به طیش درآورد؟! آری آنطوری که مسیو پاتن - رئیس کمیسیون مراقبت! - طی مصاحبه ای که من نیز در آن حضور داشتم با مهارت و ظرافت تمام سفته کردند، جمیله بوپاشا هنوز هم زنده است! بنابر این شکنجه های که تحمل کرده، چندان وحشتناک نبوده است؛ آقای پاتن ضمن اشاره به ازاله بکارت جمیله با بطری، اظهار داشته بودند: من از آن می ترسیدم که جمیله را روی بطری نشانده باشند همانطوری که این کار را در هندوچین با ویتنامی ها می کردند!!! با این عمل روده شکنجه شونده پاره می شود و بقتل می رسد. اما با جمیله این کار را نکردند! پاتن قسمت اخیر سخنان خود را با تبسم کسی که خودش قهرمانی چنین شکنجه فجیع و شیعی نشده و از خوشحالی در پوست نمی گنجید، بر زبان می آورد! ژیزل حلیمی (۳۹): مدعی نیست که با حکایت این داستان، کسانی را که قلب هایشان چموش و نافرمان است به تکان درآورد. بلکه نقطه نظر و فایده اصلی کتاب او این است که: ماشین جهنمی دروغ پردازی های دستگاه حاکمه فرانسه را قطعه به قطعه و جزء بجزء پیاده می کنند و آن را که طی ۷ سال اخیر با وسواس و دقت ریاضی از رسوخ هر پرتوی از حقیقت، در اذهان ملت فرانسه جلوگیری نموده، رسوایی سازد. فجایعی که ژنرال ماسو در مواعظ عام خود آنها را موعظه می کند، و اجرای آنها را - آشکارا - به افسران جوان ارتش فرانسه می آموزد و گروه بزرگی از روحانیون فرانسه، اعمال آنها را مورد مجاهدان مسلمان الجزایری فتوی می دهند و شکنجه هایی که با غریوهای تحسین و تأیید اروپائیان الجزایری روبرو می شود و هر روز به شیوه ای عمومی و سیستماتیک در اردوگاه تصفیه الجزایری هادر زندان ها و سربازخانه ها آزموده می شود، کار هیأت حاکمه فرانسه را در تکذیب وقوع شکنجه ها در هر مورد، بخصوص طی هفت سال اخیر بسیار آسان کرده است. در قضیه جمیله بوپاشا، آنچه که خارق العاده و استثنائی است، خود حقایق نیست، بلکه پرده روی آنهاست. سماجت و بردباری زنی که وکیل مدافع اوست و غرور و علو روح دختر شکنجه دیده شاکی، و شهادت و وظیفه شناسی یک قاضی، دست بدست یکدیگر دادند و پرده سیاه شب ظلمانی و مه آلودی را که هفت سال تمام بر تحت عنوان مقابله با "جنگ خرابکارانه" حایل شده بود، دریدند. تنها یک مانع، در راه دریده شدن نقاب نفرت انگیز جلادان فرانسوی وجود دارد که طی هفت سال اخیر همچنان پرصلابت و استوار مانده است. ژنرال "آیره" فرمانده عالی نیروهای فرانسه در الجزایر، می گوید: ارتش فرانسه با دریده شدن ماسک درخیمانی که جمیله را شکنجه کردند، مخالف است انسانی شکنجه شده، از پا درآمده، او را کشته اند یا خود را کشته است و سپس جد او را با تردستی تمام دزدیده اند اما درخیمان فرانسوی را چه باک؟! کو آن کسی که جسد را پیدا کند؟ کیست که پرده از روی این جنایت بردارد؟ گاه یک پدر با یک زن داغ دیده بمقامات مسؤول مراجعه می کند و سراغ جگر گوشه خود را می گیرد. جواب می شنود: هیچ! گم شده! و بدنبال این سؤال و جواب! سکوتی سرد و نفوذ ناپذیر، محیط را فرا می گیرد! وقتی "اودن" را کشتند، بواسطه اینکه دانشگاهی و فرانسوی بود و آشنایان متعدد داشت، شایعات فراوان اطراف او متورم شد و این تورم هر روز بزرگتر می شد. اما چه فایده؟! جنایتکاران قافیه را نباختند و حتی سینه قاتل او را با نشان "لژیون دو نور" آراستند! بعد از انتشار شایعه انتحار بومنجل، از گوشه و کنار صداهایی برخاست، اما باز هم فایده ای نداشت. تمام الجزایریهای گمنامی که اسامی ایشان در دفترچه سبز (۴۰) ثبت شده و تعداد بی شمار دیگری که نامشان در هیچ دفتری به ثبت نرسیده، همگی در زیر شکنجه های هولناک سر به نیست شده اند و مرگ فجیع آنها بدست فراموشی سپرده شده است. یک الجزایری را گرفته اند و چون بیگناهیش ثابت شده، از زندان آزادش کرده اند. ولی سر نیزه تهدید هر لحظه آماده است تا قلب او را سوراخ کند. مقامات فرانسوی برای حفظ امنیت، هر چندی یکبار به سراغش می روند و او را حصار می کنند. در اینجا زندانبانان مهیب، خیلی خوب میدانند که چطور الجزایری آزاد شده را وادار به سکوت کنند و کاری کنند که در بیرون دست از پا خطا نکند.... در الجزیره، قضات و پزشکان قانونی و وکلای مدافع میدانند که وقتی متهمی را به نزدشان آوردند باید او را دشمنی تلقی کنند. سیستم شرم آور حکومت جلادان

فرانسوی بر روی همین اتحاد پست و اهریمنی قاضی و پزشک قانونی و وکیل مدافع، استوار است. باید او را محکوم کنند. حکم محکومیت، پیشاپیش صادر شده و اگر تشریفات به اصطلاح قانونی اجرا می شود، تنها برای کشیدن ماسکی بر چهره گریه رویه دژخیمانه و مستبدانه محکوم کنندگان است. در مورد جمیله، از این نقطه نظر، جنبه بسیار خلاقه ای دارد. او در حالی که مقابل قاضی ایستاده و هر دو خصمانه بیکدیگر می نگرند و داغهای فراوان تن نحیف او خاطرات متعدد و دردناکی را بیاد می آورد، بحرف آمده، می گوید: - مرا شکنجه کرده اند. در خواست می کنم که از طرف پزشک قانونی مورد معاینه قرار گیرم! اما قاضی بدون اینکه سؤالی بکند، مشغول پیش نویس کردن آخرین جملات ادعانامه، علیه دختر زندانی است. بعد یکی از آن پزشکان قانونی کذائی را، برای اینکه قافیه را جور کند. به محکمه احضار می کند تا ضمن معاینه دقیق اعلام کنند که: جمیله را شکنجه نکرده اند! اما چند ماه بود که پزشکان پاریسی برای معاینه پزشکی مجدداً احضار می شوند، به اتفاق آراء نظر می دهند که: بکارت جمیله را؛ با اعمال شکنجه منتهی به جرح؛ برداشته اند، مع الوصف دکتر لوی لروی تأکید می کند که: هنگامی که جمیله را برای معاینه کاملاً لخت و عریان کردند معلوم شد که وی دچار اختلال عادت زنانگی است. اما این اختلال ناشی از شکنجه نبود، بلکه طبیعی و عمومی است. اما از آنجا که دروغگو کم حافظه می شود، همین آقای دکتر، چندماه بعد اظهار داشت که: جمیله هنگام معاینه پزشکی برای آنکه احساس حقارت نکند؛ تا آخرین دقیقه حاضر به کندن زیر جامعه ای که به پا داشت نشد! برای این تناقص شاخدار، مجوزی جز بیوجدانی نمیتوان پیدا کرد! زنهایی که بعنوان وکیل مدافع به الجزایر رفته بودند، هرگز فکر کمک به موکلین خود را در سر راه نمیدادند. بخصوص که ترس هم داشتند! بهمین دلیل بود که جمیله بوپاشا هم بفکر کمک گرفتن از وکیل مدافع خود نیفتاده بود. جمیله مانند بسیار گسان دیگر محکوم شد. هیچکدام از شواهد جرمی که برایش پاپوش دوزی کرده بودند، مخدوش و بی اعتبار اعلام نگردید و دادگاه عادل به استناد اعترافات که بزور از زبانش بیرون کشیده و چه بسا انگشت او را در ذیل آنها چسبانیده بودند، محکومیت او را امضا کرد. خاطره شکنجه های هولناک زندان "ال بیار"، "حین دی" هیچ انعکاسی در پرونده نداشت. این خاطرات تنها در ذهن آزرده و افسرده خود جمیله، منعکس بود. سرانجام حادثه غیر مترقبه ای اتفاق افتاد و این صحنه سازی مسخره و کلاسیک را درهم شکست. نامه ای که از اردوگاه "بوسوئه" از طرف برادر جمیله ارسال شده بود، حس کنجکاوی وکیل مدافع جمیله را برانگیخت. ژیزل حلیمی از وکلای معدودی بود که تحت تأثیر اشکال تراشی های راهزنانه و شرم آور، قرار نگرفت. او با جمیله تماس گرفت، با او صحبت کرد و او را وادار کرد که اعلام جرم کند و خود نیز بدادستان کل الجزایر، اخطار کرد که از مماشات با آدم کشان بر حذر باشد. برای حمایت از جمیله، کمیته ای بوجود آمد. این کمیته بقدری از فرانسه و کشورهای دیگر جهان سر و صدا براه انداخت که دولت فرانسه مسافرت ژیزل را به الجزایر ممنوع کرد و دادگاه نیز از ترس افکار عمومی، از محکوم کردن جمیله، درغیبت وکیل مدافعش خودداری کرد. طولی نکشید که دستگاه دادگستری فرانسه به جمیله پیشنهاد کرد: که یک روانپزشک پس از یک معاینه اعلام کند که وی اختلال حواس دارد به این ترتیب او را تبرئه کنند. اگر جمیله، این پیشنهاد را قبول می کرد، افشاء گریها و اعلام جرم از علیه شکنجه کنندگان، اعتبار خود را از دست میداد و دعوائی که علیه دژخیمان اقامه کرده بود، مورد رسیدگی قرار نمیگرفت. جمیله اهل معامله نبود. پیشنهاد را رد کرد. مع الوصف هیچ امیدی نبود که سرسختی او ثمری ببار آورد. هر شکایتی که بدادگاه می رسید، فوراً قضات اعلام می کردند که: "شکایت متهم وارد نیست" شهودها هم از ادای شهادت طفره می رفتند و گاهی هم شهادت دروغ میدادند. ترس، پوزه بند محکمی بود که دهانشان را قفل می کرد، صدها شکایت که حاکی از شکنجه ها و اجحافهای جانگداز بود، به سرنوشت فوق، دچار شده بودند. اگر شکایت جمیله هم بدست آقای "گورمونتانی" می افتاد، سرنوشتی غیر از این نداشت و سرانجام، دادگاه محترم، طبل کوبان و شیپور زنان اعلام می کرد که: "شکایت متهم وارد نیست"! کمیسیون مراقبت هم به ایمنی شکنجه شوند کاری ندارد، بلکه تنها کوشش خود را در راه ایمنی شکنجه کننده مصروف میدارد. (۴۱) اما از آنجا که باید کوس رسوائی ستمکار بر سر بازارهای جهان کوبیده شود و قهرمانیها و

دلایلی جمیله در همه جهان انعکاس پیدا کند، عواملی دست بدست هم دادند و شکایت و اعلام جرم یک ستمدیده و مجاهد از تاریکخانه های فراموشی، خارج گردید و مردم جهان را بهیجان آورد و دولت فرانسه را مجبور به عقب نشینی کرد و ملتی حق انسانی و مسلم خود را بکف آورد. متن شکایت و اعلام جرم جمیله از اینقرار است: - در شب دهم تا صبح روز یازدهم فوریه ۱۹۶۰ افراد گارد سیار و هارکی ها (۴۲) و کارآگاهان پلیس که رویهمرفته در حدود پنجاه نفر می شدند با چندین جیب و کامیون نظامی و شهربانی بمنزله مسکونی والدین من که خودم نیز در آنجا سکونت داشتم یورش آوردند. این منزل در محله "دلی ابراهیم" واقع در شهر الجزیره قرار گرفته است. یکی از این افراد سروان "د" است که منتسب بمركز بازداشتگاه "ال بیار" می باشد. من در محل دستگیری و حتی پیش از آنکه به بازداشتگاه حمل شوم، زیر کتکهای بیرحمانه و وحشیانه بازداشت کنندگان افتادم. شوهر خواهرم "عبدلی احمد" نیز که آن شب در منزل بود، مثل من به شدت کتک خورد، پدرم "عبدالعزیز یو پاشا" هم که پیرمردی ۶۰ ساله است نیز سرنوشتی جز این نداشت. ما سه نفر را به مرکز تصفیه "ال بیار" بردند. من در آنجا بار دیگر آماج ضرب و شتمهای وحشتناکی قرار گرفتم که در نتیجه تعادل را از دست دادم و نقش بر زمین شدم. در این لحظه بود که چند نفر نظامی و از جمله یک سروان چتر باز پهلوهایم را زیر ضربات خرد کننده لگدهایشان گرفتند و تا امروز هم اثر این ضربات بصورت حالت کجی پهلوی (پهلوی چپ) در من باقی مانده است. بعد از چهار پنج روز بزندان "حسین دی" انتقال یافتیم. بمن گفته بودند: انتقال به این زندان برای آن است که من مزه "دومین درجه شکنجه" را نیز بدانم. بعداً فهمیدم که منظور آن ها از "دومین درجه" عبارت از "شکنجه شدن با برق است" چون الکتردهای متصل به برق از روی نوک پستانهایم لیز می خوردند، یکی از شکنجه کنندگان آنها را با نوار اسکاچ به پوست بدن من چسبانید. پاها و باسن و آلت زنانگی و صورت مرا نیز با همان شیوه سوزانیدند. در مراحل مختلف شکنجه دادن با برق، متناوباً داغ کردن با آتش سیگار و ضربات مشت و شکنجه با حمام نیز انجام می گرفت. در شکنجه اخیر، بدنم را بیک چوب بستند که دو سر آن روی دو لبه یک وان آب گرم قرار گرفته بود. تا آنجا که خفگی منتهی بمرگ پیش نیاید، آب حمام را از راه دهان و بینی وارد شکم می کردند! چند روز بعد، مورد شکنجه با بطری! قرار گرفتم. شدت درد ناشی از این شکنجه، از تمام شکنجه های دیگر وحشتناک تر بود. بعد از آنکه بدن مرا به وضع مخصوصی بستند، گردن یک بطری را در آلت زنانگیم فرو بردند. چند لحظه فریاد کشیدم. سپس بیهوش شدم. گمان می کنم دو روز بیهوش بودم. طی اولین مرحله اقامتم در زندان "ال بیار" مرا با شوهر خواهرم "عبدلی احمد" روبرو کردند، آثار ضربات و شکنجه های وحشتناک در بدن او نیز وجود داشت. حتی در حق پدر ۶۰ ساله ام نیز رحم نکردند! روز ۱۵ ماه مه ۱۹۶۰ قرار بازداشت را به رؤیتم رساندند و باتهام معاونت با مجرمین و قصد قتل عمد، علیه من اعلام جرم کردند. در محضر بازپرس، اعترافاتی را که بزور شکنجه از زبان من گرفته و مجبور کرده بودند تا بر آنها صحه بگذارم، مجدداً تکرار کردم. در آن هنگام خاطره این تجارب هولناک بدن مرا می لرزاند و هنوز هم یادآوری آنها رعشه بر اندامم می اندازد. باید اضافه کنم که از این وحشتناک تر، حال پیرمردی است که اثر داغها و شکنجه های مختلف را بر اندام دختر ۲۲ ساله خودش مشاهده می کند! اکنون پدرم در اردوگاه "بنی موسی" زندانی است. پیش از انتقال به این بازداشتگاه ناگزیر شده بود تا از شدت و خامت وضع مزاجی، قریب یک هفته در بیمارستان "مایو" بستری گردد. پرونده شوهر خواهرم "عبدلی احمد" را از پرونده من تفکیک کرده اند. در حالی که جرائم منتسب به ما مشترک است. چون هر دو در یک روز و در یک محل بازداشت شده و هر دو متهم بر شکرت در همان سازمان خلاف قانونی هستیم که افراد آن فراری هستند و گناه ما پناه دادن به آنهاست. شوهر خواهرم اکنون در زندانی شهربانی الجزیره بازداشت است. دلیل تفکیک پرونده و محل بازداشت ما دو نفر کاملاً آشکار است. من و شوهر خواهرم متقابلاً شاهد شکنجه هایی که کشیده ایم بوده ایم. ممکن است شکنجه کنندگان از آن هراسناک باشند که هرگاه پرونده های ما در محکمه عادی واحدی مورد رسیدگی قرار گیرد، تجارب مشترک خود را بر زبان آوریم. اگر چه چند هفته است که خانم "زیزل حلیمی" را بعنوان وکیل مدافع خود انتخاب کرده ام، معذالک جز تا امروز موفق به

ملاقات او نگردیده ام. علت این بود که مقامات صدور پروانه مسافرت به الجزایر در شهر پاریس، به او اجازه بیشتر از سه روز اقامت در الجزیره را - یعنی از ۱۶ تا ۱۹ ماه مه ۱۹۶۰ - نداده اند و به این ترتیب، حداکثر محدودیت را برای او فراهم کردند. حقایق و وقایع مشروحه، شامل بیان جرم بازداشت غیرقانونی، همراه با ایجاد اوضاع مشدده، بشرح زیر خلاصه می گردد: بازداشت غیرقانونی و ادامه حبس بدون قرار قانونی تا مدتی پیش از یکماه؛ همراه با شکنجه های بدنی! مجازات و محکومیت این جرایم، در مواد ۳۴۱ و ۴۳۲ و ۳۴۴ متمم قانون جدید کیفر، پیش بینی شده است. جناب بازپرس، افتخار دارم که با توجه به شرایط مورد بحث، شکایت خود را علیه جرائم فوق الاشعار، مطابق با مفاد بخش حقوق مدنی قانون اساسی بحضور آن جناب تقدیم نمایم. بوپاشا. محبوس در زندان الجزیره، زندانی شماره ۱۱۴۳ الجزیره ۱۷ مه ۱۹۶۰ (۴۳) \* \* \* همان سیمون دو بووار که در حقیقت توانسته است جمیله بوپاشا را هم بملت فرانسه معرفی کند و هم شخصیت قهرمانی و اسلامی او را بهمه مردم جهان از جمله مسلمانان بشناساند. طی مقاله ای که در شماره سوم ژوئن ۱۹۶۰ روزنامه لوموند چاپ پاریس انتشار داد و نه تنها این مقاله در فرانسه بلکه در سراسر جهان نیز انعکاسی پرطنین و فوق العاده پیدا کرد و ایجاد کمیته تحقیق برای جمیله را با انتشار آن عملی و تسریع نمود، چنین می نویسد: زشت ترین خصوصیتی که در یک افتضاح پیدا می شود خو گرفتن با فضااحت است؛ با این وجود، ظاهراً غیر ممکن است که افکار عمومی در قبال فاجعه غم انگیزی که اکنون به جریان زندگی یک دختر جوان ۲۳ ساله - یعنی جمیله بوپاشا تبدیل شده، بی تفاوت و بی اعتنا بماند. در ماه سپتامبر ۱۹۵۹ یک بمب که البته پیش از انفجار چاشنی آن را کشیدند، در آبخو فروشی "دو فاکولته" واقع در شهر الجزیره، کار گذاشته شد و پنج ماه بعد از این واقعه، جمیله بوپاشا دستگیر گردید. حالا قرار است که محاکمه جمیله در ۱۷ ژوئن سال جاری (۱۹۹۰) آغاز شود. در حالی که هیچ شهادی او را حین ارتکاب جرم ندیده و حتی بهیچ وجه سایه ای از دلیل جرم نیز علیه او وجود ندارد. برای اثبات محکومیت جمیله لازم بود اعترافاتی از زبان خودش وجود داشته باشد و این اعترافات را هم از زبان او کشیدند. در شکایتی که اخیراً علیه بازداشت غیرقانونی و شکنجه ها از طرف جمیله به بازپرس تسلیم شده، رد پای این اعترافات روشن گردیده و دختر شاکی شرایطی را که تحت تأثیر آن ها ناگزیر به آن اعترافات شده، توصیف میکند. تعداد بسیار زیادی از شهود که جمیله از آنها نام برده و نشانی آنها را نیز ذکر کرده، حاضر به تأیید حقایق مورد گزارش او می باشند. دختر متهم و وکیل مدافعش خانم ژیزل حلیمی درخواست دادند که پیش از شروع دادرسی، تحقیق کاملی از طرف مقامات مسؤول صورت گیرد و حقایق مورد شکایت ثابت گردد. آنطور که جمیله و خانم ژیزل حلیمی گزارش می دهند، اصل ما وقع از این قرار است: شب دهم تا صبح روز یازدهم فوریه ۱۹۶۰: عده این نزدیک به ۵۰ نفر از افراد گارد سیار هارکی ها و کارآگاهان شهربانی بمنزلی که جمیله و والدینش در آن سکونت داشتند، یورش بردند. در آنجا که جمیله و شوهر خواهر و پدرش را کتک زدند و سپس هر سه نفر را بزدان "ال بیار" بردند. در آنجا چند نفر نظامی که یک سروان چتر باز هم از جمله ایشان است، بدنش را بزیر ضربات لگد گرفتند و یک پهلوی او را ناقص کردند. پنج روز بعد او را بزدان "حسین دی" بردند. در همین زندان بود که سه نفر از کبودها و دو نفر نظامی و سه کارآگاهی که لباس شخصی در برداشتند "دومین درجه" را هم روی او بکار بستند. الکترودهای برق را با نوار چسب اسکاچ بنوک پستانهایش چسبانیدند. سپس برق را روی پاها و کپل و آلت جنسی و صورتش نیز وصل کردند. در فاصله مراحل مختلف شکنجه با برق متناوباً با ضربات و داغهای سیگار شکنجه اش دادند. بعد بدنش را بچوب بستند و او را روی یک وان آب گرم معلق نمودند و چندین بار بزیر آب غوطه دادند. چند روز بعد مردانی که بازجوئیش میکردند به او گفته بودند: کسی به تو تجاوز نخواهد کرد. چون می ترسیم از این کار خوست بایید!!! جمیله با زبان خودش تصریح می کند: مرا تحت شکنجه بطری قرار دادند! در این شکنجه که، از تمام شکنجه های دیگر وحشتناکتر بود. بعد از آنکه بدنم را در وضع مخصوصی بستند؛ گردن یک بطری را در شکمم فرو بردند. چند لحظه فریاد کشیدم و بعد از هوش رفتن و ... یکی از شهودی که اسم و آدرسش هر دو معلوم است، جمیله را بحال بیهوشی و خون آلود، در زندان "حسین دی" دیده است. تازه بعد از این شکنجه ها، در حالی که نفس نفس می

زد، او را پیدر پیر و ۶۰ ساله اش نشان دادند. این پیرمرد نیز به نوبه خود بر اثر شکنجه هائی که در چندین جلسه تحمل کرد بود ناگزیر در بخش اورژانس بیمارستان "مایو" بستر شد. اگر چه هیچگونه سندی علیه او بدست نیامده بود. جمیله از زندان "ال بیار" با شوهر خواهرش روبرو شده و آثار وحشتناک ضرب و شکنجه را در بدن او مشاهده کرده بود. جمیله تا مدت سی و سه روز بطور غیرقانونی و بدون قرار بازداشت، در یکی از شکنجه گاههائی که اسم با مسمای "مراکز تصفیه" روی آن گذاشته اند بسر برد. او قرار بازداشت خود را پس از این مدت، رؤیت میکرد. در تمام مدتی که اسیر زندان بود، هیچ مقام مسئول و هیچ کنترلی وجود نداشت تا از او در مقابل تجاوزات و عذابهائی که دژخیماناش بناخوش آیند خویش بر سرش می آوردند، دفاع کند. تمام الجزیره، برای بزنجیر کشیدن فعالیتهای دفاعی او بسیج شد. با وجود آنکه تاریخ جلسه دادگاه اول را روز ۱۸ مه معین کرده بودند، معذک بکیل مدافع او اجازه ندارند تا بیش از ۱۶ تا ۱۹ ماه مه در شهر الجزیره اقامت نماید. خانم حلیمی برای برقرار کردن تماس و مکاتبه یا موکله اش و برای مطالعه پرونده و مشاورت با متهمه و تهیه لایحه دفاعی، روبهرفته بیش از ۳۰ ساعت وقت نداشت. حق آزادی دفاع در مورد جمیله، با چنان گستاخی بارزی نقض شد. ... آیا باید به قضات دادگاه جمیله، اجازه داده شود تا اعترافاتی را که شکنجه کنندگان با جبر و ایراد ضرب و جرح از زبانش کشیده اند، علیه او مورد استفاده قرار دهند؟! بدون شک، هیچکس نمیتواند خاطره شکنجه های جمیله و پدر و شوهر خواهرش را از یاد ببرد. اما ممکن است لای چرخ ماشین جهنمی بی عدالتی چوب گذاشت. باید در ماجرای جمیله، و پرونده اش آنقدر بعقب باز گردیم تا اوضاع و احوالی که او را به حرف زدن و اعتراف واداشته، روشن شود. هرگاه زمامداران ما تصمیم به این کار نگیرند، ناگزیر مفهوم این امتناع بزدلانه، جز اعتراف ضمنی و تلویحی آنها باین حقیقت که عدالت و دادگستری در الجزایر، دیگر سراب باطلی بیش نیست، هیچ تعبیر قابل بیان دیگری نخواهد داشت. زمامداران ما برخلاف مواعظی که از پشت بلند گوه های عوامفریبانه پخش می کنند، راضی شده اند که شکنجه و عذاب بعنوان عناصر اصلی کوششهای قضائی دادگستری ما مورد بهره برداری قرار گیرد. صرف نظر از شکنجه هایی که بر جمیله و پدر و شوهر خواهرش وارد کرده اند، مادرش نیز گرفتار یورش تهدید آمیز نظامیان شده است. شهود جمیله حاضرند برفع او شهادت دهند. اما خود را در خطر نابودی می بینند. کما اینکه بسیاری از افراد دیگر بدست همان دژخیمان خفه و نابود شده اند و آب هم از آب تکان نخورده است! دولت فرانسه باید کاری کند که ایمنی تمام افرادی که در معرض خطر هستند، مورد حمایت شدید قرار گیرد. دیر زمانی است که الجزایر در زیر مهمیز دژخیمان چکمه پوش و جلادان شکنجه کننده، ناله های جانگداز برمی آورد. معهذا تا کنون هیچ موجبی بوجود نیامده تا دژخیمان را مضطرب کند. آیا ملت فرانسه اجازه خواهد داد تا کسانی که جمیله را بازجوئی کرده اند همچنان با خیال راحت، جنایات حیوانیشان را دنبال کنند؟ وقت آن رسیده است که به این گستاخان ثابت شود که در الجزایر دیگر دوران تجاوز بی مکافات سپری شده است. عبدالعزيز بوپاشا پدر سالخورده جمیله، در زیر شکنجه ها فریاد کشیده بود. - آخر دو گل شکنجه کردن را غدغن کرده است! اما جناب سروانی که رهبری عملیات ضرب و عذاب را بر عهده داشت، جواب داده بود: - دو گل برای خودش قانون وضع کند؛ در اینجا همه کاره ما هستیم؟ این جناب سروان فرمایشات دیگری هم کرده بود که متأسفانه آنقدر رکیک است که ما از نقل آن ها در اینجا خودداری می کنیم. اگر دولت فرانسه فکر کند که شاید شکنجه کردن مسلمانان ربطی به عدالت و بیعدالتی ندارد، بدون تردید بر غزلخوانیهای این افسر وقیح صحه گذارده است. دولت باید اعتراف کند که نظامیان فرانسوی الجزایر خط او را نمیخوانند و بالتبجه، سرنوشت الجزایر درد دست بی قانونی و ستم و بیعدالتی و درپنجه خون آلوده یک مشت وحشی حریص سپرده شده که از فرط خشم همچون سگان، هارکف بر دهان آورده اند! دولت فرانسه، با این تسلیم هولناک، بتمام ملت فرانسه خیانت کرده است. همه ما برضا و بر غبت یا بدون میل، متحدین همین دولت و همین زمامداران هستیم. وقتی رهبران یک کشور قبول کنند که هر نوع جنایتی بنام کشور شان صورت، گیرد، تمام مردم آن کشور نیز جنایتکار شمرده می شوند. آیا می توانیم راضی باشیم که چنین لکه ننگی بر دامن ما فرانسویان بچسبد؟ ماجرای جمیله با شرافت فرد فرد ملت فرانسه بستگی دارد.

حال که دولت تعلل می کند بر مردم و افکار عمومی است که فشار آورند و مصرانه در خواست کنند تا دادرسی جمیله به تعویض بیفتد. باید بخواهند که تحقیقاتی که جمیله برای کشف حقایق مربوط به شکنجه ها در خواست کرده، تا حصول نتیجه نهائی دنبال گردد و دولت فرانسه حمایت از جان و مال افراد خانواده و دوستان جمیله را اکیداً تعهد نماید و جلادان و شکنجه کنندگان او را به شدیدترین وجه مجازات کند و مقررات قانونی را درباره آنها بمرحله اجرا در آورد. (۴۴) \* \* \* اکنون برای اینکه بروحیه جمیله در محیط خفقان آور زندان، بیشتر آشنا شویم، قسمتی از نوشته های وکیل وی خانم ژیزل حلیمی را در اینجا می آوریم: ... بعد از آنکه اطمینان حاصل کردم که قضیه شکنجه جمیله را با چه اندازه شتاب زدگی سمبول کرده اند و در این کار حتی تشریفات و فرمالیته های اصولی را نیز زیر پا گذاشته اند، سوار تاکسی شدم و بزندان "باربروس" رفتم. چهره جمیله فوق العاده بشاش بود. بلوزش را عوض کرده بود، اما همان دامن چین دار و کتانی ملاقات گذشته را هنوز هم در برداشت. قیافه اش در نظر من خیلی بیشتر از بار پیش بشاش و فارغ از اندوه و نگرانی و خیلی مصفا تر می نمود. بدون شک حالت پشت گردن جمیله که زلف هایش را بالای آن دسته کرده بود، به ایجاد این احساس در ذهن من کمک می کرد. وقتی توجه مرا به آرایش جدید موهایش دید، گفت: - زکیه که یکی از خواهران ماست، موهایم را آرایش کرده است. او را هم شکنجه کرده اند. هنوز آثار این شکنجه کاملاً در بدنش پیداست جمیله بحرف آمده بود و تقریباً مثل بچه ها و راجی می کرد. روز گذشته که بملاقاتش رفته بودم، کوفته و افسرده بود. اما امروز شوق و ذوق کودکانه ای داشت. می گفت: - فردا در جلسه محاکمه چه باید گفت؟ من نمیخواهم درباره رفتار دژخیمها حرفی بزنم... بعد با لحنی خیلی جدید گفت: - از لحاظ جنبه سیاسی دفاع، خوب می دانم چطور باید حرف بزنم. ابداً نمیخواهم صحبتی که حکایت از تغییر عقیده ام کند، بر زبان آورم. آنگاه تقریباً مثل کسی که چیز را از بر بخواند اضافه کرد: - تصمیم گرفته ام بخاطر استقلال میهن مبارزه کنم. با یک کلمه توی حرف جمیله دویدم و گفتم: چرا؟ جمیله با چشم های حیرت زده نگاهم کرد: - چطور چرا؟ برای اینکه مبارزه ام عادلانه است! برای اینکه بهر تقدیر، بالا-خره ما پیروز خواهیم شد. دلم می خواست در اینباره با او بحث کنم. قبل از هر چیز میخواستم بدانم که جمیله چطور راه مبارزه سیاسی را در زندگی خود انتخاب کرده است؟ می گفت: - من از بیمارستان "بنی مسوس" که مدتی در آنجا بودم، مقداری دوا دزدیدم تا برای برادران مخفی و مبارز ببرم. دواها را برای مجاهدین دزدیدم. کار اساسی من این بود. به من ثابت شده بود که انسان تا تصمیم خدمت به میهن نداشته باشد، قدرت انجام هیچ کار مثبت و مفیدی نخواهد داشت. بعد از دزدیدن دواها چندین بار مأموریت برقراری ارتباط بین مجاهدین را انجام دادم. چندین بار مأموریتهایی که برایکسب اطلاعات داده شده بود، اجرا کردم. حتی توی اطاق خودم چند نفر از مسؤولین جبهه را پناه دادم و آنها را مخفی نمودم. بلافاصله بعد از این حرف با صدایی کاملاً زنده و مؤکد و بطوری که نمیخواست هیچ نشانی از تردید و دو پهلوی بودن در آن باشد، گفت: - میدانی؟ اینکه دختری چند مرد را در اطاق خویش پنهان کند در الجزیره نمونه های بسیاری دارد. اما خواهران و برادران عضو جبهه می توانند در یک اطاق با هم باشند. بدون اینکه بیکدیگر دست بزنند. ما دادگاهی داریم که نسبت بمردانی که بدختران و زنان تجاوز کنند؛ فوق العاده سخت گیر است (۴۵) جمیله، تعصب مذهبی بسیار شدیدی داشت و این موضوع به هیچوجه باعث تعجب من نمیگردید. باز هم حرفهای سابقش را از سر گرفت. چهره اش ناگهان افروخته شد و در حالی که چشمهایش برق می زد، چنین گفت: - خیال می کنی من هنوز هم باکره هستم، چون با هیچ مردی.... بطری.... اما شاید مرا از همه چیز ساقط نکرده باشد! در این وقت سر و کله یکی از زنان زندانبان پیدا شد و جمیله سکوت کرد. زنک با تبسمی که در آن حال خیلی بیجا و بی معنی بود، اخطار کرد: وقت دارد تمام میشود. من هم بدون اینکه از میز تحریری استفاده کنم، خلاصه اظهارات جمیله را یادداشت کردم و کپیه هم گذاشتم تا دو نسخه داشته باشم. این اظهارات، مضمون همان شکایتی بود که می بایست از طرف جمیله خطاب به بازپرس نوشته شود. لازم بود تاریخ شکایت نیز ذکر شود، سپس به امضای جمیله برسد. جمیله قلم خود نویس را برداشت و پرسید: - جمیله بوپاشا بنویسم یا فقط جمیله امضاء کنم؟ - هر طوری که عادت داری. آنگاه با خط مخصوصش

خیلی واضح نوشت: - بوپاشا. محبوس در الجزیره. زندانی شماره ۱۷.۱۱۴۳. ۱۷ مه ۱۹۶۰ \* \* \* سرانجام جمیله بزندان "فرسنه" پاریس منتقل شد و ژیزل حلیمی با چند شاخه گل سرخ خود را به کیشه زندان رسانید. بر اثر کوششهایی که در راه نجات و احقاق حقوق مسلمة جمیله صورت می گرفت، چنانکه اشاره کردیم، سرانجام با دخالت شخص دو گل حکم اعدام جمیله بزندان ابد تبدیل یافت. اما محیط زندان نیز تبدیل به یک صحنه پرهیجان مبارزه شده بود. در آنجا اعتصاب غذایی زندانیان مجاهد الجزایری و از جمله خود جمیله، حماسه ای بس شورانگیز بوجود آورده بود. جمیله و همه خواهران و برادران هم‌رمزش امیدوار بودند که مبارزاتشان سرانجام نه تنها بقیمت نجات خودشان بلکه نجات یک ملت استعمارزده و بی پناه تمام خواهد شد. (۴۶) این امید، تحقق یافت. الجزایر آزاد شد و جمیله با یکدنیا سرفرازی و افتخار، در حالی که نسیم حیاتبخش آزادی در الجزایر وزیدن گرفته بود، بکشور عزیز خویش بازگشت.

### مریم جمیله:

(مارگریت مارکوس) عصر ما شاهد چهره های درخشانی از زنان بزرگ و برجسته است. شناخت اینگونه چهره های درخشان، می تواند بزنان جهان مخصوصاً زنان مسلمان، شخصیت و عظمت ببخشد. مریم جمیله با "مارگریت مارکوس" سابق، از زنان دانشمند و روشن ضمیری است که بر اثر مطالعاتی که، انجام میدهد، بعظمت اسلام پی میرد و آئین کهنه و منسوخ مسیحیت را ترک می کند. برای آن عده زنان مسلمانی که گمان می کنند اسلام، آنها را محدود کرده است. لازم است با افکار اینگونه زنان آشنائی پیدا کنند و حقیقتی را که خود نتوانسته اند بشناسند، بوسیله آنها بشناسند. بهمین جهت، رشته سخن را بدست خود او میدهم و خوانندگان را بمطالعه ترجمه مقاله ای که وی تحت عنوان "ارتباط شخصیت با زندگی من" (۴۷) به انگلیسی نوشته است، دعوت می کنیم: \* \* \* پیش از آنکه اسلام بیاورم زندگی برای من مفهوم نداشت اما خوشبختانه اسلام به زندگی من مفهوم بخشید. پس از سپری شدن دوره کودکی، زندگی من همیشه چهره مذهبی داشته است و حتی بعد از رسیدن به سن بلوغ در هنگام جوانی که "از کنیسه های یهود" و "کلیساهای سرخورده بودم. احساس مذهبی در نهاد من باقی بود زیرا همیشه در جستجوی آن حقیقت مطلقی بودم که به تنهایی بزندگی انسان معنی می بخشد، و جهت و هدف میدهد. ولی محیط زندگی من رنگ مذهبی نداشت: خانواده من، و دوستان ایشان همه کاملاً در "جامعه امریکایی" مستهلک شده بودند. آنها مردمی پاکیزه و محترم و هوشیار و بلند فکر و مهذب بودند، و بقوانین اخلاقی پای بندی داشتند ولی معتقد بودند که مراسم اخلاقی و رفتار انسانی هیچگونه رابطه ای با دین ندارد، و حتی ارتباط این دو معنی را با یکدیگر درک نمی کردند. آنها موضوع سزا و جزای پس از مرگ را باور نداشتند و اینگونه معانی را جزء خرافات و یادگار دوره های گذشته می پنداشتند و نیز باور نداشتند که در عالم خدائی وجود دارد. و در کارهای مخلوق مداخله میکند و به درخواستهای مردم مؤمن جواب میدهد، و باز بهمین سابقه و بهمین دلیل از پذیرفتن معنی و مفهوم "پیامبری" امتناع داشتند. بمحض اینکه توانستم اندکی در کارها فکر کنم و چیزی بفهمم، از زیر نفوذ ارزشهای رایج در اجتماع که هدف آن لذت و عیاشی و خوشگذرانی بود بر کنار شدم. و از آن بالاتر اینکه آرزو داشتم کارهایی را انجام دهم که "ارزنده و جاوید" باشد. از آنجا که چنین هدفی و رسیدن بچنین مقامی در دسترس مردم نیست لهذا تصور میکنند که شخص باید از تفکر در چنین موضوعاتی خودداری کند و تا جائیکه میتواند بخوشگذرانی سرگرم شود و از لذتهای زودگذر زندگی و آسایش و عیش و نوشی که زندگی جدید امریکا بحد وافر در اختیار مردم قرار داده، برخوردار گردد. بدیهی است در چنین حالی بهیچوجه نباید کسی پرسد: چرا ما متولد شده ایم؟ و که ما را خلق کرده است؟ و هدف زندگی ما چیست؟ و چرا باید بمیریم؟ و پس از مرگ چه بر سر ما خواهد آمد؟ که اگر چنین مسائلی مطرح شود، انسان دچار محرومیت و بدبینی و افسردگی و دلسردی خواهد شد. باری آمریکائیا غالباً مورد تحسین و پسند خاطر بیگانگان می شوند بدان جهت که مردمی "جامد" نیستند بلکه "تغییر و تحول" را تا سرحد پرستش دوست میدارند. و

مطابق تشخیص این دسته که افراد مترقی نامیده میشوند، کلمه "آمریکا" مرادف با کلمه "ترقی" است زیرا آمریکا تنها کشوری است که فلسفه های کهن و جامد و رسوم اجتماعی قدیمی و مذهبی چندان در آنجا وجود ندارد و از این لحاظ آمریکا میتواند هر روز تغییرات خلاقه و تازه ای را ایجاد کند! من هیچوقت در این گونه "تحول پرستی" سهمی نداشته ام، و از کسانی نبوده ام که بی قید و شرط عاشق "اینگونه تحول" باشم. برای من فقدان "ثبات" و نبودن "استقرار" در هر چیزی بمعنی نفی و انکار آن است و این چنین وضعی زندگی را برای من سطحی و احمقانه جلوه میدهد (۴۸) آرزو و عطش من همیشه متوجه "مطلقها" بوده نه "چیزهای متغیر و زودگذر"، با این حال نه "مسیحت" می توانست مرا راضی سازد و نه "یهودیت. \* \* \* "از کجا به اسلام راه یافتم؟ من از اندیشه های محدود کنیسه بر کنار بودم، و هیچوقت نمیتوانستم خود را با عقائد مبهم و پیچیده و غیرقابل درک مسیحیان، و سازشهای نامحدود کلیسا با مفاسد اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی تطبیق دهم! وقتیکه با اوضاع "کنیسه" و "کلیسا" مواجه میشدم احساس میکردم هر دو مرکز مملو از فساد و نفاق است! هنگامیکه مشغول آموختن تعلیمات یهود بودم برای من طبعاً الزام آور بود که در خصوصیات این کیش و مذهب از لحاظ تاریخی در منابع بسیار نزدیک به یهودیت - که عرب باشد - کنجکاوی کنم. آنوقت دریافتم که تحقیق و مطالعه در خصوصیات اعراب نیز بدون شناختن اسلام و تمدن اسلام مقدور نیست؛ و سپس به محض اینکه کشف کردم که: اعراب اسلام را بزرگ نکردند؛ بلکه بر عکس این بود که اعراب را بزرگ کرد. تمایل پیدا کردم تا جائیکه بتوانم راجع به دین اسلام اطلاعاتی کسب کنم. برتری "قرآن" بر "عهد قدیم" از اینجا مسلم شد که اسلام برخلاف ملیت پرستی محدود و خشک موجود در منابع و مدارک "یهود" دینی است جهانی و از هر جهت عمومی و همگانی و کامل. و چون جنبه های کلی و عمومی جهانی بودن اسلام با توجه به برتری اخلاقی آن در پیشرفت و تکامل تاریخی از لحاظ مذهب و تمدن اثر عمیق گذاشته است، به این معانی و مفاهیم شکل داده است. پیش از آنکه اسلام بیاورم مسلمان بوده ام! عطش من با درک ارزشهای مطلق در اسلام تسکین یافت، و هر چه از اسلام به دست آوردم تشخیص دادم که حقیقی و خوب و زیباست و باز دریافتم که این امتیازات به زندگی انسان معنی می بخشد؛ و مسیر انسان را در زندگی تعیین میکند، در صورتیکه در سایر مذاهب، حقیقت تغییر شکل داده و وارونه و محدود گردیده و اجزای آن از یکدیگر گسیخته شده است. اگر کسی از من بپرسد که چگونه باین نتیجه رسیدم فقط می توانم بگویم: تجربه و آزمایش شخصی من کافی بود مرا اقناع کند و رضایت خاطر بمن ببخشد. بدین طریق گرویدن من به اسلام رضایت خاطری به من داد مقرون با آرامش وجدان و سکون قلب، و دلی آرام با اشتیاق بسیار شدید! برخلاف بعضی افراد که به آئین اسلام گرویده اند؛ وضع من طوری است که هیچوقت حضرت پیغمبر (ص) را در خواب ندیده ام، و نیز برای من اتفاق نیفتاده است که بر اثر ریاضتهای صومانه و آن گونه عوالم رؤیایی؛ یا نظیر تأثیر نمایشنامه های دراماتیک (داستانهای جالب و شیرین) که روی اشخاص اثر میگذارد چنان پیش آمدهائی روی داده باشد. از این گذشته ایمان دارم که: همیشه قلباً مسلمان بوده ام حتی پیش از آنکه بدانم چیزی بنام اسلام وجود دارد! و مسلمان شدن من به صورتی فعلی؛ اصولاً جنبه رسمیت پیدا کردن داشته و پس از مسلمان شدن به هیچ وجه تغییر ریشه داری در قلب من حاصل نشده بلکه آنچه را سالها در آرزوی وصول به آن بوده ام و در آن باره فکر می کرده ام، حالا رسماً به آن عمل میکنم (۴۹) چرا به سراغ حدیث و تاریخ اسلام رفتم؟ باری پس از مطالعه دقیق قرآن متوجه شدم که بدون تحصیل مقداری از احادیث مربوط به قرآن، فهم آن کامل نیست زیرا برای تفسیر قرآن چه کسی شایسته تر از آن شخصیتی است که قرآن بر او وحی شده است. قرآن برای ما طرح و نقشه کلی و رؤس مطالب و مسائل زندگی را بشکلی که اسلام مقرر داشته آماده ساخته ولی تشریح جزئیات ضروری مطالب و مسائل بر عهده "حدیث" است. کسانی که اعتبار و اصالت حدیث را برای تفسیر قرآن قبول ندارند؛ باید بدانند وقتیکه از یکی از همسران پیغمبر اکرم (ص) خواستند تا اخلاق آن حضرت را توضیح دهد گفت: "خلقه القرآن" یعنی اخلاق و رفتار پیغمبر (ص) عیناً قرآن است. به تعبیر دیگر زندگی روزانه آن حضرت تصویری است حقیقی از تعلیمات قرآن و وجودش مظهر تجسم همه فضائلی است که بوسیله قرآن تشریح شده است. صفحات

تاریخ زندگی حضرتش، رفتار وی را چه در دوران کودکی؛ چه در مقام همسری، چه در سمت همسایگی، چه در کسوت بازرگانی، چه بعنوان فرماندهی لشکر، چه بصورت واعظ و مبلغ، چه بشکل مهاجر رنج دیده چه در طریق دوستی و رقابت، چه بعنوان رزمنده، چه در حال پیروزی، چه در مقام قضاوت، و وضع قانون، چه در حال حکومت و فرمانروائی، و بالاتر از همه، چه بصورت یک شخص مؤمن و پرستنده خدا، همه و همه جا تصویر و تجسمی بود از کتاب خدا (۵۰) گوشه ای از زندگی پیامبر (ص): صداقت و طهارت زندگی مقرون با زهد و تقوای آن حضرت در جریان امور روزانه از هر حیث مشهود بود و بسیار منظم. هر روز پس از ادای نماز صبح مشغول پذیرائی واردین و به تعلیم و تربیت آنها می پرداخت و منازعات را خاتمه میداد و بامور قضائی رسیدگی می کرد از سفیران پذیرائی می نمود و مطالبی را برای نامه های صادره انشاء می فرمود و آنگاه مجلس به پایان میرسید. وقتی که مراسم پذیرائی عمومی و رسیدگی بکارها خاتمه می یافت؛ نزد همسران میرفت و به احتیاجات آنها رسیدگی میکرد و حتی برای خرید شخصاً ببازار میرفت پس از آن دعای مختصری میخواند و به عیادت بیماران و بینوایان می پرداخت و به ملاقات دوستانش می شتافت سپس برای ادای نماز ظهر به مسجد میرفت و پس از مراجعت؛ اگر غذایی در دسترس حضرتش بود آنرا صرف میکرد و پس از آن برای استراحت مختصری به اطاق دیگری میرفت و بعد از آن برای ادای نماز عصر دوباره به مسجد می رفت؛ از آن پس باز حضرت نزد خانواده اش می رفت و با آنها می نشست و چه بسا که کودکانی وقتش را می گرفتند. پس از آن نماز مغرب را میخواند و غذائیکه داشت صرف می نمود و نماز عشاء را میخواند و می خوابید و باز بلند میشد و بدعا و نماز مشغول میشد و باز برای مدت کوتاهی به بستر می رفت تا هنگام نماز صبح فرا می رسد پس از ادای نماز صبح دوباره بکار شروع می کرد. انرژی، قدرت و نیروی ذاتی آن حضرت فوق العاده بود و بندرت از خستگی شکایت میفرمود (۵۱) حالا ببینیم این زندگی زاهدانه در فعالیتهای زنان خانواده آن حضرت چه تأثیری داشت؟ روزی حضرت علی (ع) بیکی از شاگردانش فرمود: میخواهید داستان فاطمه؛ عزیزترین دختر پیغمبر (ص) را برای شما تشریح کنم؟ پس از آنکه شاگردش جواب مثبت عرض کرد فرمود "چون فاطمه شخصاً گندم یا جو را بوسیله دست آس خرد میکرد دستش ورم کرد. و باز چون شخصاً برای خانه با مشک چرمی آب می آورد سینه اش متألم شد. خانه را خودش جاروب میکرد و لباسش کثیف می شد. روزی عده ای اسیر بمدینه آوردند من باو گفتم: و از پدرتان درخواست کنید تا از میان اسیرانی که آمده اند یکتی را برای خدمتگذاری در خانه در اختیار شما بگذارد، تا بشما کمک کند. فاطمه نزد پدرش رفت و چون بسیار محبوب بود و جمعیت زیادی در خدمت آن حضرت بودند جسارت نکرد این تقاضا را بعرض برساند. روز دیگر پدرش بخانه ما آمد و از فاطمه پرسید: آیا دیروز برای کاری نزد من آمده بودی؟ فاطمه از شرم چیزی نگفت و رسالت ماند، من گفتم: ای پیغمبر خدا! دست و سینه دخترت بواسطه آسیا کردن گندم و جو و آوردن آب، ورم کرده است و همیشه خانه را خودش نظیف میکند و باقی خدمات خانه را نیز خودش عهده داراست و لباسها را خود وی می شوید. از این رو پیشنهاد کردم تا از شما تقاضا کند یکی از این اسیران را برای کمک او بفرستید پیامبر (ص) با پیشنهاد دخترش موافقت نکرد و بجای آن نیایش مخصوصی باو یاد داد که مایه آرامش روح و تن او باشد و فاطمه خوشحال به خانه برگشت (۵۲) حالا- بینم همسران پیامبر (ص) چگونه وقت می گذرانیدند عایشه می گوید "میمونه" زاهدترین و صادق ترین همسران پیغمبر (ص) بود. این بانو همیشه یا مشغول عبادت بود یا سرگرم کارهای خانه، و هر وقت فراغت پیدا می کردند دندانهایش را مسواک می زد. این نوع کار با مذاق بانوان طرفدار نهضت جدید باصطلاح "آزادی زنان" سازگار نیست، زیرا آنها از اینگونه کارها وحشت دارند و بدون تردید بمن خواهند گفت: تو زن روشنفکر و متجددی هستی و در قرن بیستم در آمریکا متولد شده ای؛ چگونه بر چنین زندگی به ظاهر تنگ و محدود و فقیرانه ای صحنه می گذاری؟ جواب من این است که من چون مسلمان شده ام میدانم که در نظر پیامبر عمق و واقعیت زندگی از تشریفات آن بدرجات مهمتر بوده است اولین گام در زندگی ماشینی امروز این است که باید فعال بود و "همیشه در حرکت" و این طرز کار بعنوان امتیاز عالی شناخته می شود. هدف زندگانی انسان از دیدگاه اسلام: تجربیات زنان و مردان

متجدد امروز متنوع و گوناگون است ولی افکار آنها سطحی و بی ثبات و متلون و بسیار کم عمق است. در نظر پیامبر (ص) مقصود از زندگی انجام دادن کارهای بزرگ است نه هوسرانی و خوشگذرانی. خوشوقتی و شغف واقعی محصول طبیعی خرسندی و رضایتی است که از انجام دادن وظائف وجدانی برای انسان روی میدهد. در جهان مادی امروز، انجام کارهای بزرگ عبارتست از موفقیت در رشته های هنری و علوم طبیعی و تحصیل ثروت (در صورتیکه شخص استثنائاً دارای موهبتی باشد). یا بدست آوردن در آمد و ثروت فراوان از کسب و کار بازرگانی. ولی در اسلام مقایس موفقیت انجام دادن "کارهای بزرگی است که آثار آن پایدار و جاوید و ارزش مند باشد" و اینگونه موفقیت فقط بوسیله اعمال خیر و ثمربخش و (سازنده) و خودداری و احتراز از بیهوده کاری و برکنار بودن از ارتکاب گناه انجام پذیر است و بس! آری انجام کارهای بزرگ و ممتاز در سایه پیروی از تعالیم قرآن و اسلام امکان پذیر است و نتیجه آن سعادت ابدی است. در سال نهم هجری در تبوک (سوریه) حضرت پیغمبر (ص) فرمود: "ای مردم! بهترین بیان کتاب خداست و معتبرین سرمایه کلمه تقوی؛ و بهترین مذهبها دین ابراهیم، و مقدم بر همه طبقات پیروان محمد (ص)؛ و بهترین دعا استرحام و تضرع و استدعا از خداست، لطیف ترین داستانهای قرآن است و بهترین اعمال، آن عملی است که با نیت صادق و تصمیم قاطع انجام گرفته باشد و بدترین کارها بدعت در مذهب است. بهترین راهها راه پیغمبران است، بهترین مرگها شهادت در راه خداست. بدترین کوریها گمراهی پس از هدایت است بهترین کارها آن کاری است که فایده و خیری در آن باشد. بهترین هدایت آن هدایتی است که بدان عمل شده باشد. بدترین کوریها کور دلی است... چیز اندک و سودمند بهتر از زیاد و اغوا کننده است. بدترین پوزش خواهی آن پوزش خواهی است که هنگام مرگ بر زبان آید و بدترین افسوس ها آن افسوسی است که روز قیامت احساس شود (۵۳). بدینطریق پیامبر اسلام (ص) بمن شخصاً و بهمه افراد نوع بشر عموماً و برای همه اعصار و قرون، و برای همه جا مقصود و هدف از زندگی بشر را الهام فرموده و توضیح داده است که چه چیزهایی ثمربخش و مهم و چه چیزهایی بی اهمیت و بی فایده است. مواهب زندگی مادی ممنوع نیست پیامبر (ص) برخلاف روش هندوها و بودائیها و مسیحیت کلاسیکی، "رهبانیت" و "انزوا" و "در فنای خود کوشیدن" را بعنوان زندگی روحانی، زشت و مردود دانسته است و لذتهای مشروع زندگی و تعادل و توازن کامل و احساسات و عواطف را تحریم نکرده است. رسول اکرم (ص) گاهی مزاحهای لطیف داشت. حتی گاهی با کودکان، در بازیهای آنها شرکت می فرمود. ولی با این حال به هیچوجه از این توصیه خودداری نمی فرمود که: مصالح و منافع افراد با ایمان باید تابع مصلحت و منفعت جهان دیگر (و سعادت جاویدان) باشد. ایمان و فداکاری او در راه خدا بی نظیر بود و هدف زندگی را بدینطریق بالاتر از آن میدانست که فقط به نکات و جهات مادی مفید باشد. هر شب قبل از آنکه بخوابد، با تضرع می فرمود: "خدایا، مرا از مسئولیتهای رستاخیز نجات بده" "خدایا، بنام تو می میرم و بنام تو زندگی می کنم" (۵۴) \* \* \* بدین ترتیب، نور اسلام، چنان قلب این بانو را روشن کرد که توانست حقایق اسلامی را بطور دقیق درک کند و در پرتو آن زندگی بی مفهوم و بی رونق خود را مفهوم و صفا و رونق بخشد.

### فاطمه:

فاطمه (مایل انجلو): ایتالیائی هر روز در گوشه و کنار دنیا، افراد روشن بین و روشنفکری پیدا می شوند که پی به حقانیت اسلام می برند و دین کهنه خود را با همه عقاید خرافی و اخلاق زشت و ناپسندی که دارند، پشت سر گذاشته، وارد مرحله ای تازه و لذت بخش از زندگی می شوند. در این میان، زنان نیز از این کاروان پر میمنت و سعادت مند، دنبال نمانده، وظیفه و مسئولیتی که در قبال تشخیص حقیقت دارند، انجام می دهند. مایل انجلو ایتالیائی یکی از همان بانوانی است که به این افتخار بزرگ نائل آمده، در حالی که غرق در افتخار و مباهات است، چنین می گوید: "من آئین اسلام را از دیگر ادیان بالاتر و مسلمانان را نیز از همه ملل عالم بهتر میدانم. من اکنون با پذیرش آئین فطرت، دردنیای وسیع تری قرار گرفته، احساس می کنم زندگی مجددی یافته ام" اکنون برای

آشنائی بیشتر با زندگی و طرز تفکر و روحیات این بانوی سرفراز و قهرمان، ترجمه مقاله ای که درباره وی در یکی از مجلات جهان اسلام نوشته شده است، در اینجا می آوریم: (۵۵) \* \* \* مایل انجلو (از ایتالیا) این بانو نخست به مقتضای محیط و شرائط زندگی نیمه از زندگی گذشته خود را صرف کارهایی کرد که به غلط نام آنها را فن و هنر گذارده اند، ولی سرانجام برخلاف اکثر مردم که غالباً محکوم محیط و تابع چگونگی اخلاق و روحیات اجتماعند. در پرتو دانش و بینش دقیق خود: از اسارت قیود و آداب ناپسند جوامع غرب و اروپا بدر آمد و ضمن سفری تقریباً کوتاه به مصر، به قبول آئین آسمانی اسلام مفتخر گشته نامش را "فاطمه" نهاد. این بانوی دانشمند در آوریل سال ۱۹۷۱ میلادی به عنوان تحقیق و شناسائی بیشتر در مسائل اسلام به مصر رفت او میگوید: با وجودیکه در این سفر کوچکترین احتمال اینکه در آینده نزدیک مسلمان خواهد شد، نمی داد، در عین حال: تحلیل و بررسی در مورد اسلام و مطالعه وضع اخلاقی و روحی مسلمانان پرده های تعصب و خرافات را از چهره درخشان فطرت حق جوی وی بیک سو کشاند و او با آغوش باز به استقبال آئین آسمانی اسلام شتافت. او میگوید: در یکی از مساجد کوچک مصر که تا حدودی از شهردور بود در حضور جمیعتی اندک، بدون هیچگونه پیرایه و آلاش، اسلام خود را آشکار کردم. از آن روز میل و گرایش به اسلام شدید شد؛ که دیدم گروهی از مسلمانان برای انجام فریضه نماز، به سوی مسجدی در حرکتند، و چون به مسجد رسیدند کفشها را از پا درآورده با علاقه خاصی داخل خانه خدا شدند. و سپس در صفهای طولانی و متعددی با نظمی ویژه و روحانیتی عجیب، به متابعت امام گاهی در رکوع و گاهی در قیام و سجود بودند. راستی که این منظره برای من بسیار جالب و روح پرور بود! این نخستین بار بود که من مسجد را دیدم. مسجدی که در آن مسلمانان بدون توجه به مسئله رنگ و نژاد، برادر وار در کنار هم به نماز ایستاده بودند و با کمال خضوع؛ عبادت و نیایش خویش را پایان بردند؛ نماز جماعت مسلمانان از نظر من یک درس آموزنده بزرگ آسمانی و انسانی بود. چه در اینحال تمام مردم از هر طبقه و نژادی که هستند با تفاوتهایی که از حیث سن و سال و مکان و لباس با هم دارند، عملاً- اصل مساوات و برابری را زنده و تقویت میکنند. در این وقت احساس کردم که در درون من و لوله ای است؛ و چیزی مرا به جنبش و حرکت وامیدارد. چیزی که من قدرت ضبط و کنترل آنرا نداشتم و نمی دانستم که ضمیر من برای چه اینهمه خروش و هیجان دارد! اما از آن پس همواره با وجدان و ضمیر خود گفتگو داشتم، چنانکه گوئی از باطن خود ندائی حسرت آمیز توام با التماس بگوشم می رسید که ای کاش تو نیز مانند این مردم مسلمان بودی و از معنویت و مساوات اسلامی بهره مند می شدی. پس از مدتی بار دیگر به عنوان دیدن منظره نماز جماعت مسلمانان و به قصد گفتگو با برخی از آنان به طرف همان مسجد حرکت کردم. این بار در طرز برخورد ایشان با یکدیگر و رفتار عمومی آنان دقیق تر شدم و از همین وقت در دوستیها و ملاقاتهای آینده را گشودم. براستی آنچه که در آن روز من از برخورد و گفتگوی با مسلمانان استنباط کردم، جز عاطفه انسانی و مهر و محبت چیز دیگری نبود. به نظر من آنان مردمی پاک و پرهیز کارند و در پرتو ایمان بخدا از خشونت و هرزگی مصون بوده از سلامت فکر و آرامش کامل درونی برخوردارند؛ احساس کردم کسانی که من با آنان سخن میگویم، انسانهایی شریف و بی آلایشنند و از دو روئی و درنده خوئی مبری هستند. \* \* \* روزها سپری می شد و من همچنان باین اندیشه بودم که این چه عامل نیرومندی است که توانسته مسلمانان را برادر وار از هر طبقه و نژادی که هستند گردهم آورد و برخلاف ملل غرب که تمدن ماشینی، همه احساسات و عواطف انسانی را از آنان سلب کرده با هم در کمال صفا و صمیمیت معاشرت کنند؟ در این هنگام احساس کردم باید برای آشنائی و پذیرش اسلام، به بحث و بررسی بیشتری پرداخت و حقایق و قوانین این آئین آسمانی را از رهگذر دقت و مطالعه ی کتابهای مربوط بهتر شناخت. در ابتدا بعللی الزاماً کتابهاییکه بیگانگان در زمینه اسلام و قرآن نوشته بودند مورد مطالعه قرار دادم، با وجودی که نوشته های آنان درباره آئین جاودانی اسلام با غرض ورزی و بدگوئی توام است، در عین حال می توان از لابلای سخنان ایشان حقایق تابناک اسلام را دریافت و حدود نفوذ و اتقان مطالب قرآن را بدست آورد. گرچه مطالعات و بررسی اسلامی من پس از بازگشت از مسافرت کوتاه در کشورهای اسلامی؛ با مشکلات و موانعی روبرو شد، و باسانی نمی

توانستم مدارک و کتابهای اسلامی را که به قلم دانشمندان مسلمان نوشته شده است بدست آورم، اما بحث و بررسیهایی که بطور پراکنده در تألیفات دشمنان اسلام در این باره داشتم کافی بود اعتقاد مرا نسبت به آئین جدیدم را سخت سازد و بهمان اندازه از مذهب بی مایه مسیحیت متفر و نیز از آداب و رسوم نادرست جوامع اروپائی و غرب بدبین گردانند. در این وقت، بقدری چهره مظاهر مادی و تمدن ماشینی غرب و اروپا در دیده من زشت و کریه مینمود، حتی از خویشتن بدینجهت که اصلاً از این قوم و سرزمین هستم بیزار بودم! براستی که این تمدن شوم ماشینی، برخلاف تبلیغات دروغین غربیها برای مردم غرب و اروپا، خرافه پرستی و اوهام گرایی را بارمغان آورد و در عوض "احساس و عواطف بشری" را پاک از ایشان ربود. آشنائی من با تعالیم حیاتبخش و معارف درخشان اسلام و قرآن، بینش جدید و عمیقی در من بوجود آورد و طرز فکرمد را درباره جهان آفرینش و فلسفه وجود بکلی دگرگون ساخت و احساس کردم که تعلیمات اسلام بر خلاف تعالیم مسیحیت، انسان را موجودی شریف و با شخصیت می شناسد نه موجودی کثیف و ذاتا آلوده! چنانکه قبلاً گفتم، در ابتداء با وجود آشنائی قبلی، عاملی که سبب شد هر چه زودتر بسوی این آئین جاودانی کشانده شوم یک عامل عاطفی بود، ولی در واقع این سرآغاز یک تحول فکری گسترده و ریشه داری بود که بعدها در من بوجود آمد در این تحول فکری هیچگونه نقشه قبلی مطرح نشده بود و با احدی نیز قرار مداری نداشتیم. خود به تنهایی با تحقیق و بررسی توانستم در پرتو راهنمائیهای اسلام؛ پرده جهل و تعصب را دریده برای خود آئینی برگزینم که شایسته است همه جهانیان آنرا به عنوان تنها عامل پیروزی بر مشکلات گوناگون جوامع انسانی انتخاب کنند. چیزی که از همه بیشتر در این آئین آسمانی مرا بشدت جذب کرد، خالی بودن این دین از مسائل پیچیده و نامفهوم، و گستردگی و جامعیت آن است. آئین آسمانی اسلام تنها آئینی است که می تواند همه نیازهای روحی و جسمی بشر را در تمام عصرها برطرف سازد و قوانین زنده و متحرک آن شایستگی دارد تمام جوامع انسانها را با همه پیشرفت و تکاملی که در قسمتهای مختلف علوم نصیبش میشود اداره و رهبری کند. من اکنون به عنوان یک مسلمان به تمام مسلمانان جهان، ابلاغ میکنم که آئین آسمانی ما (اسلام) بر دیگر ادیان آسمانی برتری و مزایای روشن و مهمی دارد و ملت مسلمان بر خلاف تبلیغات دشمنان اسلام و علیرغم حس بدبینی برخی از مسلمانان یکدیگر، بیش از همه ملل و پیروان ادیان بزرگ، به آداب معاشرت و رسوم مذهبی پابند بوده و از عواطف نیرومند انسانی برخوردار می باشند مسلمانان بحکم کتاب آسمانی (قرآن) پیامبر عالیمقام خود را انسانی مانند انسانهای دیگر میدانند که خداوند او را برای تبلیغ و رسالت و رهنمائی انسانها برگزیده است. نام کتاب آسمانی پیامبر اسلام "قرآن" است. در این کتاب دستور زندگی و نحوه بهره گیری از لذاذات دنیا و حیات آن، بطرزی جالب و خردمندانه بیان شده است. من اکنون با پذیرفتن این دین فطری؛ احساس میکنم زندگی مجددی یافته در دنیای وسیع تری قرار گرفته ام (۵۶)

### فاطمه:

۷- فاطمه دختر گرامی امام حسین علیه السلام مادرش ام اسحاق، دختر طلحه است. او ابتدا همسر امام مجتبی بود و پس از شهادت وی بنا بوضعیت حضرتش بعقد امام حسین (ع) درآمد فاطمه مظهر تقوی و پارسائی است. روزها روزه دار و شبها مشغول عبادت بود. تاریخ نویسان او را شبیه حورالعین خوانده اند. یکی از فرزندان امام مجتبی (ع) بنام حسن، از عموی بزرگوار خود تقاضا کرد که سکینه یا فاطمه را بهمسری او درآورد. سرانجام فاطمه و حسن بعقد یکدیگر درآمدند و زندگی مشترک خود را آغاز کردند. حسین فاطمه و خواهرش سکینه را نزد داماد اینچنین معرفی کرد: - فاطمه، دختری با تقوی و شب زنده دار و روزه دار و شبیه زهرا و سکینه مستغرق در عبادت و انس به خداست. در سفر کربلا، هر دو در خدمت امام بودند، فاطمه به همراه دیگر اسیران، به شام آمد. در مجلس یزید، او و خواهرش سکینه، کوشش می کردند که سر پدر را ببینند و یزید سعی می کرد که سر را از چشم ایشان پنهان بدارد. اما کوشش یزید به ثمر نرسید و چشم ایشان بر سر پدر افتاد و صدای ناله ایشان بلند شد. از ناله ایشان زنان حرمسرای یزید

نیز بناله و شیون پرداختند. فاطمه فرمود: - یزید، آیا دختران پیامبر خدا را اسیر کردی؟! این جمله حاضران مجلس را منقلب کرد و همگی بگریه درآمدند. پس از درگذشت همسر گرامیش، خیمه ای بر روی قبرش برافراشت و در آنجا شب ها عبادت می کرد و روزها روزه دار بود. پس از آنکه یکسال از مرگ همسرش گذشت، دستور داد خیمه را کنند. بعضی از مورخین نوشته اند که پس از درگذشت حسن، وی به ازدواج عبدالله، نوه پسری عثمان در آمد. لکن در این خصوص مطالبی نوشته اند که با تقوی و زهد و ایمان پاک این بانوی پاک نهاد و وفادارش نسبت به پسرعموی فقید خود سازش ندارد. یکی از کسانی که با اصرار زیاد، سعی می کرد که او را با عقد خویش در آورد، حاکم مدینه، عبدالرحمان بن ضحاک بود. او برای رسیدن بکام دل، فاطمه را - که روی موافق نشان نمی داد - تهدید کرد و اعلام داشت که پسر بزرگترش عبدالله را بجرم میخواری حد خواهد زد. البته این بانوی قهرمان، از زنانی است که صحنه های دلخراش و مخوف را تماشا کرده است. زنی که حادثه دلخراش کربلا و اسیری کوفه و شام و غرور و تفرعن عیدالله و یزید را دیده و نهرا سیده. بدون تردید از این تهدیدها وحشت نمی کند و در برابر هوس خام مردی شهوت پرست، سرتسلیم فرود نمی آورد. همچنانکه پدر بزرگوارش و همچنین سایر شهدای کربلا در برابر هوس یزید بن معاویه، تسلیم نشدند و با سر بلندی جان سپردند. چه می توان کرد؟ دنیای ما دنیای است که از اینگونه کج رویها و افسار گسیختگی ها زیاد بخاطر دارد! فاطمه بزرگوار، پس از گذشت سالها هنوز هم احساس می کند که سایه شوم نفوذ امویان بر سر مردم گسترده است و عمال بی وجدان و هوسران ایشان حاضرند برای کامجویی خویش، دست بدامن تهمت و افترا بشوند و افرادی پاکدامن و بیگناه را آلوده و گنهکار جلوه دهند و به اتهام میخواری بر آنها حد شرعی! جاری کنند. مسلم است که زنی این چنین پارسا و روزه دار و شب زنده دار، تیر آه و ناله های سحریش به هدف می خورد و دست غیبی نه تنها آبروی او و فرزندانش را حفظ می کند. بلکه عبدالرحمن را نیز خوار و سبک و مفتضح می سازد. آری سرانجام، عبدالرحمان بدست همان که او را بر مسند حکمرانی نشانده و عقل و وجدان را از او گرفته بود. - یعنی یزید بن عبدالملک اموی - بکیفر رسید و فاطمه از شر او نیرنگهایش در امان ماند. یعنی که ظالمی بجان ظالمی افتاد و در این میان مظلومی آسوده شد! جریان قضیه از این قرار است: مردی بنام "ابن هرمز" رئیس دارائی مدینه بود یزید برای رسیدگی بدخل و خرج منطقه، او را احضار کرد. فاطمه، این قضیه را به اطلاع وی رسانید و خود نیز شکایتی نوشت و نزد یزید فرستاد. هنگامی که یزید از طرز رفتار نماینده خویش آگاهی یافت، از مسند خویش بزیر آمد، در حالی که می گفت: - پسر ضحاک، چه جرأتی بخود داده است؟! کسی پیدا کنید که چنان او را شکنجه دهد که فریاد و شیونش را بشنوم! سپس بعبدالواحد نصری نوشت: تو را به آستانداری مدینه، مأمور می کنم. چهل هزار دینار از عبدالرحمن غرامت بگیر و چنان او را شکنجه ده که من در بستر خویش ناله او را بشنوم! عبدالرحمن از جریان مطلع شد و از مدینه، بشام گریخت و به مسلم بن عبدالملک پناه برد. مسلم، از یزد تقاضا کرد که او را عفو کند. لکن یزید گفت: - او کاری کرده است که لایق عفو نیست. او را بمدینه برگردان تا نصری طبق دستور من با وی رفتار کند. \* \* \* فاطمه ریسمانی را گره زده و بشکل تسبیح در آورده بود. این تسبیح را همواره در دست داشت و مشغول ذکر خدا بود. \* \* \* او را فاطمه صغری می نامیدند تا نام او با نام جده اش فاطمه زهرا (ع) اشتباه نشود. برخی گفته اند: "نبویه" نیز نامیده می شد. عمرش از هفتاد سال گذشت و عصر امام صادق را هم درک کرد. او نزد پدر و برادر خود امام سجاد و عمه خود زینب پرورش یافت و از مکتب ایشان درس فضیلت و اخلاق آموخت. در میان اهل بیت و مردم آن زمان مورد احترام شایان بود. حسین (ع) او را امین خود شمرد و اسرار امامت را به او سپرد. مسعودی در اینباره می نویسد: "روز عاشورا حسین او را طلبید و بسته ای که در آن کتابی بود به او سپرد که به برادر خود امام سجاد تسلیم کند" گویند: در این کتاب، تمام مسائل مورد نیاز مردم ثبت شده بود. پس از واقعه کربلا، فاطمه، کتاب را به برادر خود تسلیم کرد و بعد بدست امامان بعدی رسید. این امانت را امانتداری برای فاطمه بزرگترین افتخار است. زنانی که به چنین افتخاری نائل آمدند، یکی ام سلمه، همسر پیامبر خدا و دیگر زینب کبری و همین فاطمه است. فاطمه همچون سایر بازماندگان پدر، در لباس اسیری وارد بازار کوفه شد و

سخنانی بدین شرح ایراد کرد: - خدا را بعدد رملها و ریگها و به وزن تمام کرات حمد می کنم. او را می ستایم و به او ایمان می آورم و بر او توکل می جویم. شهادت میدهم که خدا یکی است و محمد، بنده و فرستاده اوست. گروهی ستمکار، فرزند تشنه کام او را بدون جرم و تقصیر در کنار شط فرات بقتل رسانیدند. خدایا به تو پناه می برم، اگر بخواهم دروغ بگویم دیروز حسین(ع) را کشتند و قبل از آن خون پاک علی را در خانه خدا ریختند. این کارهای زشت را مردمی کردند که دم از مسلمانی می زدند! علی مردی بود که در راه خدا از ملامت کسی باک نداشت و از خردسالی به اسلام گرائیده بود. و همراه در راه خدا و پیشرفت اسلام جهاد می کرد. ای مردم کوفه! ای نیرنگ بازان خودخواه! خداوند ما اهل بیت را به شما و شما را به ما آزمود و از نتایج این آزمایشها ما را سربلند کرد و علم و حکمت و حجت خود را در میان ما قرار داد. او ما را گرامی داشت و محمد(ص) را از میان ما برانگیخت. شما ما را تکذیب کردید و اموال ما را بغارت بردید گویی ما اولاد ترک و کابل بودیم. دیروز جدمان را کشتید و امروز پدرمان را. شمشیرهای شما بخون ما آلوده است و از این کار زشت خود شاد و دیده روشن هستید. با خداوند نیرنگ کردید و او شما را کیفر خواهد داد. از کار خود خوشحال نباشید. زیرا هیچ چیز از برنامه قضا و قدر خارج نیست. سرانجام باید نیک و بد از یکدیگر تمیز داده شوند و مردم شکبیا و ناشکبیا آشکار گردند. ننگ بر شما! در انتظار لعن و عذاب باشید. سرانجام به انتقام خداوند گرفتار خواهید شد. لعنت بر مردم ستمکار! وای بر شما! هیچ میدانید با چه دستی به روی ما شمشیر کشیدید و با کدام پا بسوی ما شتافتید و بجنگ ما برخاستید؟! شما مردمی سنگدل و بیرحم هستید و گوش شنوا و چشم بینا ندارید. شیطان شما را فریب داد و بر چشم و گوش شما پرده غفلت نهاد! ننگ بر شما!!! چرا برادر رسول خدا؛ علی(ع) و فرزندان او را کشتید و ستمکاری با افتخار و سربلندی گفت: علی و فرزندان او را با شمشیرهای هندی و نیزه ها کشتیم و زانانشان را اسیر کردیم؟! خاک بردهان این گوینده! آیا افتخارش بقتل کسانی است که: خداوند آنها را تطهیر کرده و از پلیدی دور داشته است؟! وای بر شما! از اینکه خداوند ما را بر شما برتری داده است، حسد بردید! این گناه ما نیست که دارای فضیلت و عظمت شده ایم. خدا هر که را بخواهد، برتری و عظمت می بخشد و هر کس از نور خدا محروم باشد، هیچ نوری فراراهش نیست. (۵۷) \* \* \* این سخنان پرشور فاطمه که چون از دلی پر درد برمی خاست، بر دلها می نشست، همه شنوندگان را بگریه درآورد. می گفتند: - ای دختران مردان پاک! بس است! دلها را آتش زدی و ما را از پای درآوردی. در این سخنرانی جذاب، الفاظ و جملات بقدری محکم و شیوا هستند که بهترین شاهد بر عظمت و مهارت گوینده به شمار می روند. او در تمام مصائب جانسوز کربلا حاضر و سهیم بود و قتل عزیزان را بچشم خویش مشاهده می کرد. غارت اموال و آتش زدن خیمه ها و فرار زن و بچه ها و سایر تعدیات و ستمگریها را از نظر می گذارید و قلبش آتش می گرفت. به سال ۱۱۷ هجری در مدینه وفات کرد و در قبرستان بقیع بخاک سپرده شد! برخی از مورخین وفات سکینه را نیز در همین سال نوشته اند. برخی معتقدند که: وی هنگام حرکت امام حسین از مدینه، بیمار بود و به امر پدر در مدینه ماند تا پس از بهبودی یکی از برادرانش را بسراغش بفرستد و او را پیدر برساند. فاطمه در مدینه، در انتظار پدر بود و اخبار را سراغ می گرفت. تا اینکه خبر شهادت پدر و دیگر شهدا را به او دادند. از او نقل کرده اند که: در روز عاشورا مردمی می خواست خلخال مرا ببرد و در آن حال گریه می کرد. علت گریه اش را پرسیدم. گفت: چرا گریه نکنم؟! من خلخال دختر رسول خدا را بغارت می برم. - پس این کار را مکن. - اگر من نکنم، دیگری خواهد کرد. این عمل، نمونه بسیار کوچکی است از ستمگریهای امویان و این پاسخ، نمونه ای است از داوریهای احمقانه!!!! (۵۸)

### شطیطه نیشابوری

تشخیص حقیقت و دنبال کردن آن، برای انسانها امتیاز بزرگی است. حتی معتقدیم که هر کدام از آنها امتیاز جداگانه ای حساب می شوند. هستند مردمی که فاقد قوه تمیز و تشخیص هستند نمیتوانند حق و باطل را از یکدیگر جدا کنند اینها طبقه "مستضعفین"!

هستند و باید در راه نجات آنها کوشید و افکارشان را بکار انداخت و آنها را راهنمایی کرد تا بتوانند کمبود خود را جبران کنند و از این امتیاز بزرگ محروم نمانند. تنها عیب آنها همین است. لطمه ای که اینها می خورند نه از لحاظ پلیدی و گنهکاری و آلايش های باطنی و روحی است و کیفری که آنها می بینند نه از جهت نافرمانی خدا و زیر پا گذاشتن مقررات و قوانین استوار دینی است. لطمه ای که آنها می خورند از لحاظ این است که نمیتوانند بدرستی سود و زیان خود را تشخیص دهند و کیفری که آنها می بینند - اگر بکار بردن کیفر در اینجا مناسب باشد - از لحاظ این است که گاه - و بلکه همیشه - دوست را بجای دشمن و دشمن را بجای دوست تلقی می کنند و از دشمنان دوست نما لطمه ها و خسارتهای بزرگ و جبران ناپذیری متحمل می شوند. گاه دیده می شود که افرادی آرزو می کنند که کاش هیچ نمیدانستند و گاه هم شاعرانه زمزمه می کند که: "خوشا آنان که" هر "از نرا ندانند" اغافل از اینکه بیچاره ترین افراد نوع بشر اینها هستند. چوبی که اینها از راه نادانی و بیخبری می خورند بمراتب دردناکتر از چوبی است که افراد دانا و فهمیده بواسطه کجروی و انحراف می خورند. مردم دانا و فهمیده، هرچه باشند یک قدم از ایشان جلوترند. آنها آگاهانه قدم برمیدارند و دانسته به سود یا زیان خود اقدام می کنند. راست است که مسئولیت اینها سنگین و گناه نافرمانی های آنها عظیم و کیفر تبهکاریهای آنها دردناک است. اما در هر حال، ابزار کار و راه تأمین سعادت و کسب موفقیت، بروی آنها باز و هموار است. لطمه هایی که اقوام عقب افتاده و ملل استعمار زده، از ایادی ستم و استثمار و تجاوز می خورند، ناشی از روح "استضعاف" ایشان است. قرآن کریم، مردم آگاه را در راه نجات این گروه بسیج می کند و کشتن و کشته شدن را بخاطر ایشان فضیلت می شناسد و ترک آن را سزاوار نکوهش و ملامت می داند. (۵۹) از این دسته بگذریم، دسته دیگری بالعیان مشاهده می کنیم که: فهمیده و سنجیده، خطا می کنند و براه غلط می روند. اینها کمبود دیگری دارند: "کمبود ایمان!" گرفتاری ایشان این است که هوی و هوس و طمع و شهوت بر ایشان غالب است و نمیخواهند از نور ایمان و عقل استفاده کنند و عناصری سالم و پاک باشند. بیچاره ها برای موجه جلوه دادن رویه شیطانی خود و محکم کردن و خطا کار معرفی کردن دیگران بهزار سفسطه و مغلطه رومی آورند. و نتیجه این مغلطه ها و سفسطه ها چیزی جز اغفال و فریب همان طبقه مستضعف نخواهد بود! اما بانوی قهرمان نیشابور، در محیط تاریک آن روز که رعب سیاست و حکومت عباسیان و تزویر و خودخواهی منصور و همکارانش، تشخیص حقیقت را برای مردم دشوار می کرد و نفع طلبی و شهوت پرستی، اطاعت آن را برای بسیاری موهون جلوه می داد هر دو امتیاز را دارا بود: تشخیص حقیقت و اطاعت آن!! بخصوص که از نیشابور تا مدینه، آنهم در دنیای آن روز، فاصله بسیار بود و دسترسی به امام و تشخیص وی از مدعیان دروغین را دشوار و دشوارتر می کرد. راستی که شیطیه علیرغم همه آن شرایط، گوهر یکتا و زن قهرمان و بانوی فاضل و روشنگری است که باید بر عظمت بیکرانیش و براستواری روح و فکرش درودها فرستاد و آفرین ها گفت! اکنون خواننده گرامی را در متن جریان قرار می دهیم: هنوز امام ششم علیه السلام در قید حیات بود. گروهی از مردم نیشابور اطراف هم گرد آمدند و از وضع روزگار و غلبه و رواج جور و ستم با یکدیگر درد دل کردند. سپس گفتند: - ما هر ساله مبلغی از وجوهات شرعیه را خدمت امام می فرستیم. اما بواسطه کثرت مدعیان دروغین امامت و جاه طلبان، اطمینان نداریم که پول ما بدست پیشوا و رئیس مذهب ما می رسد یا نمی رسد. امسال باید فکر تازه ای کرد. باید شخصی که مورد اعتماد و اطمینان ما باشد. از میان خود انتخاب کنیم و او را بمدینه بفرستیم تا حقیقت را برای ما روشن سازد و ابهام و تردیدی باقی نماند. برای انجام این مأموریت حساس، محمد بن ابراهیم نیشابوری را انتخاب کردند و پولها و اموالی که مدیون بودند و باید به دست امام برسد، به او سپردند: سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و چند هزار قطعه پارچه و لباس. آخرین کسی که نزد محمد آمد، قهرمان داستان ما "شطیطه" بود با هدایائی اندک و غیر قابل توجه. او فقط یک درهم پول داشت و قطعه پارچه ای که نخ آن را خود رشته و با دست های چروک خورده وضعیف و لرزان خود بافته بود و چهار درهم ارزش داشت. در اینجا مسئله معارضه "کمیت" و "کیفیت" بمیان می آید. اگر انسان ظاهر بین باشد و ملاحظه کمیت پولها و پارچه ها و لباسها کند، می گوید: این هدیه ناچیز در برابر هزارها درهم و دینار و اینهمه پارچه و لباس چه

ارزشی دارد؟! آیا بهتر این نیست که نماینده مردم، وقت خود را صرف اینگونه هدیه ها نکند و بحرف اینگونه افراد گوش نکند و تنها مجری خواسته ها و دستورات بزرگان و سرشناسان و اعیان شهر باشد؟! بدیهی است که جامعه هم از چنین نماینده ای گله نخواهد کرد و هیچکس از او انتظار ندارد که گوش بفرمان پیرزنی سالخورده، همچون شیطیه گمنام و ناتوان باشد! اینها طرز تفکر ظاهر بینان است. انسان ظاهر بین، تنها ظاهر را می بیند و از باطن خبری نمی جوید. او تنها به کمیت ها کار دارد، نه کیفیتها! اما اگر انسان گرایشی هم به کیفیتها کند، غالباً - اگر نگوئیم همیشه! - به این نتیجه می رسد که بسا پاکی و اخلاص و نزدیکی بخدا در میان همین افراد کم اهمیت و ساده وجود دارد. آنوقت اطمینان پیدا می کند که پول ناچیز شیطیه ها و هدیه کم ارزش آنها، بر پولهای کلان و هدایای پرارزش دیگران، مزیت دارد. نماینده مردم که میدید مأموریتی عظیم دارد و حامل پولها و هدایایی گرانها از اعیان و طبقه متمکن شهر است و باید آنهمه سؤالات و مشکلات را بحضور پیشوای دینی مردم ببرد و جواب بگیرد، از قبول هدیه شیطیه - که همچون پای ملخی از موری به بارگاه پرشکوه سلیمان زمان ولی خدا تقدیم می شد، - تعلل ورزید و به بهانه جوئی پرداخت. در واقع او ملاک داوری خود را همان "کمیتها" قرار داده بود. اما شیطیه که اطمینان داشت، در پیشگاه امام، تنها به "کیفیتها" توجه می شود و امام "درون و حال را می نگرد و نه برون و قال را" چندان اصرار ورزید تا محمد را تسلیم خود گردانید و هدایای او را نیز ضمیمه هدایای دیگران کرد. گفتگوی محمد و شیطیه از اینقرار است: - خانم، من شرم می کنم که این هدیه ناچیز را به پیشگاه امام تقدیم بدارم! - چرا شرم می کنی؟! آنچه آورده ام حق امام است. خداوند هم از حق شرم نمیکند. تو چرا شرم می کنی؟ من نمیخواهم هنگامی که خدا را دیدار می کنم، دینی بر عهده داشته باشم. کم باشد یا بسیار! محمد که در برابر منطق شیطیه، پاسخی نداشت ساکت شد و سفر تاریخی و پرماجرا و شگفت آمیز خود را آغاز کرد. در حالی که هدیه ناچیز شیطیه هم مانند قطره ای زلال، ضمیمه استخری عظیم شده بود، لکن از نظر ارزش معنوی و اخلاص و پاکدلی تقدیم کننده، بر همه هدایای گرانقیمت دیگر، برتر داشت! در راه سفر بکوفه رسید و قبل از همه چیز زیارت قبر امیرالمؤمنین (ع) تشریف یافت. بر در مسجد کوفه پیرمردی دید که ابروانش بر دیدگانش فرو افتاده بود و چین های پیشانی از کثرت سن و کار آزمودگی بسیار حکایت می کرد و لباسی ساده بر تن داشت. مردم، اطراف پیر گرد آمده، مشکلات دینی خود را از او سؤال می کردند و او با الهام از مکتب علی (ع) آنها را پاسخ می گفت. از افرادی که در آنجا جمع شده بودند، پرسید: - این پیرمرد کیست؟ - ابوحمزه ثمالی سلام کرد و نشست. ابوحمزه پرسید: - کیستی و چکاره ای؟! محمد خود را معرفی کرد و برنامه سفر خود را به اطلاع وی رسانید. ابوحمزه خوشحال شد و او را در آغوش گرفت و پیشانی را غرق در بوسه ساخت و او را نوید داد که بزودی بهدف خود نائل می شود و محمد شاد شد. هنوز مجلس بهم نخورده بود که ابوحمزه دیده را گشود و به حاضران گفت: - شما هم آنچه من می بینم، می بینید یا نه؟ - چه می بینی؟ - شتر سواری می بینم. حاضران مجلس بنقطه ای که ابوحمزه نشان میداد دقیق شدند و شتر سوار را مشاهده کردند. طولی نکشید که مرد شتر سوار خود را به جمعیت رسانید و از شتر پیاده شد و سلام کرد و در گوشه ای نشست. ابوحمزه پرسید: - از کجا می آیی؟ - از مدینه - چه خبری از مدینه داری؟ - جعفر بن محمد (ع) زندگی را بدرود گفت. محمد که به نمایندگی از مردم نیشابور و مخصوصاً شیطیه، بمدینه می رفت تا امام ششم را ملاقات کند و هدایا را بحضورش تقدیم دارد و پاسخ مسائل را بگیرد و بازگردد از شنیدن این خبر ناگوار، سخت ناراحت شد. ابوحمزه از مرد تازه وارد پرسید: - امام چه کسی را به جانشینی خود معرفی کرد؟ - او سه نفر را برگزیده است: ۱- منصور خلیفه عباسی ۲- فرزندش عبدالله افطح ۳- فرزند گرامیش موسی. ابوحمزه شاد شد و رو به نماینده نیشابوریان کرده، گفت: - غمگین مباش. امام را شناختم! - ای پیر بزرگوار، چگونه امام را شناختی؟! - اینکه به منصور وصیت کرده، برای این منظور است که شروی را کوتاه کرده و امام واقعی را از وی مکتوم داشته باشد و اینکه دو فرزند بزرگتر و کوچکترش را برگزیده، از معیوب بودن فرزند بزرگتر بخوبی و بصراحت استفاده می شود که فرزند کوچکتر، امام است. - این مطلب را از کجا می گویی و چه دلیلی بر آن داری؟ - زیرا پیامبر گرامی اسلام به علی (ع) فرمود: "الامامه فی اکبر ولدک یا علی مالم یکن

ذاعا هه " در صورتی که بزرگترین فرزندان عیسی نداشته باشد امامت از اوست. می بینیم امام ششم (ع) درباره دوتن که یکی از آنها بزرگتر از دیگری "افطح" (۶۰) است، وصیت کرده. با توجه به گفتار رسول خدا (ص) پی می بریم که فرزندش "موسی" (ع) امام است. محمد با ابوحزمه خدا حافظی کرد و رهسپار مدینه شد. با ورود به مدینه، در کاروانسرای منزل گزید و خود به مسجد پیامبر رفت. پس از زیارت قبر مطهر پیامبر خدا و ادای نماز، از اهل مدینه پرسید: - جعفر بن محمد (ع) چه کسی را وصی خود گردانیده است؟ - فرزند افطح خود عبدالله - آیا وی فتوی هم می دهد؟ - آری! محمود بخانه عبدالله رفت. در آنجا غلامان و خدمتگزارانی دید که در خانه امیر شهر هم نظیر آن را ندیده بود. از مشاهده این تشریفات و تجملات، ناراحت شد، اما پیش خود گفت: - اگر امام باشد، تکلیف خود را بهتر میداند. وظیفه من نیست که به این چون و چراها بیندیشم. سپس اجازه ورود خواست. غلامی رفت و بازگشت و پرسید: - تو کیستی؟ باز هم نماینده نیشابوریان ناراحت شد و پیش خود گفت: - این نه آن کسی است که من او را می جویم. سپس پیش خود فکر کرد شاید تقیه می کند. از اینرو پاسخ داد: - بگو: محمد خراسانی غلام رفت و بازگشت و به او اجازه ورود داد. هنگامی که وارد شد، دید عبدالله بر مسندی زیبا و آراسته تکیه داده و چند غلام در حضور وی بر پای ایستاده اند. مشاهده این صحنه، بیشتر وی را ناراحت کرد، لکن باز هم بخود گفت: - اینگونه مطالب ربطی به من ندارد. امام است و هر طور صلاح بداند رفتار می کند. سپس بر عبدالله سلام کرد و عبدالله به او دست داد و او را در کنار خویش نشانید و پرسید: - به چه منظور نزد ما آمده ای؟ - آمده ام مسائلی سؤال کنم و قصد حج هم دارم. - هرچه می خواهی پیرس - در دویت درهم چقدر زکات است؟ - پنج درهم - در یکصد درهم چقدر؟ - دو درهم و نیم. - خداوند شما را محافظت کند. اگر مردی بگوید: ترا بعدد ستارگان آسمانی مطلقه ساختم؟ - این زن سه طلاقه است. محمد با همین دو سؤالی که کرد، فهمید که عبدالله از مقررات و مسائل اسلامی بی خبر است. زیرا هم در مسأله دوم اشتباه کرده بود و هم در مسأله سوم. اشتباه وی این بود که پول نقره در صورتی که به ۲۰۰ درهم برسد ۵ درهم آن زکات است. اما در صورتی که کمتر از ۲۰۰ درهم باشد، بحد نصاب نرسیده و زکات ندارد. در مورد مسأله سوم نیز جواب عبدالله مطابق مذاق اهل تسنن بود نه شیعه زیرا شیعه میگوید: طلاقى که در یک مجلس واقع شود ولو بلفظ سه طلاقه یا چند طلاقه باشد - یک طلاق محسوب می شود. محمد از مجلس عبدالله برخاست و گفت: - فردا خدمت شما می رسم. - باز هم اگر سؤال یا کاری داشته باشی، ما حاضر و آماده ایم. محمد بیرون آمد و یکسره زیارت قبر پیامبر خدا رفت. قدری بر تربت پاک رسول خدا اشک فشاند و زبان به شکایت گشوده، چنین گفت: - ای رسول خدا، پدر و مادرم بفدایت، به کجا رو کنم و امانتهای مردم را به که بدهم؟ به یهودیان؟ به مسیحیان؟ به زردشتیان؟ به فقهای ناصبی مذهب؟ به کجا؟ به کی؟ می گفت و می گریست و ساده و بی پیرایه درد دل می کرد! اما در همین حال بود که احساس کرد کسی او را اشاره می کند. سر را بلند کرد. دید غلامی سیاهی است که جامه ای کهنه بر تن و عمامه ای ژولیده بر سر دارد. گفت: - محمد، پیش من بیا. نه پیش یهود و نه پیش زردشتیان و نه پیش دشمنان ناصبی مذهب ما. بیا تا ترا نزد حجت خدا ببرم. آنجا پاسخ سؤالات تو داده خواهد شد و پول و پارچه شیطیه که در کیسه چهارصد درهمی لولوی و بوقچه دو برادر بلخی است، تحویل خواهی داد. محمد که متحیر شده بود، برخاست و بکاروانسرا آمد و امانتهای مردم را برداشت و بخدتمت امام شتافت. در اینجا اوضاع و احوال خانه وضع دیگری داشت خانه ای بود مخروبه و از تجملات و تشریفات و دربان و مستحفظ و خدمتگزار، تهی! فقط همان غلام سیاه چهره، بر در خانه ایستاده بود و انتظار او را می کشید تا او را بحضور امام راهنمایی کند. هنگامی که به اطاق امام قدم نهاد، مشاهده کرد که سادگی و بی پیرایگی از در و دیوار خانه، آشکار است. امام هفتم علیه السلام بر قطعه حصیری نشسته بود و همینکه نماینده نیشابور را دید، خنده کرد و فرمود: - چرا نومید شده بودی و ناراحتی می کردی. تو باید نزد من بیایی. نه اینکه نزد یهودیان و مسیحیان و زردشتیان بروی. من حجت خدا و ولی او هستم. همچنانکه ابوحزمه بر در مسجد کوفه، بتو معرفی کرد. این سخنان روح افزا قلب مرد نیشابوری را آرامش بخشید و بر ایمان و اطمینانش افزود دیگر برای او مسلم شده بود که گم شده خود را پیدا کرده است. سپس حضرت فرمود: - کیسه ها را

بیاور. محمد کیسه ها را تقدیم داشت. حضرت، سر یکی از کیسه ها را گشود و در هم شطیبه را از آن خارج گردانید و فرمود: - این است درهم وی! آنگاه دستمال را گشود و پارچه شطیبه را بیرون آورد. سپس فرمود: - سلام و درود فراوان مرا به شطیبه ابلاغ کن و به او بگو: پارچه ترا ضمیمه کفرهای خود کردم و این پارچه را که از کفن های خود ماست و پنبه آن از قریه " صریا - قریه فاطمه زهرا(ع) - است و خواهرم حکیمه نخ آن را رشته است، بتو می دهم که در کفن خود بگذاری. آنگاه یکی از اطرافیان را صدا زد و فرمود: - کیسه مخارج ما را بیاور. او کیسه را آورد و حضرت، درهم شطیبه را در آن افکند و چهل درهم دیگر از آن بیرون آورد و فرمود: - سلام مرا به شطیبه برسان و بگو: پس از وصول کفن بدست ۱۹ شب دیگر زنده خواهی ماند. ۱۶ درهم از این پولها را خرج کن و ۲۴ درهم آن را صدقه بده. من خودم بر تو نماز می خوانم. اما تو ای محمد، هنگامی که مرا دیدی که برای ادای نماز بر شطیبه به نیشابور می آیم، مطلب را مکتوم بدار والا- جان تو در خطر خواهد بود. اکنون سؤالاتی را که با خود آورده بودی، بگشای و بین جواب آنها را داده ام یا نه؟ محمد وقتی به سراغ نامه ها رفت، آنها را دست نخورده یافت. اما چون آنها را گشود، ملاحظه کرد که جواب در ذیل نامه ها نوشته شده است. یکی از سؤالات این بود: مردی سوگند خورده است که مال "کثیری" اتفاق می کنم. شما درباره او چه می گوئید؟ حضرت در ذیل آن نوشته بود: - اگر دارای درهم است ۸۴ درهم و اگر دارای گوسفند است ۸۴ گوسفند و اگر دارای شتر است ۸۴ شتر بدهد. بدلیل اینکه خداوند در قرآن کریم می فرماید: "لقد نصرکم الله فی موطن کثیره و یوم حنین" (۶۱) خداود شما را در جاهای "کثیری" و در روز جنگ حنین یاری کرد. هنگامی که این جاها را شمردند، دیدند ۸۴ جنگ شده و خداوند در این ۸۴ جنگ مسلمانان را یاری کرده است. بنابراین "کثیر" بجای ۸۴ بکار رفته است. نماینده مردم نیشابور، بقیه اموال را به کاروانسرا برگردانید و آن سال در التزام رکاب حضرت، بزیارت خانه خدا رفت و در مراسم پرشکوه حج شرکت جست. پس از انجام مراسم حج، رهسپار خراسان شد. همینکه به نیشابور رسید، مردم و از جمله شطیبه به استقبالش آمدند و به او خیر مقدم گفتند. نماینده مردم نیشابور که گویا حالا فقط نماینده شطیبه هست، در میان جمعیت، متوجه شطیبه شد و پیام امام رابا درود و تهنیت و سلام به او ابلاغ کرد و هدایای امام را به او تقدیم داشت. شطیبه از شادی در پوست نمی گنجید. مردم نیشابور، دسته ای که پاکدل بودند، بر این مقام و منزلت شطیبه و اخلاص او غبطه می خوردند و آرزو می کردند که کاش ایشان نیز دارای چنین مقام و منزلتی بودند. و آنان که دارای درجه اخلاص و صفا نبودند، دچار رشک و حسد گشتند. از آن موقعی که محمد وارد نیشابور شده بود تا هنگام مرگ شطیبه ۱۹ شب بیشتر طول نکشید. مرگ این بانوی با اخلاص و این شیعه والامقام، شهر نیشابور را در دریای اندوه و غم غرق ساخت. برای تشییع جنازه و ادای نماز وی جمعیت، ازدحام عجیبی داشت. اما محمد در انتظار امام بود. طولی نکشید که امام در حالی که بر مرکبی نجیب سوار بود، قدم رنجه فرمود و خود بر شطیبه نماز گزارد و در مراسم دفن او نیز شرکت جست و با دست مبارک، بر قبرش خاک ریخت. آنگاه بر مرکب خود سوار شد و موقع حرکت به محمد فرمود: بمردم اطلاع بده و سلام مرا بایشان برسان و بایشان بگو: "ان من جرم مجری اهل البیت لابد لنا من حضور جنا یزکم ای بند کنتم فاتقوا الله و أحسنوا الاعمال لتعینونا علی خلاصکم و فکاک رقابکم من النار" هر کس بروش ما اهل بیت حرکت کند، بر جنازه او حاضر می شویم. از خدا بپرهیزید و نیکوکار پیشه کنید تا ما را بر خلاص و آزاد کردنتان از آتش، یاری دهید. همینکه امام حرکت کرد، محمد جریان را به اطلاع مردم رسانید و مردم مشاهده کردند که شتر سوار با سرعت هر چه بیشتر از شهر ایشان دور می شود و فاصله می گیرد. آنها از اینکه نتوانسته بودند، دیده امام شناس داشته باشند و محبوب خود را بشناسند، در غم و اندوه فراوانی غرق شدند. جالب تر از همه این بود که کسانی که امام، هدیه ایشان را رد کرده بود، به امامت عبدالله افطح معتقد و از طریق صواب و حق منحرف شده بودند و بدینجهت، آن قابلیت و سعادت که بتواند مورد عنایت و لطف ولی خدا قرار بگیرند و هدایای ایشان مقبول بارگاه پرشکوت و جلال واقع شود، پیدا نکردند. معلوم می شود در پیشگاه خدا و اولیای معصومین(ع) آنچه می تواند دارای ارزش و اعتبار باشد، کیمیای اخلاص و محبت است. (۶۲) همین!

## زنی از قبیله بکر بن وائل

در تاریخ پرشکوه کربلا، یکی از زنان بزرگواری که با کمال اخلاص، به یاری حق و اهل حق شتافت و با چند جمله ای که بر زبان آورد، نشان داد که کار هرزگی و بد سگانی یک مشت انسان نمای فاقد شرف و فضیلت، بمرحله نهائی رسیده است، همین بانوئی است که بدون نام، از زنان نامدار تاریخ است. البته وی به اتفاق شوهرش در سپاه ابن سعد بود و تا عصر عاشورا دیده بصیرتش گشوده نشد. یا اگر هم دیده بصیرتش گشوده شده بوده، با حیرت و تأسف، در کنجی نشسته صحنه خونین و رقت بار کربلا را تماشا می کرد. لحظه حساسی که این بانو را به هیجان آورد و علیه ستمکاران، فریاد اعتراضش بلند شد، همان وقتی بود که دشمن، پیروزمندانه بغارتگری اسباب و لباسها و لوازم زندگی حسین علیه السلام و خانواده اش پرداخته بود. بخصوص که می دید این افراد پلید، حتی لباس زنان را هم بی شرمانه، غارت می کنند. این زن، شمشیری برداشت و فریاد کشید: ای مردان قبیله بکر بن وائل، شما زنده اید و اینان خیمه های دختران رسول خدا را غارت می کنند؟! (۶۳) همین جمله، برای اینکه موجی عظیم بوجود بیارد کافی است. اگر چه این موج، در آن لحظه، بوجود نیامد و این صدا در آن گوش ها تأثیری نکرد. اما همین اعتراضات بود که نیروئی عظیم بوجود آورد و با سخنرانیهای داغ و آتشین باقیمانده گان خاندان پیامبر این نیرو و حرکت درآمد و کاخ ظلم و استبداد را ویران کرد. گویا اکنون صدای این بانوی حق شناس، در حالی که شمشیری بکف گرفته، بعزم یاری بازمانده گان حسین و جلوگیری از غارتگران و چپاولگران بی رحم، بسوی خیمه گاه - که تا چند لحظه دیگر طعمه حریق می شود! - رهسپار است، بگوش می رسد. دنباله این سخنان تاریخی این است: - حکومت، از آن خداست. بیاید و بخاطر رسول خدا خونخواهی کنید. (۶۴) سرانجام شوهرش آمد و او را بخیمه بازگردانید ولی آن شوهر بدنهاد، برای خود ننگ و پستی بیادگار گذاشت و این زن نیک نهاد، افتخار و عظمت! (۶۵)

### هنگام:

همسر یزید یکی از عواملی که در ساخت شخصیت و افکار و عواطف و عقاید و آرای افراد، اثر می گذارد، محیط است. غالب افرادی که نمیخواهند زحمت اندیشه و تشخیص را بر خود هموار سازند، از محیط پیروی می کنند و همرنگ جماعت شدن را نوع آسایش و نجات از دردسر و احیاناً "رسوائی" می دانند. افرادی هم در جامعه پیدا می شوند که نه تنها برنگ محیط در نمی آیند، بلکه تا سر حد امکان، در تغییر و اصلاح آن می کوشند. تربیت اسلامی هر مسلمان، ایجاب می کند که در حدود توانائی و قلمرو نفوذش، در برابر انحرافات و کجرویهای جامعه و محیط خود احساس مسئولیت کند. و در راه مبارزه با آنها کوشا باشد. پیامبر بزرگ اسلام فرمود: "لینص الرجل منکم اخاه کنصیحه لنفسه" (۶۶) انسان باید در راه ارشاد و خیرخواهی دیگران، بهمان اندازه کوشا باشد که برای خویشتن. اسلام همه افراد مسلمان را در برابر یکدیگر مسؤول می شناسد، تا هیچکس نتواند خود را از دیگران جدا بداند و به نیک و بد ایشان کار نداشته باشد. رهبر عالیقدر اسلام فرمود: "اذا امتی تواکلت الا مر بالمعروف والنهی عن المنکر فلیاذ نوابوقاع من الله" (۶۷) هرگاه پیروان من از امر بمعروف و نهی از منکر سرباز زنند، در انتظار کیفر الهی در همین جهان باشند. مردم شام و مخصوصاً دمشق، از روزی که بوسیله سپاهیان خلیفه دوم به اسلام گراییدند، تحت نفوذ حکومت امویان در آمدند از سال چهاردهم هجری - یعنی سال تسلیم شام در برابر سپاه اسلام - تا سال هیجدهم یزید بن ابی سفیان بر ایشان حکومت کرد و چون وی در آن سال بر اثر طاعون درگذشت، برادرش معاویه جانشین او شد. معاویه تا سال چهارم هجری بر شام و بعضی مناطق دیگر حکمرانی کرد و در این سال که علی (ع) به شهادت رسید، سراسر جهان اسلام را در قلمرو حکومت خویش داخل کرد و تا سال ۶۰ حکومتش دوام یافت. از آن پس نوبت به پسرش یزید رسید. سال ۶۱ هجری سال شهادت حسین (ع) و ورود بازماندگانش به دمشق

در لباس اسیری است. دمشق ۴۷ سال است که از قلمرو نفوذ امپراطوران روم خارج گشته و تحت نفوذ خلفا! - به استثنای علی (ع) - درآمده است. در این مدت نیم قرن، مردم دمشق با اسلامی آشنا شده اند که سیاست شوم اموی تبلیغ کرده است. امویان در زیر ماسک اسلام به ترویج و تبلیغ سنن شوم جاهلی پرداخته و مردم را از حقیقت اسلام بدور داشته اند - در این میان سهم اهل بیت پیامبر، از این خیانتها و صدمه هایی که به حقیقت اسلام وارد شده است، می توان حدس زد که چه اندازه است؟! رفتاری که مردم دمشق بجانبداری از امویان با اهل بیت کرده اند و تاریخ تمام جزئیات آن را ثبت و ضبط کرده است، این حقیقت را بخوبی روشن می سازد. در عین حال، یگانه عاملی که در روشن کردن و بیدار ساختن افکار مردم شام، تأثیر عمیق بخشید، ورود اسیران و خطبه های مهیجی بود که هر کدام در فرصتهای مناسب ایراد کردند. چنین بود محیط دمشق و برداشتهایی که مردم با توجه به نحوه تربیتشان می توانستند درباره کاروان اسیران داشته باشند! اما افراد روشنفکر هر چه زودتر بیدار شدند و با توجه به تجزیه و تحلیلهایی که از حوادث اجتماعی می کردند، توانستند علیرغم بلندگوهای تبلیغاتی یزید، واقعیت را تشخیص دهند. پیش از آنکه بازماندگان حسین (ع) با ایراد نطقهای آتشین، بتوانند زمینه را برای روشن شدن اینگونه افراد، هموار گردانند، به افرادی برمی خوریم که آگاهانه قدم برمیداشتند و هیچگونه اشتباهی در نحوه قضاوت خویش مرتکب نمی شدند. بعضی از این افراد، با توجه باینکه در برابر خطاها و جنایتکاریهای یزید و دیگر امویان، خموشی و سکوت را گناه می دانستند، بموقع بسخن می آمدند و حقایقی بیان می داشتند که در رسوائی یزید و بیدار کردن مردم کاملاً مؤثر بوده. البته عکس العملی که اینها نشان میدادند، موجی کوچک ایجاد میکرد که بزودی در زیر فشار و نیرنگ امویان و بوسیله تبلیغات شوم ایشان محو می شد. اما نطقهایی که زینب و امام سجاد (ع) و... ایراد کردند، چنان موجی عظیم بوجود آورد که هیچ قدرتی نتوانست آن را محو گرداند! یکی از چهره های درخشانی که باید نامش را بعظمت یاد کرد و در ردیف قهرمانان برجسته این کتاب، او را مورد ستایش قرار داد، هند، دختر عبدالله بن عامر، همسر یزید است! هند، که بعنوانی بانوی اول دمشق - یا همه جهان اسلام - از عالیترین موقعیتهای مادی و اجتماعی برخوردار است و طبعاً خوب هم می فهمد که این مقام و موقعیت! بهمین جنایتها و قساوتهای بستگی دارد، نمیتواند وجدان و انسانیت و تشخیص صحیح خود را فدای جاه و مقام کند یا به یزید و دیگر امویان بفروشد! بخصوص که او چند سالی در خانه حسین (ع) زندگی کرده و علاوه بر اینکه تحت تأثیر اخلاق و شخصیت عظیم او قرار گرفته و از او کسب کمال و فضیلت کرده، او را بهتر از همه می شناسد و با خانواده او نیز آشنائی نزدیک دارد. پس حساب هند، از حساب محیط خانوادگی یزید و سایر امویان و همچنین مردم دمشق جدا است. او حق شناسی و پاسداری حقیقت را از خاندان پیامبر آموخته و با ایمانی پاک و بی آرایش، در سرلوحه برنامه زندگی خود قرار داده است. راست است که فعلاً دست تقدیر او را بکاخ یک جنایتکار حرفه ای کشانده و نام همسری وی را هم بر او نهاده است. اما گوهرهای قیمتی در لجنزار هم که بیفتند ارزش و قیمت خود را از دست نمی دهند. هند، بموقع بصدا درآمد و بانک اعتراض خود را بگوش همگان رساند. یزید چنان مغرور است که کار بی شرمی و جنایت را به اوج کشانیده است. اسیران و بازماندگان حسین (ع) را در سخت ترین شرایط، نگاه داشته و سر بریده حسین را بر در کاخ آویخته، تا هم مایه عبرت مخالفان حکومت باشد و هم علامت شادی و سرور! از سوی دیگر، تمام رجال دمشق و سفرای و نمایندگان سیاسی دول خارجی که با دمشق رابطه سیاسی و اقتصادی و... داشتند، دعوت شده اند تا در جشن بزرگی که یزید بمناسبت پیروزی درخشان! خود فراهم کرده است شرکت کنند و تبریک بگویند! بدیهی است که در این لحظه احساس، اگر زمره مخالفت و اعتراض بلند شود و در جایی که بی خبر از همه جا بکاخ دمشق فرا خوانده شده اند و هیچ نمیدانند، جز آنچه سخنگویان یزید برای آنها دیکته می کنند، قدری روشن شوند بسیار مؤثر و پرارزش است. مسلماً مجلس طوری تنظیم شده است که: برای اسراهم فرصتی پیش نمی آید که بتوانند پرده از روی جنایتهای یزید بردارند و او را رسوا کنند. بهترین کسی که می تواند این نقش بسیار حساس را برعهده گیرد و رسالت بزرگ خود را با پیروزی و موفقیت انجام دهد، هند است. اعتراض او را بخاطر اینکه همسر خود یزید است، همه می شنوند و به آن اهمیت می دهند و درباره

جمله جمله آن دقت می کنند. هند برخلاف تمام سنتهای آن روز، سراسیمه وارد مجلس شد توجه حضار را که از تعجب و حیرت، خیره مانده بودند، بخود جلب کرد. چیز عجیبی بود. هند که فعلاً بانوی ممتاز و برجسته کاخ خلافت است، چگونه راضی شده است که این چنین سنتها و تشریفات را رعایت نکند و قدم بمجلس گذارده، به اعتراض پردازد. همه فهمیدند که قضیه، خیلی مهم است و علیرغم این همه ظاهر سازیها، باید در زیر این کاسه، نیم کاسه ای پنهان باشد! بنابراین از هم اکنون باید به بررسی حوادث پرداخت و پرده از روی اسرار و جنایتهای یزید برداشت. آری هند، که موقع شناسی کم نظیر و قهرمانی مجاهد بود، در برابر چشمان خیره و بهت زده حضار مجلس، چنین گفت: - یزید! آیا سر پسر فاطمه دختر پیامبر خدا را بر در خانه من آویخته ای؟! (۶۸) درست دقت کنید! هند در همین اعتراض کوتاه، روی مطلب حساسی تکیه کرده است. او میخواهد بگوید: شما دم از مسلمانی پیروی از پیامبر خدا می زنید و این نفوذ و قدرت و ثروت را از برکت همان اسلامی بدست آورده اید که بنیانگذار آن پدر و مادر همین حسین است که سرش بر در این کاخ آویزان است! از این بالاتر و کوبنده تر، چه اعتراضی است؟! بگفته آن شاعر: - چوبهای منبرش را بخاطر او تعظیم می کنند! - و فرزندان او را در پای همان منبر پیا می دارند! - طبق کدام دستور، فرزندانش از شما تبعیت کنند!! - حال آنکه افتخار شما این است که اصحاب و یاران او بوده اید! (۶۹) حتی باید توجه داشت که خود اهل بیت نیز برای روشن کردن افکار مردم و رسوا کردن یزید، از این جنبه، استفاده بسیار میکردند. آنها صرف نظر از منطق محکم و دلائل روشن و غیرقابل انکاری که برای محکومیت یزید و همکارانش داشتند، از این سلاح برنده و تیز، بر علیه یزید حداکثر استفاده را می کردند و حق هم همین بود. حالا ببینیم عکس العمل یزید در برابر این بانوی رشید روشن فکر چه بود؟ او هم در این موقع حساس، چاره ای جز این نداشت که سنتها را بشکند و برای خاموش کردن هند و خاتمه دادن ماجرا از جای برخیزد و بسوی هند بشتابد. از اینرو در حالی که میدید تمام تبلیغات و نقشه های خائنانه حکومت وی، بوسیله فریاد اعتراض هند، خنثی شده است، بی اختیار از جای برخاست و خود را به هند رسانید. ابتدا پوششی بر هند افکند و سپس در چهره یک سیاستگر ما هر و موقع شناس، هند را مورد لطف و نوازش قرار داد! و ضمن دلجویی از وی! چنین گفت: - ای هند، هرچه می خواهی بر پسر دختر پیامبر، اشک بریز. او خاص و خالص قریش است. نفرین و لعن بر پسر زیاد، که در کار حسین شتاب کرد و خون او را ریخت. خدا او را بکشد! مهارتی که یزید در اینجا بخرج داد، این بود که خود را تبرئه کرد و گناه قتل حسین را بگردن ابن زیاد انداخت و این جنایت بزرگ را از خود سربهای او بشمار آورد. بدین ترتیب باز هم پرده تازه ای بر چهره حقیقت افکند و برای اغفال و فریب دیگران براه تازه ای قدم نهاد. اما پیمودن این راه، مستلزم این است که از این پس از سختگیریها و محدودیتهای نسبت ببازماندگان حسین (ع) بکاهد و آنها را قدری آزادی بدهد. ناچار همین کار را کرد و روز بروز بر احترامات امام سجاد (ع) افزود. تا آنجا که برای حضرتش این فرصت پیدا شد که در مسجد بزرگ دمشق، بر فراز منبر نشیند و با توده مردم دمشق درباره جنایتهای امویان سخن بگوید. (۷۰) پایان